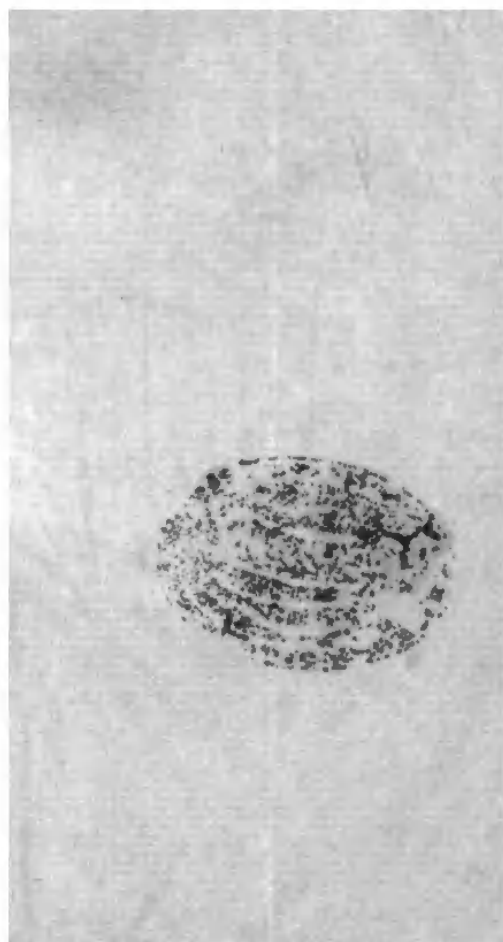


Calo

214

Political Ethics

cf. R. ~~44~~ II, 10. 467.



کرمی  
ذخیره الملوک

افتد  
افتد

افتد

افتد  
میرزا علی محمد



بسم الله الرحمن الرحيم

محب بسیار و ثناء بی شمار حضرت ملکی را که اسباب معافیت سگان خطا ملک  
دنیوی را به تمهید قانون سیاست حکمی نظام داد حکیمی که عرصه ملک  
معنوی را با استحکام قواعد مکارم اخلاق و محامد اوصاف بنا  
ان نظام نهاد قاهری که سطوت قراور قلب جباران ظالم را بسته  
کرد انبیا و اولی که آنرا رفت ادعیه مظلومان ضعیف را با وجع محض قبول  
رسانید و صلوات را کیات و رود نامیات بر صاحب لوا ای اعظم  
و واضح شرح اکرم و ثمین سیاست اقوام سید ملوک انبا و مقدای  
ارباب سلوک اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اهل بیت که منار  
ولایت و صحابه کرام که انار انوار هدایت اند اما بعد فقول عبد الفقیر الحقیر  
الحاج فی الله صوفی التقیه التوانی علی بن شهاب الهدانی عفا الله عنه کرمه  
سوفه بکنر نعمه مدتی بود که جمعی از ملوک و حکام اهل اسلام و اما بعد و انفس

نوع انام که در استصباح امور اهل دین اهتمام میبودند و آئینه دل از  
عبارت و بایشان نام میبرد و میگویند که *لله في الدنيا انما لكم وحش في العقبى انتم*  
بسیب عقده محبت را بطه مودت که باین صفت داشتند این حقیر و  
التماس تذکره مقید میگردند و باعث عزم و ابراز آن معنی میزد و می بود  
از عوارض هواوت و مصارف *لغ* آن نیست تا درین وقت بموجب  
التماس غریزی آن عزم میزد و مقتضای آن التماس این حقیر بود  
افتاد و مشتمل بر لوازم قواعده سلطنت صوری و معنوی یعنی زکات احکام حکومت  
و ولایت و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی *لله* در شریک  
و احکام ایمان و لوازم کمال آن که بسبب نجات بندگ است از عذاب  
ابدی و وسیله وصول به دوام لذات نیم سرمدی *لله* در ادای  
حقوق عبودیت *لله* در مکارم اخلاق و حسن خلق و بهوجب  
تسکین باطن و عاکم سیرت خلفاء راشدین *لله* در حقوق  
والدین و زوج و زوجه و اولاد و عبید و اقارب و اصدقا  
در احکام سلطنت و ولایت و امارت و حقوق رعایا و شریک حکومت  
و نظم جامعه آن و بهوجب صدق احسان *لله* در شرح سلطنت  
معنوی و تسلط خلافت انسانی *لله* در بیان امر معروف و نهی منکر  
و فضایل و شریک و ادب آن *لله* در بیان حقایق شکر نعمت

ودر اوصاف اعلم وافعال حضرت محمدیت جل و جلاله  
 در بیان حقیقت صبر بر بیکاره و مصائب بنوی که آن لوازم امور و آفات  
 و سلطنت است در مذمت کبر و غلبه حقیقت آن فرختم  
 کتاب این کتاب بکلمه باغت اصلی ذخیره الملوک نام کرده اند و الله الموفق  
 و المعین امید بکرم عظم و لطف عظیم حضرت رؤف و رحیم و التوفیق که چون  
 مسمی بذخیره واقع شده از ذخیره سعادت ابدی و وسیله حصول ملک  
 سرمدی خواننده و نویسنده و مستمع و عمل کننده و نصیب کننده گرداند  
 بحسب سید السادات و منبع العادات و اله العظام و اصحاب الکرام علیهم  
 التیمم والسلام  
 از غرائب عقوبت ابدی و وسیله وصول ابد و امورات بنفع مقرر می  
 قال الله تعالی فامنوا بالله و رسوله و التوراة الذی انزلنا  
 رضى الله عنه قال عينا نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ قال  
 ان طلع علينا رجل شديد التوب شديد السجود وسواد  
 الشعر لا يرى عليه اثر السفر ولا يعرفنا احد حتى  
 جلس الى النبي صلى الله عليه وسلم واستند بكتفيه الى كتفيه  
 ووضع يده على فخذه فقال يا محمد اخبرني عن  
 الايمان فقال لا ايمان الا ان تؤمن بالله و ملائكته و كتبه و



رَسُلِهِ وَبِالْيَقِينِ الْآخِرِ قَوْلِي مِنَ الْقَدَرِ خَيْرٌ وَخَيْرٌ مِنْ لَدُنِّي  
 فَقَالَ صَلَّيْتُ قَالَ فَأَخْبَرَنِي عَنْ الْإِسْلَامِ قَالَ الْإِسْلَامُ أَنْ  
 تَشْهَدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَتَقِيمَ الصَّلَاةَ  
 وَتُؤْتِيَ الزَّكَاةَ وَتَصُومَ رَمَضَانَ وَتُحِجَّ الْبَيْتَ إِنْ سَلَّمْتَ  
 إِلَيْهِ سَبِيلًا قَالَ صَلَّيْتُ قَالَ فَأَخْبَرَنِي عَنِ الْإِحْسَانِ قَالَ الْإِحْسَانُ  
 أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَمَا مَلَكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَلَهُ تَرَاهُ فَإِنَّ يَرَاكَ قَالَ فَأَخْبَرَنِي  
 عَنِ السَّاعَةِ قَالَ مَا السَّاعَةُ عِنْدَ مَا أَعْلَمُ مِنَ السَّائِلِ قَالَ فَأَخْبَرَنِي عَنِ  
 أَمَانَتِي قَالِ لِمَنْ تَلَدُّ رُبُّهَا وَأَنْ لِكُلِّ شَيْءٍ عِلَّةٌ الْعِلَّةُ الْعَالَتْ  
 رِجَالُ النَّارِ طَوَّلُوا لَوْ فِي الْبَيِّنَاتِ ثُمَّ انْطَلَقَ فَلَمَّتْ لَيْلَتَانِ قَالَ  
 لِي يَا عُمَرُ أَنْتَ رَجُلٌ مِنَ السَّائِلِينَ فَكَتَبَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ قَالَ فَأَبْدَى جَبَلِ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَا كُمْ لِعِلْمِكُمْ دِينَكُمْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَكَيْفَ يُمْكِنُ ذَلِكَ  
 مَا جَاءَ عَنِّي أَوْ جَاءَ بِهِ دَرَسْتُ حَقِيقَتَهُ رَسَّالَتُهُ عَلَيْهِ أَفْضَلُ الْعِلْمِ نَشِئْتُهُ يَوْمَ كَرَّمَ  
 بَنِي إِسْرَءِيلَ بِمَا شَاءَ بَاتِلًا بِمَا بَاتَتْ مَقِيدُ وَمَوَى بِغَايَتِ سِيَاهِ وَبَرُّوِي حَقِ  
 انْزِيفُ مَنِي مَنُودِ وَارْ مَا جَاءَ بِهِ لِي وَنَحْنُ تَشَاخُتُ بِيَابَهُ بِزَيْدِ بُولِ عِيَدِ  
 السَّلَامِ مَنِيَّتْ هَرُوزِ انْزِيفُ انْزِيفُ بُولِ عَمِ هَرُوزِ دَرُوزِ  
 بَرُوزِ انْزِيفُ انْزِيفُ بُولِ عَمِ هَرُوزِ دَرُوزِ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُوهُ كَيْفَ يُمْكِنُ ذَلِكَ كَيْفَ يُمْكِنُ ذَلِكَ كَيْفَ يُمْكِنُ ذَلِكَ

او ویکتا بهار او و به پیغمبر آن او و برور رستخیز و بدای که تغیر رشتی و بدی از خدا  
 غرض جل گفت راست گفتی پس گفت خبر ده مرا از اسلام که اسلام چیست رسول  
 علیه السلام فرمود که اسلام آنست که گواهی دهی که نیست هیچ خدای مگر الله و محمد  
 فرستاده خداست و نماز بنیاداری و زکوٰۃ مال بدی و روزه ماه رمضان  
 بداری و حج اسلام بگذاری اگر توانائی داری گفت راست گفتی پس خبر ده مرا  
 از احسان که احسان چیست فرمود که احسان آنست که حضرت صمدیت را چنان  
 پرستی که گویی آنحضرت را می بینی و اگر از آنها نیستی که ترا آن دیده خویش  
 باشد یقین دان که حضرت هر روز در کار ترا می بیند برتر ضمیر تو مطلع است شرم دارد  
 که حضرت خداوندی حاضر حاضر بفرمود و ملوث گردانی پس گفت خبر ده مرا از ثقیل  
 و وقت آن فرمود که بر سیده شده دانا تر نیست از بر سنده یعنی خیا که  
 ترا بر آن اطلاع صد داده اند و ایم بر آن اطلاع نیست این ستر است که آنرا  
 بمقتضای حکمت در خزانة غیب قوف گردانیده اند پس گفت از ستمیها  
 قیامت و خبر ده فرمود که از ستمیها قیامت کی است که گنیزد خود را  
 خود را بر ایند یعنی ستم خنک بخاطر طغیان مشغول شوند و سر بیان گیرند و این را  
 فرزندان شوند و آن فرزندان مادران خود را بجهنم حطارت بکشند  
 و بد آن سبب عاق گردند و نشان دیگر آنست که کسانی که از غایت جهل و  
 نادانی لایق و بی دایمیتی لایق بنهند که در بیابانها سر برهنه و پا برهنه

بسیاری کاو و کوسف کنند اینچنین گمان در میان خلق بزرگی و برتری  
کنند و از تکبر قهری بلند برکشند و منظر باور فرج بکشند پس آن شخص غارت  
ورفت و بعد از ساعتی رسول م فرمود که هیچ میدانی که این کیست که بود که سوال  
کرد حکمت خدای و رسول خدای بفرمودند رسول فرمود که این جبرئیل بود  
علیه السلام آمد تا آید این شما را بیاموزد پس حکیم این حدیث حقیقت  
ایمان نبستی بود در پیش اصل اول موقوف حضرت حدیث عرسانه و حکیم  
موقوف وجود فرشتگان و اصناف درجات و طبقات ایشان پس بیستم  
کتابها منزل چهارم موقوفه انبیا و رسول م بیستم موقوفه خیر و شر و ششم موقوفه  
انکه هر چه برود ازین بی و بدی همه بقدر قضای اوست و حقیقت اسلام  
ببینی پنج اصل اول کلمه شهادت دوم نماز سیوم روزه چهارم زکوة  
پنجم حج و ازین پنج اصل و اصل از در وین ساقط است و آن رکوة و  
چ شنبت و یک اصل که چ شنبت بلکه ضرورت از یاد سناه و حاکم ساقط است  
اگر در رفتن چ بی غلظت و طهارت بود و با جماع علماء امت اصل ایمان تصدیق  
دل است اما کمال بیان که آن مانع از عذاب میرانی و وسیلت بنده  
بوصول درجات جنانی و فوزیه بساط قرب حضرت ربانی موقوف است  
باستحکام چهار اصل که هر اصلی از آن رکنی از رکبان کمال یانست و اگر  
بنای ایمان بدین چهار رکن حکم گردانند از موانع اصل اول تصدیق

بدل دویم اقرار زبان سیوم علی بن چهارم متابعت سنت هرگز این  
 چهار اصل محروم است کافر مطلق است و هر که زبان اقرار کرد و تصدیق  
 دل ندارد منافق است و حال این منافق اگر کافر بدتر است که ان المنافقین  
 فی الدنیا و الاخره من النار و هر که تصدیق دل و اقرار زبان دارد  
 و عمل تن میکند فاسق است و بعد از قصور در بندگی در دوزخ عذاب کشد  
 و اقل آن یک ساعت است و اکثر آن هفت هزار سال بود بخارج حدیث بدان  
 ملاحظه پس بسبب نور ایمان نجات یابد و هر که تصدیق دل و اقرار زبان  
 و عمل تن دارد ولی در عمل متابعت سنت نبوی نمیکند مبتدع است و مبتدعان کما  
 اهل دوزخ خواهند بود چنانکه رسول علیه السلام فرمود که اهل الدنیا و کلاب  
 اهل النار و چون معلوم کردی که خوفت ایمان نبی برنشست اصل و اصل  
 اول موقوف خوفت بروردکاری است غرض آنست بدان که موقوف را نهایت  
 نیست و را متعلقان این باید غایت پذیر نیست و مقصود از اینجا هیچ کاست  
 و او نیست بلکه مخلوقات تحقیق ظهور این اصل است و آنچه انعام و محول هیچ مخلوق  
 از طایفه و رسل و انبیاء و اولیا و حکماء و علمای دین و جن و انس از حیث این اصل  
 هم کردند و دیدند و دانستند و در عبارت آوردند نسبت آن همه با عظمت  
 جلالت موقوف آنحضرت نسبت قطره است بادریای بی کران که و ما قد  
 الله حق قدره و لا یحیطون به علماء هر فردی را از افراد اکابر اولیا

این چهار اصل محروم است کافر مطلق است و هر که زبان اقرار کرد و تصدیق دل ندارد منافق است و حال این منافق اگر کافر بدتر است که ان المنافقین فی الدنیا و الاخره من النار و هر که تصدیق دل و اقرار زبان دارد و عمل تن میکند فاسق است و بعد از قصور در بندگی در دوزخ عذاب کشد و اقل آن یک ساعت است و اکثر آن هفت هزار سال بود بخارج حدیث بدان ملاحظه پس بسبب نور ایمان نجات یابد و هر که تصدیق دل و اقرار زبان و عمل تن دارد ولی در عمل متابعت سنت نبوی نمیکند مبتدع است و مبتدعان کما اهل دوزخ خواهند بود چنانکه رسول علیه السلام فرمود که اهل الدنیا و کلاب اهل النار و چون معلوم کردی که خوفت ایمان نبی برنشست اصل و اصل اول موقوف خوفت بروردکاری است غرض آنست بدان که موقوف را نهایت نیست و را متعلقان این باید غایت پذیر نیست و مقصود از اینجا هیچ کاست و او نیست بلکه مخلوقات تحقیق ظهور این اصل است و آنچه انعام و محول هیچ مخلوق از طایفه و رسل و انبیاء و اولیا و حکماء و علمای دین و جن و انس از حیث این اصل هم کردند و دیدند و دانستند و در عبارت آوردند نسبت آن همه با عظمت جلالت موقوف آنحضرت نسبت قطره است بادریای بی کران که و ما قد الله حق قدره و لا یحیطون به علماء هر فردی را از افراد اکابر اولیا

این چهار اصل محروم است کافر مطلق است و هر که زبان اقرار کرد و تصدیق دل ندارد منافق است و حال این منافق اگر کافر بدتر است که ان المنافقین فی الدنیا و الاخره من النار و هر که تصدیق دل و اقرار زبان دارد و عمل تن میکند فاسق است و بعد از قصور در بندگی در دوزخ عذاب کشد و اقل آن یک ساعت است و اکثر آن هفت هزار سال بود بخارج حدیث بدان ملاحظه پس بسبب نور ایمان نجات یابد و هر که تصدیق دل و اقرار زبان و عمل تن دارد ولی در عمل متابعت سنت نبوی نمیکند مبتدع است و مبتدعان کما اهل دوزخ خواهند بود چنانکه رسول علیه السلام فرمود که اهل الدنیا و کلاب اهل النار و چون معلوم کردی که خوفت ایمان نبی برنشست اصل و اصل اول موقوف خوفت بروردکاری است غرض آنست بدان که موقوف را نهایت نیست و را متعلقان این باید غایت پذیر نیست و مقصود از اینجا هیچ کاست و او نیست بلکه مخلوقات تحقیق ظهور این اصل است و آنچه انعام و محول هیچ مخلوق از طایفه و رسل و انبیاء و اولیا و حکماء و علمای دین و جن و انس از حیث این اصل هم کردند و دیدند و دانستند و در عبارت آوردند نسبت آن همه با عظمت جلالت موقوف آنحضرت نسبت قطره است بادریای بی کران که و ما قد الله حق قدره و لا یحیطون به علماء هر فردی را از افراد اکابر اولیا

وَعَلَّمَ صَلَواتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَیْهِمُ اَزْیَعُوبَ اِیْنَ یُوزَیْرَ فَرَقْدَرِ کُوبِ رِیاضِ  
وَجَلِّ مَجاهداتِ وَتَهْذِیْبِ سِرارِ در احوال و محال مشرب خاص بود و هر عارفی را  
از مبادیان میدان طریقت و سابعان عالم خفیف بحب زکریا نوحس  
و تصفیه قلوب یغزانه از خراین اسرار جناب کبریائی الهیاج دهند و تقود جواهر  
ان اسرار ز نظر علین عیان عامه عرفه نخوان کرد و سیطوره اشتراق انوار ان معانی  
در حوض کعبه دلائل عامه غفلت کنیز و ماری که آسمان و زمین بر ناسف مرکب  
ضعیف خیس همان حیویدنیار نماید اما آن مقدار که بحسب صحت بیان که عامه  
خلق را از ان جاده غفلت کنند که بداند که هر روز دکار عالم یکایک است که اول و آخر یک  
مین فردینست که امتحین نیست محراب که اول و آخر نیست قدیمی که اول و آخر نیست  
اول نیست قیومی که اول و آخر نیست از بی که اول نیست و اول نیست ابدی که وجود  
اول و آخر نیست ظاهری که اول و آخر محو است و اول و آخر غیرت مانع نیست  
باطنی که بر کنه اسرار بطون او هیچ حقوق را اطلاع نیست حی که حیویدنیار کائنات است  
از فیض رحمت دست عالمی که جمله معلومات تحت از دایره علم است مریدی که مجموع  
مرادات رقی از کتاب نیست دست فاعلی که جمیع مقدرات حق و قضا قدرت او  
سمیع که اختلاف لغات و اصناف خطرات پیش از ظهور نماید و در اصول مسموع شنوای  
اوست بصیری که حرکت موجود در تحت تاثیر منظر بینائی اوست کللی که حقوق امتثال  
او امر و نواهی در گردن جمیع مخلوقات منبیره کوبائی اوست الهی که در تحت تعالیه او

بنیم نسبت جو هر نسبت و عرض نسبت و ذات مقدس را در صورت نسبت و کیفیت و  
 مقدار و جهات اقطار و مخدنی و جوانی و کفایت را بذات مقدس را نسبت او مانند هیچ  
 موجود نیست و هیچ موجود مانند او نیست ذات رفیع او و بجای نیست و بجای نیست یا  
 احاطت علم و قدرت و ارادت او بجای نیست جناب غم او از کفر است و حلول و  
 استوار و قوت بود و زمان و مکان تغییر و حد ثبات و عوارض و زوال و تحول انتقال  
 منزه و بی اثر است و عالم و هر چه در عالم زیر عرض نیست و عرض زیر قدرت او است و او  
 بقدرت علم و استیلا فوق عرض است و عرض غیر عرض چه برداشته او و قدرت  
 او است نسبت به وقت که بای و علم و عظمت او با عرضش مجید است که عرضش با نری  
 نسبت عرضش خط و تخت انزلی حقیر با کمال احاطت فوقیت و همین مساوی است  
 علم او همه اشیا می باشد و از عرضش با نری هیچ چیزی دانسته او نیست بلکه ذات  
 هو او فطرات دریا و درک درخشان و انقاس جانوران و ریسیا با نر مکتب از  
 جلز و کوفت او محقق و مقرب است چنانکه حد دانستن نسبت با هر کس و حضرت عیسی  
 با احاطت وقت و کمال عظمت و سبزه نری دیگر نسبت از نفس و و بدل از خاطر و روح  
 نری عیان و مدیده از دنیا می و بگوشتش از نشو وانی و زبان از کویای تقوی که گفته او  
 صفات مقدس او است تقوی که با تمام مدد و او نام ندیده او را تصور توان کرد  
 بل که کم نری و لایزال ذات مقدس او موصوف بود و صفات که با و کمال معروف  
 بنسبت علمت جهان امر و نهی است که در ازل انزال بود اما باید همچنان خواهد بود

و علمه ذات او ظاهر شود و مکرر انوار صفات او و انزاق انوار صفات او متعقبات  
منت مکرر بتعاریف تجلیات ذات او بساط قرب او نتوان رسید مگر بر مرتبت  
و شناسای کمال و نتوان شد مگر بشیت او جمال تجلیات او و مستلزم نتوان کرد  
مگر بنور او اگر خواهد حقیر ترین مطلق را شناسای ذات مقدس خود کرد فایده و لکن خواهد  
آسمان و زمین از تحمل بار معرفت او فرومانند و هر چه لذات انواع عذاب و بلیات فریب  
و سختی و خوف و اندوه و مشقت و خواری و مضرت و گرفتاری که در عالم  
میرود همه آنکه عدل انچه نیست و هر چه از اوصاف راحت و آسانی و فراخی و کامرانی  
و شادی و فراغت و امن و سعادت و بخشش و راحت که بر خلق نمیکند و همه بنیای  
فصل اول است و هر چه هست بود و خواهد بود از اندک بسیار و نهان و آشکار  
و کفو و ایمان و عطا و حرمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و راحت و  
مشقت و طاعت و معصیت و دولت و محنت و عبادت و ولایت و اوست و  
چیز جز از حکم و مشیت او بیرون نیست و هر چه خواست کرد و بود و هر چه خواهد کرد و باشد  
لا اراک و القضاء ای و لا معیبه لک و چنانکه دانای تو انست اعلم و قدرتی بجا  
شنو او پندار و گویا بتسمیع و بسم و کلام با گوشش و ختم و زبان در دوری بر زبان خود  
و برزگی و تاریکی و روشنایی و شنوای و بینایی او بر ابر است و از هر چه اعلام  
نندگان و نمودار از اخبار غیبی عدد و وعید و حق و باطل و جلال و جلال و امر و نهی  
همه حق است و هیچ کتابی که باینها و نشانه و همه کلام و لیسیت و کلام او صفت

اوست و صفات او همه قدیم است و چنانکه شتوای او بگوش نیست و بنیای او بنجم  
 نیست و هم ملک کلام و دمان و زبان نیست و کلام او بگوش و صوت نیست و در محض  
 کتب و زبانها نگوید و در دلها محفوظ است کلمات و قرات و حفظ آن مخلوق  
 مکتوب متوقور و محفوظ آن غیر مخلوق است و این عالم بمنزله کما مسافران عالم اعا  
 و گذرگاه عالمیان سعادت بهار دانید و هر کس را درین منزل مدتی تقیر  
 و نمودن از منزل دنیا که مکان منسلت و آوازه و صوت و عروضا و قوت زیاد  
 راه سعادت اندی بردارند و بی زاد و بدر و قصد بایه قیامت کنند هر چه  
 بنور انبیا علیهم السلام بخلق و نسا و ارجال و ارزاق و عذاب قبر  
 و سوال منکر و غیره را بگفتن از کور در روز قیامت و شرف و شرف و ترانو و حساب  
 و صراط و رینه حق و در جات نیست و در کات و درج و شفاعت انبیا و اولیا  
 و علماء دین و مومنان همه حق است و ایمان بهمه واجب است و بهترین خلق  
 بنور اند و افضل آن برسل اند و افضل سل و لوا العزم اند و آن کس که پس از  
 لوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و محمد علیه السلام  
 سید برز انبیاست و چون در جهنم بود و محمدی بکمال رسید و انت پل نبوة را  
 بوجد شریف او ختم کردند و صحابه کرام عظام او بعد از وی بهترین خلق اند و  
 بهترین ایشان خلفاء راشدین اند ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله  
 علیهم اجمعین و علی جمیع المهاجرین و الانصار موفت این مقدار را از اصول بیان



ایمان بر سبیل جاهل بر همه مسلمان واجبست و هر که این قدر از حقایق ایمان  
نماید ایمان او بر خطرست و چون معلوم شد عمل صالح را کئی از ارکان کمال نیست  
و ازین جهت که حق تعالی و علامه هر جا که در قرآن ذکر ایمان و مؤمن و عمل صالح را بداران  
متعرون گردانید که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات و چون اقسام  
اعمال صالحه بسیارست حضرت رسول علیه السلام امت را از ان آگاه گردانید  
و فرمود که ایمان هفتاد و چند باب است و در بیان این اقسام احادیث بسیار  
واردست و هر حدیثی اشارتست بقسمی از اقسام اعمال بعضی از ان  
امثال او امر از واجبات و مندوباتست و بعضی اجتناب از فحشاء  
و مکرمات و درین مختصر بعضی از ان احادیث که مشهورست با معانی ان  
اقسام از ان ذکر کرده آید انشالله تعالی *عنه*  
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الْإِيمَانُ بِضْعٌ وَسِتُّونَ شُعْبَةً فَأَفْضَلُهَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَذُنَاهَا أَمَانَةُ الْأَدْنَى عَنْ  
الطَّرِيقِ الْحَيَاةُ وَشُعْبَةٌ مِنَ الْإِيمَانِ بَضْعٌ عَدَدِي رَاكِبٌ يَكُونُ مِيَاثَرَةً  
و بود ابو هريره روايت ميكند كه رسول عليه السلام فرمود كه ايمان هفتاد  
و چند قسم است فاضلترين همه اقسام قول شهادتست و فو ترين همه  
پاك كردن راه است يعني هر چه ان سبب مضرت بندگان حق تواند كه  
اگر از نفس انفس بود از ان اجتناب كند و اگر از ديگري بود و در منع آن

بقدر طاقت بپوشد و آن راه که میان او و حضرت مهدیست از خار و گزند  
و خاکساک شو و اعلیٰ پاک گرداند چنانکه هیچ چیز ویران نبند کی حق منتقل کنند  
بس فرمود که حیا از قسمی بجز ایمانست یعنی هر که از آن حضرت منزه دارد و حق  
رضای آنحضرت را ندارد و در خطبه ابن عبید رضی الله عنه قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و آله **سَلَامٌ عَلَى الْمُسْلِمِ مَنِ سَلَّمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلَيْسَ  
وَالْمُؤْمِنُ مَنِ آمَنَ النَّاسُ عَلَى مَكَائِمِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ وَالْحَاجِدُ مَنْ  
جَاهَدَ نَفْسَهُ فِي طَاعَتِ اللَّهِ غَرَضُ جَلَّ جَلَالُهُ** رضی الله عنه روایت  
میکند که رسول علیه السلام فرمود که مسلمان آنست که مسلمانان از بدی زبان و  
دست و اسلامت نباشند و مؤمن آنست که مردم بروی ایمین نباشند از قصد  
خونها و مالهای ایشان و حارثی آنست که مانع نخورد غذا کند در سبکی حق  
عنه **قال فلما خطب رسول الله صلی الله علیه و آله**  
**إِلَّا قَالَهُ لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا أَمْنَ لَمْوَلَايَةٍ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ وَلَا وَارَ لَهْ**  
فما سبیل حل حدیث نفعی کلی است یعنی انس بن مالک گفت که هرگز رسول  
علیه الصلوٰة و السلام بر منبر خطبه نونمودی الا در آنجا سخن فرمودی که هر که  
ایمان ندارد و ایمان ندارد هر که بر عهد و پیمان نیست و دین ندارد و عذر ندارد

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله **وَلَا يَزَالُ الْإِنْفِ فِي حَيْثُ نَزَلِي  
وَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَا يَتَرَبَّسُّ شَرِبَ الْخَمْرِ حِينَ يَتَرَبَّسُّ وَهُوَ مُؤْمِنٌ**

وَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَا يَتَرَبَّسُّ شَرِبَ الْخَمْرِ حِينَ يَتَرَبَّسُّ وَهُوَ مُؤْمِنٌ

وَلَا يَقْتُلُ الْقَاتِلَ نَفْسًا حَيًّا يَقْتُلُ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأَيُّكُمْ أَيُّكُمْ أَرْبَعِينَ  
 رضی الله عنه روایت کرد رسول علیه السلام فرمود که زنا نمی کند کسی که او  
 مؤمن باشد در حالت زنا و غیره می زند کسی که او مؤمن باشد در حالت زنا  
 خوردن غیر و نمی زند شخصی را بناحق کسی که او مؤمن باشد در حالت کشتن پس  
 فرمود که آیا کم ایای کم تکرار لفظ ایای کم بجهت تاکید و مبالغه یعنی بر تملک او که  
 بسبب آن کتاب این افعال محظوره که هر ایای که آن همراه سعادت ابدیت  
 بیاید و هید و متعرض عذاب بدی و گرفتار سردی شود چون در لفظ این حدیث  
 افتد و یعنی از افتنای خبر ذکر کرده اند چند حدیث از احادیث نبوی که درین  
 باب وارد است نوشته اند اینها را الله تعالی رضی الله عنه عطا فرمود  
 قال رسول الله عليه وسلم ان اقل ما يكلف الله الانسلا م كما يكلف الالباب  
 الابان لغى الخسر قيل كيف يا رسول الله وقد بين الله فيها ما بين قال  
 يمينها بغير اسمها فيمن يوزنها عاينه رضی الله عنه روایت می کند که رسول  
 علیه السلام فرمود که بدستی که اول بگیرد که نگویند اگر داند اسلام خلق را  
 هر اینکه در خوردن غیر خواهد بود گفتدای رسول خدای چگونه خوردن مسلمانان غیر را  
 و خدای عزوجل در قرآن بیان فرمود و آنرا احرام گردانیده رسول علیه السلام  
 فرمود که از آنجا که دیگر کنند خون عرق و سوره و کفنی و غیره بوزد و بیند و آنرا  
 حلال دارند و عن ابوبکر رضی الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

الحق في الجاهل حقه  
 من غير ان يظلمه في انفسه  
 لم يثبت ولم يثبت في حق من يثبت

تكملة  
 اي منع وقلب و تصريف  
 استدل بعضي الناس على ان كل  
 دلل على ذلك ليس كل من  
 من كيب في الحديث يعني ان  
 حرام من قول به فان لم يخط  
 اذا غلاد اشتد حرام بالاتفاق  
 و ان الذي حرام القتل في غير  
 الحرام منه

و كل من شرب خمر كل مسكر حرام ابو بكر صديق رضی الله عنه روایت  
کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر چه هست کسندن غریب و هر چه هست  
میگرداند حرام است غریب رضی الله عنه قالت قال رسول الله عليه السلام  
ما أشد الحرق من قلة الكف من حرام غایب رضی الله عنه روایت  
میکنند که رسول علیه السلام فرمود که هر چه که یک فرق از آن بجزی نبخورد  
مست شود پس یک کف از آن حرام است و یک فرق از آن منازعه در طاعت  
که هفت من شرعی است قال رسول الله صلى الله عليه  
وسلم كل مسكر حرام وان على الله عهد لمن شرب المسكر ان  
يقتله من طينة الجنان قالوا يا رسول الله وما طينة الجنان  
قال عصاة اهل النار جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کرد که  
رسول علیه السلام فرمود که هر چه هست میگرداند حرام است و هر که چیزی  
خورد که ویراست میگرداند حق است بر خدای خود و چنانکه انفس را در دوزخ  
از طینت خیال بخوراند نقد که رسول خدا حبیب است رسول علیه السلام  
فرمود یریم وزر دایه دوزخیان و در روایت دیگر فرمود که بدان خدای که  
جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر یک قطره از آن یریم وزر دایه دوزخیان  
در دنیا افتد همه اهل دنیا از گندگی و مرداری او هلاک شوند غایب  
رضی الله عنه قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ومن اطعم مساكين

[illegible]

فَيَسِّرُ لَعَالِ هَلْ الشَّعَاوَةُ <sup>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</sup> رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ  
 روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیت بجهل از شما الانوشته شده است  
 جایی از آن بود و دوزخ و جای از آن او در نیت گفتند ای بنبر خدا پس  
 هر آنچه تقدیر رفته است اعتماد کنم فرمود که شما در نیت سعي کنید معاذیر از برای  
 در دنیا نمانی نسبت هر که از آنجا تقدیر سعادت رفته است نشان آن آنست  
 که در دنیا رنج طاعت بندگی بروی آسان گردانند و راه معاصی و لغت  
 بروی مسدود کنند و هر که از آنجا نازل مخلوق تقدیر کرده اند نشان آن آنست  
 که اسباب طاعت بروی متعذر نشود و ادای حقوق عبادت امتثال و امر و  
 اجتناب مناهی بروی دشوار آید شیطان و نفس و هوا را تکلیف مناهی و معاصی  
 در دل او شیرین گردانند تا تفاوت ابدی گرفتار شود عافیه صدق  
 مَا أَهْلُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سُنَّةُ لَعْنِهِمُ اللَّهُ وَلَعْنُهُمْ وَكُلُّ  
 بَنِي حَبَابٍ الرَّايِدِيُّ كِتَابُ اللَّهِ وَالْكَذِبُ يَقْدَرُ اللَّهُ وَالْمُسْلِمُ تَأْ  
 الْجِسْرُوتِ لِيَعْرِفَ مِنْ أَذَلِ اللَّهِ وَبَيِّنَاتٍ مِنْ عِزِّ اللَّهِ وَالْمُسْتَحْلِلُ لِحَرَامِ  
 وَالْمُسْتَحْلِلُ مِنْ عِتْقِي مِلْحَمِ اللَّهِ وَالْمُتَارِكُ لِسُنَّتِي تَائِبُهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا  
 روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود شنیدم کسی را که خدای عز و جل را اینان  
 لعنت کرد و من هم اینان را لعنت کردم و همه پیغمبران مستجاب مدعوت بر اینان  
 لعنت کرده اند ای آنکه در کتاب خدای زیادت کند یعنی خبری که حضرت محدث

نموده باشند و می خلق را که به خدای چنین فرموده است و عامه را  
بدان بنویسد و در آن شهرت خود وجود دیگر کسی که تقدیرات حضرت  
الهی را باور ندارد و غیر حق را تصرف ثبات کند و دیگر عالمی که بسبب تیر و  
بزرگی که می کند کسی که او فرمان حق را خوار میدارد و خوار دارد کسی را  
که او فرمان حق را عزیز میدارد و دیگر آنکه حلال میدارد آنچه خدای عزوجل  
انرا حرام کرده اند و مت و دیگر آنکه در اهل بیت خیانت روا دارد و دیگر  
سنت مرا ترک کند و اظهار بدعت کند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
و الذی نفسی بیده لا یؤمن عبد حتی یحب الانبیاء ما یحب  
لنفسه فرمود صلی الله علیه و سلم که بدان خدای که جان من در قبضه  
قدرت اوست که من شیخ جمیع بنده تا آنکه به برادر سلطان جهان خواهد  
که بعضی خود همان خواهد  قال قال رسول الله علیه و سلم  
قی المومنین فی تل حمیم و تل دهم و تعاطفهم کمثل  
الجسد اذا اشتکى عضو فاعلای له سائر الجسد و الهی  
عالمین مالک رخصه  روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود  
که مثال مومنان در رحمت بر یکدیگر رود و سستی و شفقت میان احدی  
همچنانست که اعضا و جوارح یک تن که چون یک عضو شخم را در دی و املی  
رسد جمله اعضای دیگر به تبع پیداری نبوت رحمت بآن عضو شخمی که در آنجا

نشان تحت ایمان آلت که چون چند مونی را که در انجی و مضر فی رسد  
 الم و اندوه و غزن آن در خود مساند مکنده هر مرد قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم ایه المنافق ثلثة و ان صام و صلی و زعم انه  
 مسلم اذا حدث کذب و اذا و احمدا خلف و اذا تمن خان  
 فی ما روايت عبد الله بن عمر و اذا خاصم فج ابوهریره روايت میکند که  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که نشان منافق سه چیز است و هر که در وی سه  
 نشان بود منافق است اگر چه روزه دارد و نماز گذارد و کمان برد که مسلمان است  
 چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون ویرا بر جز  
 امین گرداند خیانت کند و در روايت عبد الله بن عمر چهارم آنکه چون صحبت  
 کند و رفیع گوید و در شتی کند الخ زی قال قال رسول الله  
 علیه وسلم یسلط علی الکافر فی القبر تسعون تیغاً تیغاً  
 و تلذذ حتی یقوم الساعة لو ان قتیلاً منها انقذ فی الارض  
 ما انبتت خضر اقلین ما رزهر را گویند که بغایت بزرگ کلان باشد  
 ابو سعید خدری روايت میکند که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که نود و نه بار کمان  
 بر زهر در کور بر کافرانند و بر کسی که در دنیا خود را مسلمان داشته  
 باشد بزبان خلاف فرمان حق کرده و در ارتکاب محاصی ایمان  
 بنیاد او را در وی می پیچند و میزنند و زهر در وی می بیند



مرد و ز قیامت که اگر یک بار از آن نود و نه زهرور روی زمین میزد  
هرگز در زمین کباب سبز ز رختی و غریبه نمی شد <sup>قال</sup> قال رسول الله  
صلی الله علیه وسلم و سلم لایومن احدکم حتی یكون هوا یتبع  
للأحیة به عبد الله بن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که  
مومن نباشد کی از شما تا آنکه مراد و تابع آن شود که من بدان ایدم  
یعنی تحقیق کمال یان حاصل نشود کسی را تا او را خود در رضای حق  
در بنار و دوهوای نفس را محکوم فرمان حق نکند و آنکه بار ابر سیدان  
فرمان خلق فرستاده اند پس هر که در احکام شرع و اختلافات فقهاء  
رخصتی میکند ازین که موافق هوای او بود و ترک اصح و احوط و اتقی  
میکند ازین سعادت محروم است <sup>و تحقیق</sup> یان نور خورشید  
عالم جبروت است که از مشرق غیبت بر جهانهای سالکان منازل خاص  
می تابد فیض کار اسرار ملکوت است که بواسطه اسباب هدایت بر باب صرور  
مخلصان و ادای صدق می بارد کتاب سرار هویت است که نشان عالم  
علوی با شارت اولیک کتب فی قلوبهم الایمان با قلام الهام بر الواح  
اقلام طارمان مدرسه فوق تعوی می نگارد که هر دریای وحدت است که  
بواسطه قلام امواج نوبیق از قریب صدور بصورت اعمال صلح بر سواحل  
جوارح و اعضا بطوری آید که نار مجت است که از شیوه وجود و سوسنگان

بادیه ریاضت می افروزد و برق انوار و لایست که از وادی امن قدوسی  
 بر آئینه دل سایر ان عالم یقین جلو میکند و این معانی کسی فهم کند که خیم شبکان  
 وهم را بریزد و خنده بماند و خاشاک حرص باطنش شوق شوخسته و  
 و عقل معاش را بمخواست اعراض بان فضول بریده و نفس غبار اور میدان  
 غیرت با یال ریاضت کرده و سر هوار ابردار ادب بسته و لنگر شهوت را بصوت  
 عشق شکسته اینده دل را بصقل صدق زدوده و روضه روح را بروح و یکجان  
 معارف عزیز کرده از تنگ ادبار نفس طبع خیرس بسته و بنیم وجودش  
 به بحر احیاء پیوسته تر دانسان مغرور که روح منکسر ایسان باد ماهن فکار  
 امور فانی محو است و عقل مکرر ایشان که در ناویه هوا مقید و نفس بدش  
 ایسان بسکر غشوه غوا بل دنیا اشغفه و تقلید ایسان نمای ایشان از کسالتش هوا  
 حسن نفسانی و مساوس شیطان در اضطراب مانده از حال تجلی انوار ایسان  
 کمال تجلی اسرار عرفان چه خبر علم تا بادیه در دیابان بنبری از هیچ  
 طرف راه بدرمان بنبری بار سرنا کام و کافی نرنی بوی نیم وصل  
 جانان بنری ای عزیز توفیق این آینه نریف که اقلان کان اباکم  
 و ابناکم و انحاءکم و ان واجکم و اموالنا اقموها و تجارت  
 تخشون کسادهای و مباکن تن ضوئها احب الیکم من الله  
 و رسوله و جهاد فی سبیلہ فتن بصوا حتی یاقی الله بامرہ

لا یجهدی القوم الفاسقین بیان میفرماید که مادر و پدر و برادر و زن  
 و فرزند و مال و جاه و مملکت و سلطنت همه خارج از حق و امتیاز است  
 ما طالب این دولت بکم و جاهد و ایضا سبیل الله حق حیا ده  
 راه سعادت از جمله این موانع پاک کنندیم از نفحات لطیف اسرار یان  
 و بوی از رایح عطر عالم عرفان بپیام جان او رسد و تا مسطره تجرید و تعویذ  
 نقایع علقه جمال الزمان نکشاید کفار انا مو من حقا از قایل درست نیاید  
 فمن اظلم ممن کذب علی الله و کذب بالصدق <sup>سید</sup>  
 روایت است که رسول علیه السلام فرمود لا ینال قول لا اله الا الله یک  
 سخطه الله عن العباد حتی اذ انزلوا بالمنزل الذی لم یبالی ما نقص  
 من دینهم فاسلمت لهم دینهم فاذا مالوا الی احد ذلک قال الله کذبتم  
 لبستم بصادقین فرمود که پوسته قول لا اله الا الله شتم خدای را و جعل از بندگان  
 یار نمیدارد ما از عفت و حرص کار ایشان بجای رسد که از نقصان و زیان دین پاکند  
 همه ستادی و فرج ایشان بسلامتی دنیا باشد پس در آن حالت چون کلمه لا اله الا الله <sup>رسد</sup>  
 حضرت صدیق جل و علا در جواب ایشان گوید در قیام نمیکویند و دروغ نمیکویند و در  
 ایمان صادق نیستید زیرا که نور ایمان باطلت کبر و حرص و هوادری بجای جمع نشود از خو  
 این خط حکیم دلهای انبیاء و مدیقان خون گشته است و کجاست معلوم نیست که این عفت  
 فرجات که از ایمان تصور کرده اند متعالیه قبول حضرت مستطاب <sup>سید</sup> که رسول

علیه السلام چنانچه طغی ناکند و در دنیا یکی شنید که گفت خشمک جان این طفل  
 که بکنایه از دیارفت و علی از روان بهشت خواهد بود رسول علیه السلام نخصت نمود  
 گفت که چه میدانی که با وی چه خواهد کرد یکی ای که من پیغمبرم نمیدانم که با من  
 چه خواهند کرد ابوذر ارضی اندر عتس سو کند خور دی و گفتی که بخدای که بچشم این نباشد بر  
 ایمان خود الا در حالت تر به ایمان وی بازستند و این حالت بسیار با عور واقع شده  
 مثل با عور و تعلبی و غیر ذلک در ~~درست~~ الحیة الجواهر ~~درست~~ دیگر که میگردانند  
 از حال این بر سید گفتند ای پیغمبر خدای بر کنایان خود میگردیم عیسی علیه السلام فرمود که  
 شما اگر کنایه می ترسید و ما که پیغمبر از غمی ترسیم ~~درست~~ که یکی علیه السلام چندان گریستی  
 که رخساره های مبارکش چون دوجوی شکافه میبود و دندانهای او می نمود و زنی بدین  
 دگر علیه السلام گفت ای فرزند من از خدای غر و جل فرزند می طلبم که خشم من  
 بیدار او روشن شود تو بدین نوحه و کربش جهان بر خشم من مار یک کردی گفت  
 ای پدر جبرئیل و اسرافیل و ادوات بهشت که میان بهشت و دوزخ عقوبت که از آن خلاص  
 نیابد مگر کسی که در دنیا از خوف حق پوسته گریان بوده باشند ذکر با علیه السلام  
 گفت که ای پسر مرا چندانکه میتوانی پیش از آن روز که گریش سود ندارد  
 هم فرمود که هر چه را انسانیت نشان تر خشک گریه و نشان استیاق بهشت  
 صبر بر مشقت طاعت ~~درست~~ که ابراهیم علیه السلام در عمر خود سه روز  
 گفته بود که مصلحت دین هر گاه که از ایام کردی بهوش و بختی و بختی که از

طییدن دل او از دور شنیدی جبرئیل علیه السلام نزل کرد و گفت خدیو  
در و در سانسید و فرمود هرگز دیدی که دست از دست ترسد بگریست و گفت  
الهی هر وقت که من گناه خود یاد میکنم غمت و دوستی بر من پوشیده میشود  
نفل است که عمر رضی الله عنه گاه برکی دید که بر او افتاده بود بگرت و گفت چه بود  
که عمر این گاه بودی و از خوف حساب خلاصی یافتی نفل است ابو عبیده جراح  
رضی الله عنه گریستی و گفتی چه بودی که من کو سقید بودی که واسه بر بند می بخورد  
تا از عذاب کور و گرفتاری قیامت خلاصی یافتی نفل است که عطای سلمی قدس سره  
از خوف حق تعالی چهل سال در آسمان نظر نکرد و نخواست بد و طعام سیر نخورد و هر گاه که  
قطره آب بلای بختی رسیدی گفتی این هم از شومی هست و گفتی ای کاش می بردی تا خلق  
از شومی او بر شستند احوال انبیا و صحابه و تابعین با عدالت قدر زکی این ن  
این است که شنیدی ولی است الی جان رفیق که اکابر دینی و ارباب یقین  
همواره برواقبه انفس و اوقات می سپه یام و ساعات مواظبت نمایند  
و اوان عمر را با انواع طاعت و اصناف عبادات معمور دارند و ابدان  
زاکیه و نفوس مرضیه را در بوتة مجاهدات و ریاضات گذارند و این صفت  
سیناب حسرت و فداست از دیده رسانند و خود را درین درگاه از عاصیل  
عاجل مکر دارند و بهوایرستان مغرور و نیر و ذکار ان مشهور یکی عمر در حق  
حق آئینه دل سپا کرده و مکر مطاعت نفس شیطان بر میان بسته و لذات

مکرر دارد بنیاد قبله خود و دواهی هواری معجزه سیاحت خود را مسلمان حقیقی  
 شمرند و نیاز و روزی رسمی مغرور گردند و تقلید عز و مبایمان کنند و لاف  
 تقلید ناموس حاکمان ساند و حضرت مهدی بجهت تنبیه غافلان خطاب  
 میفرماید که الم احب الناس ان یتکوا ان یقولوا امنا و هم احب  
الناس لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین  
صدقوا و لیعلمن الکاذبین جناب عز جباری خطاب میفرماید و قسم یاد  
 میکند که بظلمت جهل که مردم کمال می برند که مایان را ملامت دارند بدین مقدار  
 که بگویند ما مؤمنیم و البتة اگر کجاست منجانب بر ایم بدستی که آرزویم انکسار  
 که پیش از ایشان بودند و هر آینه بیار ما ایم انبیا را نیز ما صادقان محقق را از کاذبان  
 مبطل جدا کنیم ان یراکم اگر حاکمی بدهد امر کند که فلان کار کن و فلان کار کن  
 اگر نمی گفت کنی زیرا بگشتم و یکی را بروی موکل گرداند تا بحسب احوال وی  
 بکند چون آن موکل را می بندد و بیست حاکم متیقن بود بپشت ترک  
 نمی افتد امثال فرمان کنند پس چون با امثال فرمان حق رسد میشنود که حق  
 نجا امر کرده است که اقمی الصلوة و اتوا الزکوة و لکن منکم امیه و علی  
الی الحری و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و لا یأکلوا  
اموالکم بینکم بالباطل یا الخیر و المیسر الاصاب الا بالام و حبس  
 من عمل الشیطان فاجتنبوا لعلکم تفلحون و دو کلمات از ملائکه کرام

بر روی موهل کرده تا سبدها حوال او بپسند و او این همه را می خشتود و میداد  
و بنان هیچ عمل نمیکند این از آن است که علم او بیست حاکم مستطعم کجای  
که از ایمان خوانند نیست و آنچه میکنند دروغ است و در دال و هیچ از آن اثر  
چه اگر یقین دانستی که حق جل و علا در وعده و وعید صادق است و در الفا و علم فلاح  
و هر چه فرموده خواهد کرد و غذا آب و خورشید و تار و عناب و نیاس است و هلاک ابدی و کجک  
از هلاک نبوی است هرگز مخالفت فرمان نکرده و چون این معنی متحقق کرد این بدست  
که بیشتر خلق را ایمان نیست الا ما ساء الله و من الناس من يقول امنا بالله  
و باليوم الآخر ما هم بمؤمنين و ما هم من انتم بالله لاف هم مشرکون  
که شیخ ابو بکر گیلانی قدس سره را بعد از وفات بخوابید و بر سر کوه  
استاده میکردت لغندای بزرگوار چه امید می گفت چگونه گریبان بنانم که از هزار  
بخاره که بگوستان مسلمانان میسر نماند صد و نود و نوبی ایماننداده بود عبدی  
رضی الله عنه رسول علیه السلام فرمود اذ اکان يوم القيامة يقول الله تعالى ادم  
اخرج بعث النار من ذريتك قال وما بعث النار قال من كل الف  
تسع مائة وتسعة وتسعون فعند ذلك ينهب الصغیر و تصع کل ذی  
حمل و کلها و ترالس مسکوی و علم مسکوی و لکن علیک الله شدید  
فرمود که در قیامت سخت محنت فرماید که ای آدم قسم و ترح از فرزندان  
خود بفریاد کن گوید ای چند بیرون کنم فرمان نموده که از هزار صد و نود و نه قسم و ترح

و این آن قوم اند که ایشانرا بی حساب در دوزخ اندازند زیرا که در دنیا محاسبه  
 نفس فرزند و هوای نفس را بر حساب حق مقدم داشتند لاجرم تنوخی رسوخ هوا  
 نفسانی انبی و اولیائی در روز جزا بحساب نفوس خبیثه ایشانرا با هم آید  
 کشند از رخ طاعتی قدس سره هر سبند که ایان خبیث فرمود که یا اولاد  
 النور بعد الطلوع و اللین بعد القیق و المنته بعد البید عطلت لوز  
 بالعبادة بعد المجاهدة فرمود که ایمان است که دل را از تاریکی  
 معصیت پاک گرداند نور معرفت و محبت روشن سازد و سخن دل را برتری  
 رحمت شفیقت مبدل کند و لذت بر عت نسبت خواند و خفا که نفس و هوا معاصی را  
 ختم تو شیرین میکند و اندو را ایمان طاعت و عبادت حق را در دل تو شیرین گرداند  
~~باید دید در ادوار حقایق~~ در مقام این نوع بسیار است افضل همه نماند  
 که آن ستون دین است و ترک آن ویرانی دین است چنانکه گفته حدیث نبوی  
 بران ماله نهد الصلوة عباد الدین فمن آقاها فقد أقام الدین  
 و من تركها فقد هلك الدین بعد از نماز کوه است و از این جهت خوبان  
 غلامان را بر هر طاعتی تمام مقدم دانست و هر جا که بنماز امر فرموده رکوعه را فرست  
 آن کرد و ایند که اقیمو الصلوة و التواکف بعد از آن روزه که مستجاب است  
 شیطان و پیرانش حرمانت پس از باب بر سه قسم است اول نماز  
 و درین قسم که چند حدیث که منعشست بوجوب و محبت و استعجاب وقت



وسیر و تحقیق باز ایراد کرده شود و بجهت الصالح هر قسمی ازین اقسام  
بر سبیل الجازاسازی کرده آید باطالبان اخروی را تذکره بود و حاصل  
مقاصد دینی را تمسک کرد ان شاء الله العزیز غفر له عبد الله الفاروق

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس بين العبد  
و بين الكفر قفا الا ترك الصلوة و اياه ابو داود و الترمذی  
تایید این حدیث را و ابی ایوب و ابی هریره روایت کرده رسول خدا علیه السلام فرمود که نیست  
میان بنده و میان کفر نشانه الا ترک نماز یعنی نماز را بجا نیاوردن و بنده را باز  
باجای فقط اوقات او تمام ارکان و خشوع نشان ایمان اوست و ترک  
این معنی نشانه بی ایمانست

رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العهد الذي بيننا و بينهم الصلوة  
فمن تركها فقد كفر العهد ای العهد فرمود که هر کس که میان ما و میان  
کافران عهد نماز است پس هر که ترک نماز کرد بدینستی که کافر شد یعنی بفر  
ز و یک شد و نفس خود را متعرض خطر و ابله ایمان کرد و ایند زیرا که شیوه  
طبیعه ایمان بتسبیح طاعت قوت می یابد و چون شیوه ضعیف و در زمین خشک  
نهاد افتد و تسبیح بیادیر این قوت نیای از وی منقضي شود و در هر حال

رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خمس صلوة  
افترضهن الله تعامن احسن و خوهن و صلاحهن تو قمن

و انتم کوعین و مسجودین خشت عین کازله علی الله  
عهدان بفضله و من لم یفعل لیس له علی الله عهد ان  
مشاء عقوله و ان مشاء علیه عباد این صامت روایت کرد که  
رسول خدا علیه السلام فرمود هیچ نازت که فرض کرد اینده است خدایتا  
ببیند کل هر که در طهارت ان ناز را احتیاط کامل کند و ان ناز را در  
اوقات مستحبه ادا کند رکوع و سجود آنرا تمام بجای آورد و بیجا رکعتی  
خود را در ان مراعات نکند و راجع دی بود نزد خدایتا یعنی ان  
طاعت او را وسیله امرشش کرد و بخدمت صمدیت و هر که این شرایط  
ناز را رعایت کند و بران نزد خدایتا هیچ وسیله نبود اگر خواهد نضال  
کرم خود او را بیاورد و اگر خواهد او را عذاب کند عبد الله بن مسعود  
انه قال سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم ای اعمال افضل قال  
الصلوة لو قتها قلت ثم ای قال بنی الالمین قلت ثم  
ای قال الجهاد فی سبیل الله عبد الله بن مسعود گفت پرسیدم  
از رسول خدا علیه السلام که کدام عمل نزد خدایتا و مستر و بهتر است فرمود  
ناز در اول وقت کفم پس از ناز کدام عمل فاضلتر فرمود و ثانی باماد و  
بدر کفم بعد از ان کدام فاضلتر فرمود و غر ابرای خدایتا رضای عزیمت  
رضی الله عنهما قال انما قال قال صلی الله علیه و سلم صلوة لو قتها

الاخر قد تبين حتى قبضته الله تعالى ما بينه روایت کرد که  
رسول خدا علیه السلام در عمر خود دو بار نماز در آخرت وقت گذارد و ما  
حتی تا از دنیا بیرون برد غنیمت برده ایم بر حق تعالی که ما را  
رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی البجعة التي تدعى بها الاف  
حين قل حص الشمس یصلی العصر ثم یرجع احدا الى حلتا  
فی قضی المذنبه الشمس حینہ ابو برد الاسلمی گفت که رسول خدا  
علیه السلام نماز پیشین که شما آنرا اول بخوانید وقتی گذاردی که آفتاب  
زوال کردی و نماز دیگر گذاردی و پس از آن یکی از یاران خانه خود رفتی  
در اقصی کلسان مدینه و آن چهار میل است و آفتاب هنوز بلند بود  
و عمر بنی عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه  
وسلم الوقت الاول من الصلوة من حی ان الله والوقت  
الاخر عنی الله عبد الله بن عمر روایت کرد رسول خدا علیه السلام فرمود  
که نماز در اول وقت موجب رضای خداست و در آخر وقت موجب  
عفو و شکست نیست که ظهور از خود در محل تقصیری باشد و ظهور از رضای  
در محل احسان و صاحب تقصیر در محل خطر و عینه دالت علی بود  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف بان اذا  
کان علیکم امر یمیتون الصلوة او یخرفون الصلوة



چهار در دل است و چهار در زبان است در شکم و دو در دست  
 و دو در فرج و یک در پای و یکی در جمیع اعضاء اما آن است که  
 در دل است اول شکر است و دوم نیت اختیار از در محبت ششم  
 نویند از محبت حق و چهارم ایمن بودن از کمال تقوا و اما آنچه  
 که در زبان است اول تمنا و زور و دوم قذف نفس و باز در دل  
 مرد و سوم سوگند بدفع چهارم سحر اما آن است که در شکم است اول  
 شرب خمر و دوم اکل مال نپیم و سوم اکل مال ربوا اما آن دو که در  
 فرج است اول زنا و دوم کواحت و اما آن دو که در دست است اول قتل  
 مباح و دوم سرقه اما آن یکی که در پای است قرار نمودن از غر از  
 دو و ده اربیت فاما اگر آن که شامل است بجمیع بدن حقوق والدین  
 این قول شیخ ابو طالب کی است و صحیح آنست که اسم کبره لفظ بیستم  
 و در احادیث ما نوره لفظ قطع در عدد کبار وارد است بلکه اخبار  
 وارد درین باب متعارض است ازین معلوم میشود که قصد حضرت در است  
 ابهام بوده است و نه خضر بخت تذیر خلق چنانکه ابهام است شب قدر  
 و اسم اعظم بخت زریب مانده یاد طلب ان بقیام طاعت الحیا  
 بد نماید و از خوف و خطای شیای از انواع معاصی حذر کند و اصح  
 و جوه آنست که هر چه نمی آید بقی کتاب باب است یارب السعیه

علیه السلام خبری آن بآنش و دروغ وعده کرده شده است یا از کتاب  
 آن بسبب وجوب حدیث در شرح آن از جمله کبار است و در جات کبار هم  
 متفاوت است و شرح آن در کتاب مرقاة البائین ذکر کرده شده است  
 عن ابی هریره <sup>رضی الله عنه</sup> ان رجلا دخل المسجد و رسول الله  
 جالس فی ما حسنة المسجد فصلى فاختف صلوته ثم جاء  
 فسلم علیه فقال رسول الله صلى الله علیه وسلم و علیک  
 السلام ان جمع فصل فانک لم تصل فارجع فصله ثم جاء  
 فسلم علیه فقال علیک السلام ان جمع فصل فانک لم یصل  
 فقال علمنی یا رسول الله فقال اذا قمت الی الصلوة فاسبع  
 الوضوء ثم استقبل قبلتی فلتبیر ثم القاء ما یستبرک من  
 القبران ثم ارکع حتیطمین و ابعث ان رفع حتی استوی  
 قائم ثم اسجد حتی طمین . ساجد ان رفع حتی طمین جالسا  
 ثم اسجد حتی طمین ساجد ان رفع حتی استوی قائما  
 ثم افعل ذلک فی صلوته کلها ابو هریره روایت کرد که روزی  
 رسول خدا در کوفه نشسته بود مروی در آمد نماز کرد و سبک  
 در رکوع و سجود بجای <sup>نماز</sup> و پس بنیام و بر رسول خدا سلام کرد و حضرت  
 رسول خدا فرمود علیکم السلام باز کرد و نماز بکند که نماز کردی پس شخص

بازگشت و نماز گذارد و همچنان سبک پس بیاید و بر رسول خدا اسلام کرد  
 رسول خدا فرمود علیکم السلام باز کرد و نماز گذارد که تو نماز گذاردی گفت  
 ای رسول خدا مرا بیاموز پس رسول خدا فرمود که چون نماز بر خیزی طهارت  
 کامل کن پس روبرو آید و بر پس بکشد پس ایستاده از قرآن میخواند پس رکوع  
 و در رکوع آرام گیرد پس قیام باز آید تا راست است و سجده میسجد و در رکوع  
 گیر پس سر بر آورد و در میان دو سجده نشینی و در وی آرام گیرد پس سجده و در رکوع  
 و در آرام گیرد پس برکت دوم بر خیزد و در همه نماز چنین کن و این حدیث دلیل  
 قاطع است بر آنکه اطمینان در رکوع و سجود و اعتدال و جملہ میان دو سجده  
 ارکان نماز است که نماز ناک ارکان باطل است و غایب است از حدیث صحیح  
 صلوة لا یقیم الرجل فیها صلیه و السلام و ایستاده و ایستاده و ایستاده  
 روایت کرده که رسول خدا علیه السلام فرمود که در نیت نماز یک شتمی در آن نماز  
 نیت خود را راست ندارد و در رکوع و سجده یعنی در بار و اهل از رکوع و نشستن  
 میان دو سجده و مشکله ازین هر دو حدیث در تخلف نهند بآنست که امام  
 ابو حامد غزالی قدس سره در کتاب احیاء العلوم آورده است که رسول خدا علیه  
 السلام فرمود که من صلی الصلوة لوقتها فاضیع و صلاتها و اعلم کون  
 و سجودهای خوش و خراب است و هی بیضاه سقره یقول یحفظک الله  
 که احتیاطی تم ملائکه تضع انک بکده تضع هذا الصلوة و اطباق

من نور و یقین لها ابواب سماوی یعنی بهای ماسا الله تعالی و  
 تسبیح اصحابها و من صلی تفرقه تا قلم یمنع و ضریها و لا یتیم کو عجاو  
 منی و عجاو لا حتی عجاو حجت یعنی من و اید طلمه تقول ضیعت الله کما  
 ضیعتی ثم صلی بها حتی اذا کاتب حبت ماسا الله لفت کما یلف التوب  
 الکلی خفرب بها و جمعه و رسول احد علیه السلام فرمود که هر که نازد و در او  
 وقت و وضو آن ناز کامل سازد و رکوع و سجود آنرا نام بای آوردی یکی دیگر خود را در آن  
 ناز بخت برورد و کار عزت کن آن ناز بخت محبت حق شود و شرف خوشنده گوید خدای عز  
 و مجید تو را چنانکه مرادی طلب کردی پس ملائکه آن ناز او را بجزای آن نور بدهد پس دنیا و سما  
 کسوف شود و از برای نازید و بالا برتوان ناز را بجای که خدا خواهد و شفای کند بر هر چیزی  
 و هر که نازد از در وقت و در طهارت عینا کند رکوع و سجود و شرف از برای نیاید  
 آن ناز بر می شود و یا ناز یک بسکوب ضایع کردی مراد از ارضای ناز و بر و نازا که خدا  
 خواسته پس در همه عجزه شود چنانکه جامه که نه پس وی باز نواز عجزه بداند ناز از  
 روی تمسک اوست و چنانکه انسان مرکب است از اعضا و باطن و خارج ظاهر و در جسم  
 و آدمی را کامل گویند و لا اله الا الله این حد و مرتب اعضا و جوارح متعاقب است یعنی  
 از این اعضا است که آدمی را آدمی محدود میگرد و چون اعضا از سبب که آن دل بجز و در  
 و بعضی از این است که آدمی را آدمی محدود نمیشود ولی بقوت آن آدمی تا هر وسیله قیمت  
 میگردد و مقاصد حقه از وی فوت میشود و چون چشم و گوش و زبان و دست و پای



[illegible]



ساجد سنی عابد را در اندیشه انوار مبدود محو کرد اند و از مغارة قیاسین  
 صیحة یقارساند غیر خباب احدیت را حولی و قوتی زبند و بحر خیریت  
 مهدیت احمری و معنی نداند حقیقت ایام استیقین از صفو صغیریت  
 و یقین بر خواند پس در آینه فاستقیم کما امرت اخطار دوامی و دام  
 فاسده و افات بواعث تصور است باطله فراحم منیع صواب  
 و موقد نیران حجاب اندیشه افند زبان اغراض در طلب ریا  
 به عار اهدنا الصراط المستقیم گو با کرد و پس افتاء انار مباران  
 صفوت استقامت و سابقان منازل کریمت را که متران با کما  
 بنوت و سروران عرصه ولایت اند نمائند و صراط الدین المعیت  
 حلیم گوید پس رباب هم مردودان بساط تربیت بند که با فاعل و داعی تکریم  
 و صدقات صفت غایت اقدام می مژدودان عرصه کریمت را به بند شواست و سطاب  
 خواطف غرض سیر مخدولان تیر جوان را بر قیامت سوخته غیر المعصوب علیهم السلام  
 بضرورت این سخن است که بجهت کجاست سخن می نوشته شود که یانی فهم نباشد و یانی  
 وقت این املا که دانسته غالب امره جد کن تا بود که از سعادت و رواج این معانی بود  
 بشتم جان رسد اگر در این قطب و کوه مرغان تضای وحدت در پس رفته اند  
 که این جلیق قیامت هم که بن خراب بود و بریت بادشاهی در قیامت بریت نی بر در قیامت  
 خردون است بر کسی با جبهه دیاد دهند دولت انشای است گش معنی دهند

ای عزیز اگر وقت نداری آن که بنام خداوند تعالی بنویسم مهر مرا به از خانه ایبار  
 برداری و از خفاقی که از عرقان غنیمت ابدی بهت آری باری در وقت نماز  
 بک کن تا در حضرت برود و کاری حضور دل بکاهداری و خواطر پرت را  
 بس که نداری و در طواف به کلمات کلام ربانی چشم بر زبان داری و از  
 فجاج افعال و فجاج احوال خود را از آن حضرت شرم داری و نفس از بار  
 اندوه جفا بفریاد و غراری و چون باوج درجیات اهل عرفان که ملوک  
 خطه اقبال و سلطان عرصه عالم میان اندر رسیدن غنیمتانی باری چو کن  
 نماز از دست استاده جودیت محروم نمائی فان لم یصبها و ابل  
 فضل رواست که طوبی بن عبدالله رضی الله عنه در بستان نماز میکرد باز  
 دید که قصد مرغی کرده بود و آن مرغ در میان آن شاخها  
 و درختان پی برید و غده می میست خاطرش بدان مشغول شد  
 ندانست که چقدر گشت نماز کرده است بخت رسالت صله الله  
 علیه و آله و از آن حالت بجا میست کرد و گفت یا رسول  
 الله و سلامه من آن بستان در راه خدا مقدمه کردم کفایت  
 آن نماز را رسول خدا علیه السلام آن بستان را بهر او درم فروخت  
 بستان مهری کرد و نقل است که امام زین العابدین بن حسین  
 رضی الله عنهما چون طهارت نماز کردی رخساره تابا برکشید

رخ زه مبارکش متغیر شدی و حال بروی شکسته نقدی افتوزند رسول خدا  
این چه حالت است گفت هیچ میدانید که در حضرت و ایستاده و ایستاده  
روایت از عایشه رضی الله عنها که گفت کان رسول الله صلی الله علیه و آله  
عند رسولی کما یقال فی بعض النسخ و بلا عینا و تلاحید فاذا  
حضرت الصلوة و کانه لم یعرفنا و لم یعرف فرمود  
که رسول خدا با ما سخن گفتی و مزاج کردی چون وقت نماز در آمدی  
حال بروی چنان متغیر شدی گویا که هرگز نمیشناخته است و از  
شناختیم و در حضرت حق جل و علا و حی کرد موسی علیه السلام که  
یا موسی اذ اذ کرشی فاذا کرنی و انت تقص اعضا و ک و کمن  
عند ذکری خاشعاً مطیعاً و اذ اذ کرشی فاجعل لک و اذ اذ طلبک  
و اذ اذ عمت بین یدی فقم کالعبد الذلیل و مودله ای موسی چون  
با حضرت جناب مکتبی چنان باشی که در حالت یاد همه اعضا و  
از آن باشی از دست جناب کبریا ی یا چاکری خود به بین و با  
یاد ما از امیر و در وقت یاد دادن حضرت جاری ما را باز در پیش  
و که از غنی غفلت و پرستش از خود دور دار اول بزبان دل سخن  
گوی ایس بزبان سرو چون بر لب بندگی خواهی ایستاد چون بندگی نسل  
ایستاده توانی نوع عبادت از کسی تصور نمود که هیچ هم خود را بهم

ندیدم آخره باز آرد و لذت هر چه اندیش آن او را در حضرت عیسی  
 مشغول گرداند دل از اتمام آن خالی گرداند و جلال و عظمت حضرت  
 جباری نصیب عین خود گرداند و از قبول و قوف روز قیامت حساب  
 آن یاد کند و مجاری شهنوات را بید غفلت به بند و آتش حرص را  
 بآب قناعت نشاند و یقین داند که یک ذره میل دل او بجهت  
 دنیا باقیست که زیادت از قدر حاجت بوده بدلیل نزد اخوت  
 کند و طمع دارد که در نماز صفاء لذت مساجات که آن غایت  
 نعیم اکابر اولیا و صالحات امثال افاضل انقیاد است باید در غلط است  
 حال مثال گشت که خود را به پیدی می آید و می خواهد که کس بروی  
 نه نشیند و این و محال است روی عن عائشه رضی الله عنها انها قالت  
 اسد بن ابوجهم بن خدیجه قال رسول الله ﷺ قمیضه ثانیة  
 لما علم شهید فیها الصلوة فلما انصرف قال روی هذه القمیضه  
 وای الی حمیم فانه نظرت الی علیها فی الصلوة فکاد یقتنی عابثه  
 رواه ابی حمیم بن خدیجه جابر صوف سیاه که بروی علم غفید  
 بهدی رسول خدا علیه السلام آورد پوشید و باوی نماز کرد چون از نماز  
 بازگشت آن جابر از زمین مبارک خود بر نشید و گفت ای عابد  
 این را باز زدنی به ابوجهم که من در نماز نظر بروی افکندم مرا از حق

کفر و کفر

مشغول خواست کرد و وایت کرد به عباد دوال نعین مابین این نشانه  
شخصی از صحابه آن دوال نعین برهن کرد و دوال خود را کشید چون رسول  
خدا علیه السلام آن نعین را در پای کرد و نظرش بر آن دوال افتاد و فرمود  
تا آن دوال از او بیرون کردند و آن دوال که باز در نشاند و گفت  
چون نظر بر آن انداختم در نفس من فرجی پیدا آمد از خشم و غیرت  
حق تعالی ترسیدم چنانکه بصیرت باید که اینجا نظر انصاف را کند  
که چون حال سید انبیاء با حال نبوت اینست که یکی دوال نعین از نقیان  
دین می ترسد و پوشیدن جامه پشمین او را از حق باز میدارد و او را  
و نه هوا پرستان مغرور بر رکی و حرمت و جاهها ابرشمان و غلبه  
ز زمین می طلبند و پوشیدن جامه پشمین را بهر ت سباب و تمایل مباد  
و جاهلین عالم صورت غیره اسلام در اسپان فخر و غلطان فاجر  
می جویند و تیره روز کاران ظلمات حرص و هواشمال الدین و نور الدین  
پس نزد ارباب بصیرت معلوم است که این دین طایفه دین میان  
نه مذمب از باب یقین در خبر است که اوحی الله تعالی الی  
موسى قُلِ الْعَصَا اَمْثَلُ اَنْ لَا يَكُنْ لَكَ رُوحِي فَاَنْتَ كُنْتَ  
عَلَيْهِ اَنْ مِنْ فِكْرِي ذِكْرٌ فَاَدْخَلْنِي بِالْمَعْصِيَةِ  
ذِكْرٌ تَحْمِلُ بِاللَّعْنَةِ وَنَهْدَكَ حَقِّ جِلِّ وَعَلَى وَحْيٍ وَنَهْدَكَ بِمَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ

گویند بکاران امت خود را بگوی که تا مرا یاد کنید تا بگویم خود واجب  
 کردانید که هر که مرا یاد کند ما او را یاد کنیم و چون بالا بش معصیت  
 ما را یاد کنند که ما این را بطلانست یاد کنیم این درختی عاصیان است  
 و ذکر او با غفلت بود چه گوئی درختی کسی که نجاست معصیت را  
 با نجاست غفلت جمع کند بالا بش این هر دو مرداری در حضرت  
 جباری خواهد که به واسطه سخن گوئی از خطر این صاعقه جهاد صدقانی  
 با خیال حیرت نشسته و از دیدهای مغربان سیلاب حسرت رخت  
 زیرا که هیچ آدمی از شبیه ظلمت این دو صفت خلا نیست اگر  
 مجذوبان جذبات عنایت و مخطوفان خطیات بدایت ازین  
 حجت بود که ساقی میدان عنایت از یاد و مادی راه هدایت هر  
 امیر المؤمنین عا کرم الله وجهه چون وقت نماز درآمدی مضطرب  
 شتی و رخساره مبارکش متغیر شدی گفتندی با امیر چه رسیده ترا  
 گفت وقت ادا کردن امانتی درآمد که آسمان و زمین طاقت  
 آن ندارند و نه ایچکه هرگز از شناسائی چشم بیدار زنی و زنده  
 چشم و خدم بود و شادی و فرح او بسلا متنی اسباب مال و  
 جاه باشد و هرگز ذوق شربت انبساط بکام جانش نرسد  
 و بر لب محمودیت روح مخاطبات ولدت مناجات حضرت



محدث نیابد و علاج این عرض محکم کرد و بواطن اهل روزگار  
میرهن شد و است و اصول آن در دلهای خلق رسوخ یافته است جز  
بفعل ماکده و فرزند و قطع شجره حب مال و جاه نیست و این علاج  
نیابت دشوار است و داروی سخت نفع و مالوار است و برنجی  
این دارو و نواری این علاج بود که بیشتر زکات امت هر چند  
می رود که در دولت نماز بگذرانند که در آن بغیر حق در خاطر نگذرانند  
از آن عاجز گشتند و توانستند از امثال ما با این سعادت تصور توان  
کرد اما کان لم یصبا و ابل فطل از آن سعادت دست ندهد باری  
چند کنی تا نفی از نماز با غنی از نماز از و کس بسکات ماند تا  
از آن خبر بود که خلطو اعلا صالحا و اخر سیاعسی الله ان  
یتوب علیهم ان الله غفور رحیم رسم رویم در شرایط و ابواب  
و احادیثی که متعلق است بمناز و حقانی و اسرار آن عظیمه و رحمت  
عنا انه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من صاحب  
ذهب ولا فضة الا یودی منها حقها الا اذا کان لولم  
نعمه صفت له صفا یح فاحس علیها فی ناسر جهنم یقولون  
یها جنبه و طهره کلمات بروا عید تله فی یوم کان یقل  
خمسين الف سنة حتی یفیض باین العباد ویری سبیلها اما

الى الجنة واما الى النار ابو هريره روايت کرد که رسول خدا (صلى الله عليه وسلم)  
 فرمود که بنیت بچکس که او را زرد نقود بود زکوة آن ندمه الا که روز  
 قیامت آنرا تخمها را دهند در آتش دوزخ می تانند و بپلو و پشاند  
 و بنیت و برادران داغ میکنند و در خبرست که پشاند گویرا چنان داغ  
 کنند که از قهار او بیرون می آید و زرد بپلو و زرد بنیت بسند بیرون  
 می آید و هرگاه این لوح با سر دیگر و دمازی تانند و داغ میکنند و در آن روز  
 که درازی آن روز مقدر بجهان هر سال دنیا است تا انگاه که خلعتی از  
 حساب خلص یابند انگاه برایشان حکم کنند و اگر خواهم بفضل خود از این  
 عفو کنند و اگر خواهم بعد خود این را بدوزخ باز فرستد و عفو این روز  
 رضی الله عنه انه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من رجل  
 يكون له ابل او بقرة او غنم لا يؤدى حقها الى ابي يوم  
 القيمة اعظم يكون ونفاوه ما خفانها و شحطه لقرو  
 كلما حارت عليه اخرا له و ف عليه اولها حتى يقضى  
 ما بين الناس ابو ذر غفاری روایت کرد که رسول خدا (صلى الله عليه وسلم)  
 فرمود که بنیت بچکس که او را استرین و یا کاه و یا کوه و یا کوه و یا کوه  
 و زکوة آن ندمه الله و قیامت آن حیوانات در غایت بزرگی  
 و فوی و برالکدی دهند و با مال میکنند و ش خای زنند و برو می گیرند

چون ازین حیوانات و برادرند و میگذرند اولین باز کردند و برای نزد  
 تا آنگاه که خلق از حساب خدای بماند و عن الوهم من رضى الله عنه  
 انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اياه الله تعالى  
 ما لا فخر له في رزقه مثل ما له يوم القيمة شجاع واقرب له  
 زبائن يطوفهم باجل منه يا هنر منة لقرعوك  
 انا مالك انا كنيزك اقرب ما رزاقك رزق غایت نیری  
 زهر موی سر او رنجته باشد ابو هریره روایت کرد که رسول خدا علیه السلام  
 فرمود که حق تعالی هر را مال داده است پس او را زوده آن مال ندهد آن  
 مال بصورت ماری بزرگ گردانیده شود یا زهر بسیاری بالای دو  
 وی دو نقطه سپاه باشد و این زنده ترین انواع مار است پس آن  
 مار طوق کرده شود در کردن وی اعضاء و ابرامش و میگوید من آن مال  
 تو را بکنم تو ام که در دنیا بدین بخیا روی پس رسول خدا علیه السلام این آیه  
 بخواند ولا یحسبن الذين یجفون بما اناهم الله  
 فضله هو خیر لهم بل هو شر لهم سبطون ما یجفون  
 به يوم القيمة حضرت حق جل و علا میفرماید که همان مبرای محرم آن  
 شک زاده بخیا بکنند بدین حضرت خداوندی داده است ایشان نزد  
 و از زاده رضای حق درین میدارند که آن بخیا نکست ایشان زاده آن مال

بطور غم

که بدین نجیب میکند زکات است این نزد ملک آن مال و آن نجیب سبب  
 گرفتاری ایشان خواهد گشت زلف خواهد بود که آن مال و آن نجیب ایشان را  
 ماری زدند روز قیامت و در گردنهای ایشان طوق گردانند تا عذاب  
 بداند که مال دنیا را بجهت زاده اخوت آفریده ایم نه از برای مبادت  
 و بزرگی و غنه اند قال یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اتقوا  
 الشح فان الشح اهلك من كان قبلكم حملهم على ان يسفلوا  
 و ما هم الا سحله و هم ابوهریره روایت کرد که رسول خدا علیه السلام  
 فرمود که بر هر کس که از نجیبی بدین نجیبی که نجیبی ملک کرد انگ بزرگ  
 بیش از شما بودند قبل ایشان را بر آن دشت که خونها را مالحق کردند  
 حواصم حلال دانستند بدان سبب بدو زخ رفتند و غنه اند رجاء  
 قال یا رسول الله ای صدقه اعظم احرا قال ان یصدق ابنت صحیح  
 الفقیر و ما مل الغنی و لا تمهل و لا تهمل حتی اذا بطعت الروح  
 الخقوم قلت بغفلان کذا و بغفلان کذا و قد کان بغفلان ابوهریره  
 روایت کرد که مردی از رسول خدا اعم بر سید گوی رسول خدا علیه السلام  
 صدقه است که ثواب آن بزرگتر است از حضرت فرمود که آن صدقه  
 بوقت نذرستی بدی که در آن حال نفس تو بدین نجیب میکند و از  
 احتیاج می ترسد و از مال تو غری بزرگی جوید و عذر می نماند و قیامت

مکنی رسد بعد از آن وصیت کن که فلان را چندین بدند و فلان را چندین بدند  
و آن خود از آن فلان شده است ترا در آن چه ثواب خواهد بود و عن  
ابی ذر رضی الله عنه انه قال قال انی سمیت الی رسول صلعم و هو جالس  
فی ظل الکعبه فلما رانی قال هم الاخرون و رب الکعبه فعلت فداک  
ابی و امی من هم یا رسول قال هم الاثرون اموالا الا من فعل کذا  
و هکذا من این بدید و من خلفه و من یمنه و شماری و قلیل ما هم ابو عمار  
روایت کرد که بعد زیارت رسول خدا کردم علیه السلام با حضرت رسیدم  
در یک کعبه نشسته بود چون مرا بدید گفت ای بن زبان کار آمد بخدا  
تعبه لغتم بدو ما در مس خدای تو باد ای رسول خدا که قسم اند ای بن  
رسول خدا فرمود که آنها را مال و دار اند و ما لها بسیار دارند مگر آنکه  
همچنین گفتند از پیش و پس و از راست و چپ یعنی نوزدان همه زیانکار  
خواهند بود و در آنوقت مکرانسی که مال خود را چون خاک می پاشند  
از پیش و از پس و از راست و از چپ و در هیچ محل از رخای حقیقتا  
در بیخ نخل و دانگس رشکار بود پس فرمود و قلیل ما هم یعنی این چنین  
تس آنکه شهند و در هر روز کار بیشتر مردم در دوستی آن ایام  
نیاد دهند طالبان سعادت از و را در معرفت وغبانی و جود صدق  
و کرمه و محافظه آداب باطن آن رعایت است شرط واجب

شرط اول فهم منی و خوب زکوة و دوم مبادرت ادای آن پیش از  
 وقت و خوب بیوم رعایت تر از خوف ربا چهارم اظهار محبت  
 و غیبت خلق و اقتداء به و تحمیل از ترس از دست و انداختن از غیبت  
 عطا نعمت اخراج احب وجود و اطمینان طلب اهل استحقاق از انقیاد  
 و صلی شرط اول فهم منی و خوب زکوة و دانستن آن که از چه وجه  
 ادا از زکوة محکم امتحان صدق مومنان است بجهت سبب از جمله مانی  
 است که نیست با آنکه زکوة از عبادت بدنی نیست با آنکه اهل نصیرت  
 و در رعایت این شرط سه منی مفهوم گشته است منی اول اگر از باب  
 قنوط مره قنوط بر بعضی از فهم معلوم کرده اند لفظ کلمه شهادت الظلم  
 توبه نیست و اثبات وحدانیت معبود و شهادت بفرود نیست  
 محبوب چه هر چه محبوب است بحقیقت معبود است و از آنجا گفته اند که هر چه  
 در بندگی بندگی آید و هم اصناف خلقی و رقبه بندی محبوبان صوری  
 و منوی متفاوت است و باین همه علل دعوت محبت با حق میکنند  
 و تفاوت در جات محبت معارف است محبوبات محقق میگردند پس  
 حکمت ذات متعالیه آن اقتضای کرد مال فانی را محبوب خلق کرده اند  
 تا بواسطه بذل و امساک آن محققان حادق از مبطلین کاذب متمیز  
 گردند و سپس طمان که بوی هوا جا به مال طدر فانی را تمیز دل سازند

و محبان علامت محبوبان مجازی فایز راه و راه محبوب حقیقی در پاره  
و علی مبقای لن تالو البر حتی تنفقوا مما تحبون غنمت و غنم  
و در مطالعه اشارت ان الله استی من المؤمنین انفسهم  
اموالهم بان لهم الجنة و ان رزقهم و مال بر دارند و اهل ایمان  
در بهشتی است قسم اند قسم اول صافان عرصه تحقیق و سابقان خطه  
توفیق اند که با دای حقوق عهد توحید وفا نمودند و هم شریف و امین  
و خوب زکوة بردند و از خضاست حساب شر خوب و ریح  
نقود متزده زدند و هر چه در دل داشتند در دست داشتند و تبار  
راه دوست ساخته اند که چون ابوالقاسم خبذ ابو الحسن  
قدس سر ارجام بهمت گرفته بودند و خواستند که برایشان جنتی گیرند  
ابو الحسن را پرسیدند که در زکوة چه گویی و نمود در مذمت عالم از دوست  
درم بخورم و در مذمت اگر همه دنیا در ملک درویشی بود این همه بکند  
نعمت موفت و محبت حضرت صمدیت در یک لحظه ایثار کنند  
هنوز مقصود باشد و از جای بود که چون آیت نزل کرد که من و الذی یؤمن  
الله قرضا حسنا ابو یوسف مدنی جمیع مال خود را بحضرت رساند و علیه السلام  
آورد و عمر بن الخطاب نیمه مال خود را بیاورد و در پهل خود از ابو یوسف  
ماذا یقیت بی مالک یعنی چه چیز از برای عیال خود گذاشتی گفت الله

و رسول و از عمر رسید بعت مثلما یفیع این مقلد که آوردیم این مقلد  
 بجهت عیان اندم رسول علیه السلام که الضرب یا یسکما کما هین کلینکما  
 زق میان شمار دو هجما است که میان سخن شما یعنی ترا نیز و حق تعالی  
 بنده مرتبه بود است زرا که وفا با تمام و صدق محبت است که محبت غیر  
 محبوب ذخیره سازد که آید و سبب شود او بوقب محبوب قسم دوم  
 و در این قوم اند که ایشان خود وفا با تمام صدق محبت باشند و چیز  
 اموال حلال بجهت زحمت طاعت و داد دارند و به خود را در محاسن طقت  
 آن ید امانت دهند و مراقب هوا کسم و مواقع خیرات باشند و اوقاف  
 ارباب حاجات جویند و چون محل استحقاق یا بند صرف فاصل را  
 در محل غنیمت دارند و بر مقلد زکوة اقتضای طقت و این قسم متونظ  
 قسم سوم و بنده عوام اهل اسلام است که ایشان بمل بد قدر و حسب  
 اقتضای دارند و زیادت از اندک برایشان واجب گردانیده اند بمل  
 نگرند و نقصان آن اتم اداء کنند و این ادنا و مراتب است که حکمت  
 حکیمی بواسطه غلبه کمال و شده میل ایشان ببال و ضعف محبت ایمان  
 ایشان با حق در حق ایشان بدین مقلد پسند که در و زرا که  
 مسامحت زیاده از تخلص و بنده او اما ایشان را لطیف نفوس بود  
 که ان ببالهوها یحکم بخلوا و بخرج اضغانکم کما اوج سنده



درجات عفا صفات قاف قرب بمعنای علو هیبت و قرب  
و محبت مأمور باینجا راجع و مال نشند و مشرف بوقوع ان الله شری  
من المؤمنین القسم و اموالهم بان لهم الجنة یعلمون فی سبیل الله یقتلون  
او یقتلون و دناوت مرتبه یوم صفات جفا طبیعت و از خاست  
هیبت ایشان این حکایت گفته که یا الکوثر فحکمکم تجلو او بدین سبب  
رسول علیه السلام فرمود که لیست شیء غیر من الف مثل لا المؤمنین  
تطییر آینه دل است از خباثت نخل که از علل مملکت بنام حضرت  
صمدیت فرمود که من یوق شمع نفسه فاولئک هم المفلحون یعنی  
هر که بایزده گرداند نفس خود را از جنت نخل او را از استقامت و رحمت  
عم فرمود که ثلث مملکات شمع مطاع فرمود که سه چیز بسلامت گفته  
شخص است در احوال و ویرانی گفته ایمان است بی لذت نخل عجب  
و چون نخل مرض مغولیست که تا نیز بسلامت آن در قیامت ظاهر خواهد  
و این شخص را بسلامت ابدی خواهد رسید از آلت این مرض را محبت  
و خیریت و علاج آن بذل است پس بقدر آنکه بذل و عطا و انواج  
آنچه در ملک اوست شاد میشود و از خطر این مرض خلاص می یابد  
شد نعمت مال است چون حضرت صمدیت می را از زندگان  
بلا و غمی نمی رسد و اندک آنکه من بچو خود بنده دیگر را می چسبند که

۱۹۹۹

سزودیم مبادرت ادا زکوة است و در تمجیل ادا زکوة چند فایده  
اول اثبات رغبت مودعی است در امتثال فرمان و آن علت  
صحت بیان است او خالص سرور و در دلهای مستحقان از فقر و مساکین که  
آن بهتر از اعمال تقصیر است چنانکه حدیث نبوی بدان ماطن است  
ثانی مبادرت موافق و حوادث روزگار چهارم اجابت دعوت  
داعی جبر که کن علی از طلبه کرام است چون خاطر ازین خیر در دل بیاید  
آید طالب آخرت باید که وقت این فرصت غنیمت دردد  
از زمین کمالی سلطان یعلی کم الفقر و یا مرکم بالفحشاء اینها  
و اگر بخت ادا زکوة وقتی تعیین خواهد نمود باید که آن وقت در  
افضل ایام و مشهور بود چون ماه محرم که اول سال است و ماه رمضان و  
رجب و ذی الحجه در وی افضل ایام معلومات و حج البر و ایام معدود است  
جمع است ششم رعایت سربست در وقت رسانیدن زکوة  
مستحق و رعایت سربست در احوال صدقه حصار بست از آفت باد و سمعه  
و دلیل است براخذ صعطی و وسبیلت مجمل قبول در غایت که افضل  
الصالحه جعل المقل الی فقر فی سیر و هم رسول الله  
فرمود که ان العمل لیعمل عملاً فی السر فیکتب الله له سراً  
فان اظهره نقل من الله کتب فی العلانیه فان اظهره

بجا نقل من المسو العلاميه وكتب ريار و نمود که درستی  
 بنده کار خبر میکند و از آن زمان میدارد و حق جل و علا آنرا در دیوان  
 دیوان شریعی در محل قبول ثبت میفرماید پس اگر انگار آنکه بجای  
 از عهده است آن عمل از دیوان سر اصل قبول نقل کند و در دیوان  
 انگار که دیوان خطر نیست ثبت نمود پس چون معطی بدان حکم  
 کند که من چنین کردم از دیوان سر و عهده نمود و در دیوان ریا ثبت  
 که نفکس در روز قیامت و بایه لطف حق باشد بجای  
 از آن نفکس بود که در دنیا صدقه جان داده باشد که آنچه بدست رشت  
 میدهم دست حق از آن خبر نیست و جمعی از اکابر تابعین صدقه  
 در صحرای بستی نبره که زمستی انداختند می نامستی هم معطی را بداده  
 و بعضی از ریا این بود اندک یک نسیم نموده اند و لذت مواجبه مستحق لذت  
 منت اخذ کرده اند و آن قوم که بر سنگ زمستی می انداختند از آن  
 ریا رسیده اند و چون دانسته اند که مقصود از ادای زکوة و صدقه از آن  
 مرضی بخل است و اینها را آن موجب ریا و بخل و ریا و صفت ممکن  
 و در آخرت سبب عذاب او خواهد بود و باخبار نبوی معلوم است  
 که صفت بخل در روز بعثت عقر ب ظاهر خواهد شد و صفت ریا  
 بعثت مار و الم و در خم مار سخت نزلد الم و در خم عقر است و در خم بخت

از آلت این دو صفت در عطا و احتساب بالغت کرده اند <sup>در طهارت</sup>  
اطهار است بجهت اقتدا و ترغیب به و این وظیفه اقیانوس و اکا درین  
که نفس اماره را با اسلحه در بونه ریاضت گذاشته باشند و اینه دل را  
از دنا سس صفات و سیمه پاک کرده اند و وجود و عدم خلق <sup>از اینها</sup>  
مساوی گشته و از آفت عوارض محجب و ریاضت و حق جل و  
وجود ایشان را بمقتدای در میان خلق ظاهر گردانیده و در اظهار جبر است  
و میراث این طایفه بواسطه ترغیب علمی و اقتدای عامه با اعمال  
ایشان اجر اعمال ایشان مفاعف میگرد و که من ستم بسته  
حسنة فله اجرها و اجر عمل حمل بها و از ستمی لذت جمله بود  
که از اظهار معطی خجالت می یابد احتساب به حال واجب بود در شرط  
ختم احراز منت و ایذا قال الله تعالى لا تبطلوا صدقاتكم  
بالمن والاذی حضرت جلال مدیت میفرماید که ای انسان  
که ایمان آورده ای صدقتهای خود خود را به منت و ایذا باطل میگرد  
و در تحقیق منت و ایذا علماء را اختلاف است بعضی گفته اند که  
آنست که معطی ستمی را خدمت فرماید باینکه عطا و ایذا است  
که ستمی را عیب کند و از وی عار دارد بسبب درویشی و بعضی  
گفته اند که منت آنست که بر وی بگرزند و ایذا آنست که با ستمی

سخن درشت گوید و بعضی گفته اند که منت است که در خاطر آرد که  
 با وی بیکی کرده است و این را آنست که زبان آنرا حکایت کند و این  
 اصح اقوال است و این جد عکس و احسن است چه و طیفه معطی است  
 از مستحق منت قبول کند از وجه اول آنکه مستحق بسبب منت  
 معطی را از خطر فقراری منع خلاص میکند دوم آنکه رسول علیه السلام  
 فرمود که الصدقة تقع بید الله قبل ان تقع بید السائل  
 فرمود که صدقه پیش از آنکه بدست مستحق رسد در قبضه قبول حق می افتد  
 پس مستحق آنرا بی نهایت حق قبول میکند پس چون مستحق نایب  
 حق است در قبول صدقه و ابراء ذلت معطی از خطر مواخذه دین لازم  
 بر اینست معطی به منت داشتن سزاوارتر سیوم آنکه حق جل و علاه  
 میفرماید ما عندکم یفعل و ما عند الله باق یعنی آنچه نزد  
 شماست همه فایده و نافع خواهد شد و آنچه بواسطه احسان و خیرات  
 در خزانه کرامی بنیده مانده خواهد ماند و بحقیقت مستحق و کسب ناصح  
 مستحق است که بگویند حق اموال معطی را که بر او گذر سبیل  
 فاست از راه شفقت قبض میکند و در خشنود حفظ برودگار  
 و در بیست می نماید بار روز در ماند که فریاد رس معطی گردد شک  
 نیست که او بیست نماید بر معطی سزاوارتر و بجهت این معنی

جامعی از صلح و سلف رحمهم الله زکوة را بر دست نهادند و با کف  
و نیاز بیستی عیسی عرضه کردند که تا در اخذ دست مستحق بلند تر از دست  
مطعی بود و عمر و ام سلمه و عایشه رضی الله عنهم چون مستحق دعا کردی  
ایشان نیز مستحق را دعا کردی و اخذ قبول صدقه از فقر منتهی و استیسی  
در ششم استغفار عطا است زیرا که از استعظام آن نبوی عیسی متولد  
که آن محیط اعمال است و از جمله صفات مملکت است و علمای دین گفته اند  
که طاعت خاصیتی است که خدا او را بخورد و اگر بزرگ شود و موصفت  
خاصیتی است که خدا او را بزرگ دارد و خورد و حق صاحب مال است  
که در ادای واجب خود را مقوم داند از دست و وجه و این خانه  
و مسکن و مال همه بر عکس سبیل حوادث و فاسد است و خداوند غوثان  
اورا خانه با تو حکم تعیین کرده است و فرموده که هر چه دارد بدان خانه  
فرستد و اینجا ذخیره کند تا از خطر حوادث و فتنایمن گردد و در وقت  
انتقال ابدی بجزیره آن در نیمه و ربع و در است بود و از جهل بی پیش  
نمی فرستد هر آنکه در حق خود ظلم کرده باشد و یا شک در شرط حقوق  
مقرر بوده و در آن احوال که اخبار الهی مطعی می چرخانند و مستحق که دلیل  
حق است نسیم میکند در عوض آن از حضرت صدیق مصلحت یافته و چشم مبارک  
از مطعی بقصد این معاملة ایمان درست داشتی بایستی این معاملة

نیست شمری و هر چه در این حرف این عقد روی چنان از او نیست هیچ  
 و در جمعی که میس در حقین ساحت حرف نمیکند باید که تقصیر خود را بداند و  
 استعظام آن در انداختن و هر چه در این حرف در عالم است از مال و نعمت  
 بهر جهت ملک حق است و عکس را بدستقلال ملک نیست و هر چه در و نیست  
 بدکالت نیست و هر چه در و نیست و اما نیست بهر جهت خداوندی  
 که مطلق حق است و هر چه در و نیست و طلب است میفهمد و معنی در ادای آن  
 اند و نیست بهر جهت مستحق که در و نیست حق است بهر جهت باید که در و نیست  
 و عکس است و تقصیر از فعل خود و خود باید و از این باید که از آنست که در و نیست  
 هر چه است از اینها است و هر چه در و نیست و هر چه در و نیست  
 نمی آید است از آن الله طیب لا یقبل الا طیباً رسول الله صلی الله علیه و آله  
 که حق حل و عکس است قبول نمیکند هر چه را که باک باشد از عیب نیست و با  
 و حق حل و عکس میفرماید لا تقوا من طیباً ما لکم من الله نزلت  
 باینکه شما از او نیست میفرماید در و نیست و از این حرف گفته و  
 قال الله تعالى ولا تيمموا الخبث منه تنفقون ولستم باخذوا  
 الا ان تعطوا فيه لفتوا به و توفی ما لکم من الله نزلت در و نیست  
 و خدا صحت که از او نیست و حال اند که از او نیست و خداوند از او نیست  
 بهر جهت و عکس است و هر چه در و نیست و هر چه در و نیست

که از او نیست



که حق نزد مومن از همه عزیزتر باشد چنانکه رسول علیه السلام فرمود که لا یسئ  
احداکم حق یلیق الله ورسوله احب الیه مما سواهما  
و فرمود و ایمان هیچ کس کامل نباشد تا آنکه خدا را و رسول خدا را از همه  
انسانها و متبرکین او و عبادت این معنی نیست که در وقتی صرفه آنچه  
بتر و عزیزتر باشد از او در راه خدا صرف کند در صفت منافقان میفرماید  
ان یحلفوا بالله ما یلقون و فرمود که صفت منافقان آنست  
که در وقت حد و آنچه فروترین مالهای ایشان است انوار در راه خدا  
صرف کنند اگر کسی شخصی را همان کند آنچه بترین طعام است در خانه  
از او پیشتر همان می آرد و شرم میدارد که آنچه فروتر و باز پس مانده تر است  
پیش آرد و چنان حد میدهد آنچه فروتر باز پس مانده تر مال است از آنچه  
میدهد و وکیل و نائب حق نیست و از حق شرم نمی دارد چه نوعی از بانی  
چنین کس را از مخلوق شرم و لرزد و از خالق مخلوقات شرم ندارد  
و قدر مخلوق نزد او از قدر خالق بیشتر بود اینچنین ایمان در اخوت  
و بی دوستی بود و من الهام من یقول آمنا بالله و بالیوم  
الآخر و ما هم بمؤمنین ~~طلب~~ طلب استحقاق است از  
انقیاد و مطاوعی و استیجاب در وقت او و در وقت حاجت از استحقاق  
طلب کند که پنج صفت بر صورت پندار اول تقوی در علم سیم

صفت چهارم ضرورت بخشیدن صفت اول تقوی است  
 مطعی باید و حق الله مستحق تسلیم کند که بر بن کار بندد و تارک صلو  
 نباشد و از مباحث است بخت و منافی محترز بود زیرا که مقصود از  
 وجوب زکوة سه فایده از باب قلوب و تحصیل فراغت اهل  
 الله است که مجموع اوقات خود بر مواظبت انواع طاعات از  
 ادکار و او را در مصروف داشته اند و ظاهر و باطن خود را استغرق  
 عبادات گردانیده و در اسباب کسب تجارت و اختلاط  
 بر خود بسته رجال لا یلهیهم تجارة و لا بیع عن حق الله  
 پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که بجهت فراغ باطن و  
 جمع هم این قوم بر دست از باب اموال و اهل دنیا زکوة برگردانند  
 و حسب گردانند تا بهره از حق الله بدین قوم رسانند تا هم این  
 از برایش نه فایده محفوظ ماند و جمع هم و فراغت خاطر یکی مشغول  
 گردند و اصحاب زکوة در عبادات این قوم شریک گردند و  
 آنرا مشرکت طاعت و عبادات مقبولان سبب نجات آن  
 قوم گردد و از جهت بود که رسول علیه السلام فرمود که اطمینان طعام  
 الا اتقوا یعنی طعام خود بر بن کار نماند و بعد از آن طعام و بدن  
 قوت دادن است و هر که شش را طعام دهد چندانکه قوت آن

طعام در دست هر علی که فتنه شمس را در بنو و از طاعت و نماز  
این طعام دهنده در ثواب و عتاب آن شریک است زیرا که طعام  
معاقل او شده است بوقت طعام در جمله آن که موسی علیه السلام از  
دنیا معذرتی بنی اسرائیل بوقت هر روزی با و را طعام دادی  
روزی موسی علیه السلام لذت حال طعم است گفت الخ ما خذنه  
الدله اذ لنتی بایست عبادت بعد یعنی خدای تو ما و  
بشنی خدای الله فاحی الله تعالی الیه یا ابن عمر ان خلد  
افعل یا ولای فی العرق اذ انحرک البطلان لیخرج  
فیهم موسی علیه السلام گفت ای ابن چه خوار است که مرا خوار  
کرد انبیدی در میان بندگان خود این کجای عراجاشی میدهم و این دیگر  
راست می میدهم منی جل و عهد و می فرمود که ای پسر عمر ان ما با بندگان  
خود همین میکنم سب با چنان رفته است که با روزی دوستان خود  
در دست بطلان و عافیت اصل دنیا را گدازه میکردانیم تا آن بطلان  
تیره روزگار بسبب رسانیدن روزی بدوستان ما سعادت ابد  
مشفق زدند صف و بیم علم است اگر این سخن را با صلاح و تقوی  
علم هم باشد پادشاه ثواب صدقه مضاعف گردد و مراد از این  
علم علم توحید است و معرفت و حقایق آداب و اصول بنده یکبار

در حضرت محمدیت نه علوم راسخ از مجادلات و خصوصیات  
 که متکلمان روزگار از علم نام کرده اند و تحصیل آنرا داده حرمی و  
 کبر و عجب گردانیده و علامت توحید موحداست که در وقت اخذ  
 عطا شده الطاف غایت حق در تسلط داعیه خیر بر باطن پدید  
 سر اورا چنان مستغرق گرداند که در باب و وسایط را فراموش کند  
 و زبان وقت او همه بحدوث مباحثی گویا رود باز چون در طلاطم امواج  
 سر اورا از طبع دریا و وحدت بسط صحو و تمیز اندازد و وجود وسایط  
 مشرب باید متقاضی مجازات زبان اورا بشکر منعم مجازی که معطی است بفعل  
 گرداند و اینست که رسول خدا علیه السلام از وجه صدقه خبری نزدیک بیاید  
 قهرا اصل صفه و ستاد و آن را بنده را فرمود که در حالت سبک شدن  
 هر چه آن درویش بگوید یا دیگر چون آن درویش عطای رسول علیه السلام  
 بدید قبول کرد و گفت الحمد لله الذي لا ينسى من ذلوه ولا  
 ينقطع من شكره اللهم انك لم تنسني فاجعلني ممن لا  
 ينساك بنی محمد فها آن خداوندی را که فراموشش نمیکند آنرا که  
 یاد او مشغول است و گمان نمیکرد آنرا که بشکر نعمت او قیام نماید  
 خدا با تو فراموشش نمینی و ابرایس و ازین ندانان مخلص کردن که ترا  
 فراموشش نمیکند آن شخص باید در رسول علیه السلام خبر و دانستن رسول علیه السلام

تذکره

شاد گشت و گفت و استم که این سخن خواهد گفت و این اشارت است  
بفرج روح نبوی سر در قلب مصطفوی علیه السلام و الصلوة باطلع بر حال  
از او بیا و امست که تصفیه سر از رویت شرک و مایط سر است  
و انفات از با سوی الیه منقطع شده و عقد توحید او از لادانات شرک  
و تمایب شک یا فتنه و روح مقدس او بولادت حقیق ظهور طبعیت  
زاده و از معانی ظلمات حوادث رسته روح و باطن انس بهت ذلالت  
فضل الله و تبه من یسار صفت سیوم غفقت و عقیقت کسی را گویند  
که حال خود از نظر جلالان پوشیده دارد و هر فردانی را بر حال خود اطمینان  
و بیش خیرش از خود فاقه خود کمالیت و پرده تحمل از روی خود کشاید  
چنانکه حضرت محمدت از حال این قوم خبر میفرماید له للفقراء الذل احقر  
فی سبیل الله لا یستطیعون ضربانی الارض بحسبهم لئلا  
اغنیاء من التقفف تعرفهم یساعون لیسألون اناس طائفا  
میفرماید این را که آید بر دهنه تو بگویند و حجب گردانیده ایم حق درویشی است  
که این نفعها را خود بجهت طاعت حق مجبوس گردانیده اند و بجهت خطای  
بر در خیرش نمیروند و آردی خود بیش بر ما اهل حق ریزند و جهانی خود و دنیا  
خود پوشیده بدارند که نادانان حاصل این را از خود تصور میکنند بدو هم و حق  
این طایفه حرف گویند و غلظت از این که صد هزار درم بدارند و بیاد نیست

کند صفتی که اهل اضطرار اند که بواسطه تقاضای روزگار و موت  
 حال علیه مالا و موردی و شب و نوا با سماح احوال و استقامت و کثرت عیال  
 و عدم قدرت بر اسباب و ضعیفیت مضطر کنند اند بر عالم و در باب  
 و محض و چیست که هر سال معذور حاجت و زحمت از بدویش آن شد  
 در حدیث که مان و رسول الله صلی الله علیه و سلم بطی العطاء و علی  
 فک و المصلح فی رسول م هرگز از زوجه و زوجه چیزی ادای بر پدر نمیشد  
 و عیال ادای صفتی قریب معطی باید که در وقت ادای  
 اقرب و اخیری را رعایت کند چه از در قریب یا در مسکن یا او مستحق  
 باشد که بین صفات موصوف باشد و برابر بدین تقدیم کند زیرا که درین  
 معنی نسبت به رجم و ادای حقوق خود را با اب حدود مضاعف کرد و اگر  
 معطی بسا عدت سعادت دینی مستحق باید که صفات مذکور در و  
 جمع بود و هر چه بدو تسلیم کند آن غنیمت نهایت و ذخیره نهایت است که در  
 دله الذخیره و نیست ملک ابدی و باقی ای سرمدی او خواهد شد چه  
 برکات هم در باب قلوب اهل صلاح در تحصیل سعادات دنیوی و اخروی  
 اثری عظیم است نه آنکه در زمان شمع چند قوس سه غریزی بود که  
 حدود غیر از اهل حقوق ملک بند تقوی و صلاح موقوف بودند ملک دیگر  
 مذکور از و پرسیدند که چیست که این طایفه را با احسان مخصوص میگردانند

و دیگر از محروم می ماند گفت این قوم اند بجز حق هیچ مقصود ندارند  
بنور انوار رضا حق معروف نمی گردانند و سبب فاقه خاطر ایشان  
ایشان میگرد و بسبب غلطی لذت ایشان بسبب فاقه جمع گردانیدن نامحسوس  
گردند فاضله از هزار و بیارید بر این مدقه و این سخن بسیار نیند  
عجب داشت و گفت این سخن و را از اولیا حق است <sup>سید</sup>  
در ادب و صفاتی صوم و ذکر عادی و منی که منقبت است بمعاذ و اسرار  
عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا  
دخل رمضان فتحت ابواب الجنة و علقفت ابواب النار  
و صفت الصفی القیل للجمع الا صفا و موهبة الشیاطین ابوی  
کرد از رسول علیه السلام فرمود که چون ماه رمضان در آید بهشت گشاده شود  
و در پای دوزخ بسته گردد و قدیمای دیوان قید کرده نوای غریب  
که بهشت و میخانه محل جولان و زرد شیطانی است در وجود آدمی  
و قوت شهوات شکسته نمیشود و در بصورت رستخ و مجازی میدان  
شیاطین مسدود نمیشود و در بصورت صوم پس نا طالب سادت و نبی میدان  
حدود را که محل خواطر طاعت و الهام را به دست زطلالت و سادگی طاعت  
و نجاسات شهوات است به فضل ضام و ابرو و نهرو و یا جو باک و صفت  
نکرانند قابل تحملی اسرار خباب خضر صلیت برده و اگر حضرت رسول علیه السلام

فرمود که لولا ان الشیاطین یجھون علی قلوب بنی آدم  
 لم یطروا الی ملکوت السماء اسادت بدیعیت یعنی اگر نه  
 آن بودی که دیوان کم راه لغت مستور است در دماغ بنی آدم اسرار  
 ملکوت آسمان را مشاهده کردند و حاجت روزه است که شیاطین  
 که مانع این سلسله اند بریده می بندد و افعی نفس اماره را که دشمن دین  
 مغرور جمع و عطش سرگشته میزد و قوای غضوی و شهوات را که در دماغ  
 نور عقل اند بقره ریاضت مغرور میزد و این دل را با واسطه صفای  
 مستعد قبول و اراد آغیزی میگرداند و بدیعت که حق جل و علا این کما  
 در جمیع ارکان اسلام نیز اختصاص مخصوص ارادند و بروقای حقوق  
 آن توبه به نهایت وعده فرموده نماید در اخبار قدس و از دست  
 عزوجل برده رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 يقول الله تعالی ینیب کل حسنة حسنة بعشر امثالها  
 سبع مائة ضعف الا الصيام فانها تین و اما خبری بدیعتی جل و علا  
 میفرماید که هر کسی که روزه صام درینود می اراده عوض خواهم داد و بعضی را  
 کسب نیت و اخلاص و اصابت محل استحقاق بجا را مقصد عوض خواهم  
 کرد روزه را که عامه حضرت است و عزای بدیعتی روزه در اراد است  
 نامشای خود خواهم فرمود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من صام اطیب



عند الله من ترجيح المشك في مودته برأيه بوي دمان روزه  
داران نزد حضرت صمدیت خوشبوی نزارد مشك ابی عزیز عذراقتی  
علا بکمال حکمت دو نوع ادراک در وجود ان نغیبه فرموده است یک نوع  
ادراک حوری خوانند چون قوه سمع و بصر و ششم و ذوق و لمس و این نوع  
ادراک ثمره لطایف غاصرت نوع دوم ادراک مغنویت چون  
قوای قلبی و عقلی و سرری و روحی و خفی و آن غیبیه انار حقایق قدرت  
فادرت و هر قوه را از ان قوی بحسبیت وجود او در مشاهده  
خود لذت و المی است و در حدیث مصطفوی آمده است که ما قبل الذین  
في الآخرة الا كما تمس احل لم اصبع في اليم فالظفر يم يوجه لیس  
عالم حوری یا عالم مغنویت همچنان است کی از شما انگشت در دریا زنده بین  
از ان دریا چه مقدار آب با انگشت او بر می آید پس خا بده مضی عالم حور را  
با مغنویت عالم مغنویت نسبتی نیست همچنان انار لذات و الام در کمال  
عالم را با انار لذات و الام ان عالم هیچ نسبت نیست ولذت و الم قوت  
با سره مو کسب به کمال حسن و قبح حور و الوان است ولذت و الم قوت  
با سره کسب و قبح و حور و الوان است بحسبیت و قبح اصوات و لذت  
و الم قوت با سره کسب و قبح و نا خوشی و نا خوشی و لذات و الم قوت و نا خوشی  
همچنین میدان با صاف انار و چون قوت سر روح که قوای مغنوی اند هر یک

سری انداز اسرار ذات تعالیه جللت عظمت پس هر چه از مدد کائنات  
 معنوی مقبول این حضرت آمد شهود آن سبب لذت این فودی گشت  
 و هر چه درود حضرت حمدیت گشت بسبب تالم و عذاب این آمد و  
 چون صفات حایم در بون مجاهده تعقیف صوم مضاعف میزد و تنزه القطار از  
 لوث لذت رسا بر از خجاست شهوات منظر میکردند و آتش  
 امسا که در دست خود وجود مومن را در مجر ریاضت میسوزد و فواج عطر  
 تخلف اما خلق الله که سرور ذات موحیدیت از ایام موجودات  
 بجناب عز کبریا و اصل میبرد و خلصه این حمد بخانه بقسم هر کسی  
 آفت که بداند که آمار طاعت عطر است که رای آن عطر مغرب  
 طایب را است و هر چه در مغرب مغرب است مقبول اخف است و آثار  
 معاصی را نغنی است که از رای که کند آن وجود طایفه تشغیر میبرد و هر طاعتی  
 که آثار صفای آن در باطن مطیع قوی تر فواج عطر آن بطیفه اعلی از مدد  
 مغرب که حاجیان حضرت جلال اندر ذلیله و جلال هیچ نوع طاعت  
 در تنویر و تصفیه باطن عابد آن اثر نیست که صوم را چه اثر این عبادت  
 آینه طاعت را از زنگار شهوات جلا میدهم و سر او را از زوایب  
 و کالیف اسباب باز میراند و القاف او را بصفی صمیمیت حایم  
 به طرب و مقصد مدق می کشد از حقیقت قبض است سنده او حایم

تعقیف عشق  
 از آن به صی

در بیان سلف

که عبارت از آن بوی و عطر است حضرت صدیق بنی برنگ بوی مشک باشد  
 و بدین نسبت که حضرت پروردگاری جمال حقیق صائم را در معرفت ماست  
 بر ملائکه علی جلوه میفرماید خیر منی ما لک رضی الله عنه قال قال رسول  
 صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یباهی ملک یلذ به بالساحه  
 العابد فی روایه یقول الله یا ملائکة انضروا الی عمل  
 امتی لیه فی الدنیا باطعام و الشراب و الشهوات فقیوت  
 شهوته و طعام و شرابه و لکن قد من احلی النسی بنی الملائکة  
 کرد که رسول علیه السلام فرمود در حق جل و علا ماست پسند بر ملائکه بخواند که  
 یباهی و شغل ماست و در روایت دیگر حق جل و علا به ملائکه خطای میفرماید  
 که ای فرشتگان من نظر کنید به بنده من که روزی در دنیا بخوردن و آشامیدن  
 مبتلا گردانیده ام و انواع شهوات بروی مسلط کرده ام پس او کجاست  
 رضای ما ترک روز و نامی چو ذر ذره است و خوردن و آشامیدن و  
 لذت نفس را گذارسته و مطیع فرمان ما گشته خیر منی ما لک رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من عبد یصوم یوماً من  
 سبیل الله الا باعد الله بک لک الیوم وجهه من النار  
 مستبعد خیر منی ما لک رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود  
 که نیست هیچ بنده که یزود برای رضای خدای خود و عمل روزه دار و در حق جل

روز ابدان بپرواز معنادار راه از دوزخ دور دارند <sup>ابو ایوب انصاری</sup>  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من صام رمضان ثم أتبعه  
 من شوال كان كعباد الدهر أبو أيوب انصاری روایت کرد که رسول ام  
 فرمود که هرگاه ماه رمضان روزه دارد و پیشش روز شوال در پی آن بدارد  
 همچنان بود که هر سال روزه داشته باشد <sup>رضی الله عنه</sup> قال  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم صوم يوم عاشوراء ينفع السنة اما صيته وصوم  
 يوم عرفة يكفر السنين اما صيته والمستقبله ابو قتاده رضی الله عنه  
 روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که روزه روز عاشوره نیک است که گذشته  
 پاک بگذرد و روزه روز عرفة نیک است و در باب یکم در آنه سالی  
 گذشته و آینده <sup>رضی الله عنه</sup> قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 تعرض الاحمال على الله يوم الاثنين ويوم الخميس اجب ان  
 يعرض على وانا صائم ابو هريره رضی الله عنه روایت کرد که رسول  
 علیه السلام فرمود که عرض کرده میشود عملهای بدکاران را بجهنم صدمت  
 در روز دوشنبه و پنجشنبه و من میخواهم که در آن روز که عمل بخواهم  
 کرده شود روزه دار باشم <sup>رضی الله عنه</sup> قال قال رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم من لم يلدع قول الدور والعمل به فليس لله حاجة  
 في ابدع طعامه وشرابه قل زور سخن دروغ و باطل را گویند که

قال را مکتب سید بن محمد الفارسی رحمه الله روایت کرده که  
 علیه السلام فرمود که هر که ترک کند سخن دروغ و غیبت و بهتان و هر  
 نوعی که حاجت دهد در روزه وی دلگشایی طعام و شراب وی  
 زید بن خالد محبی رحمه الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من فطر صایما  
 فله مثل اجره غیر انه لا یقض من اجر صایم شیئی زید بن خالد  
 رحمه الله عنه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر که روزه دار را  
 در وقت افطار طعام دهد او را هم چندین ثواب بود که روزه دار را بی  
 اگر از ثواب روزه دلچسپی کم شود عن زید بن خالد رحمه الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من فطر صایما کذب  
 والغیبة والنميمة واليمين الکاذبة والنظر بشهوة  
 النسيان مالم یرض الله عنه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود  
 که پنج چیز روزه را باطل میکند دروغ و غیبت سخن چینی و نگاه دروغ  
 و نظر با حرم و طایفه متنی بدین درجه تکمیل و حکم تقیید خبر در  
 ولایت عموم که اذن در جات خود بدارد و اینست وقتی در بابی که  
 بدان صوم راست درجه است درجه اول و نه عامه خلق است عامه  
 خلق است و درین و نه محبت صوم مشروط است کما حدیث بطن و  
 فرج از خوردن و آشامیدن و شهوة را بطلان از وقت طلوع صبح تا غروب

آفتاب و این اونه و اینست و نفوذ احکام حق و منفی درین مرتبه  
 پیش نیست درجه دوم مرتبه انصاف و ابرار و محبت صوم  
 درین مرتبه مشروط است بجا داشتن چشم و گوش و زبان و دست  
 و پای و شکم و روج دست و پای ناپ چشم و گوش و زبان است  
 هر که چشم را از دیدن نامشایسته و گوش را از شنیدن نامایست  
 و زبان را از گفتن دروغ و غیبت باز دارد و از دست و پای وی هم  
 خلاف شرع حاد نفوذ و تیرترین بریدی شیطان را در وجود ایشان  
 چشم است زیرا که حواس دیگر در محل خود ساکن اند و مانع بر ایشان  
 نمیرسد مانند راکب که مشغول نمی تواند شد و بد چشم حاسه الهیه  
 که است و انعام از دور و نزدیک جدا میکند و گفته این بود که رسول الله  
 فرمود انظر سهم مسهم من سهام ابليس فمن تكلم بها خوفامن  
 الله تعالى اياه الله ايمان يحل جلا و قسرة قلبه فرمود که نظر  
 تیر است زیرا که از تیرهای شیطان هر که نظر از نامحرم نکاهد  
 از خوف حق جل و علا عیانت که لذت نمره صفای لکن در دل خود  
 باید و در دل آن زبان است که عاصی ترین عقوبت بر عامه خلق و  
 نگار نیست زبان از دروغ و غیبت و فحش و نیمه و خضوت و زبان  
 از آداب اهل صلاح و از باب قلوب است این عمر رضی الله عنهما رواه

کرد که رسول علیه السلام فرمود که من گفتم که سانه سترالیه عورته و من ملک  
 غصبه و فاد الله عذابه یعنی هر که باز دارد درین خود را از لعنت من است  
 و نایب است حق جل و عذر شستهای او را در دنیا و آخرت بریده دارد  
 و هر که خشم را فرود خود و خدای عزوجل او را از عذاب خود اینم زد و اینم  
 رحمة الله قال قلت یا رسول الله اخبرنی بعمل یصلی الخیر و یباعد  
 من النار فقلت لیرسل الله علی الله علیه وسلم ففعل الله به  
 کلها ثم قال لا اولیایک الا انک دلت کلمه قلت علی یا رسول الله  
 فاحد یبسانه و قال لک علیک هذا قلت یا رسول الله و اما  
 المواخذ و یا ما تنقم بقال کلک انک یا معاد و هل  
 یلک الناس فی النار علی ما خرجهم الا حصایک الشهم  
 معاذ بن جبل رضی الله عنه لفت از حضرت سالت علی افضل العبد  
 سالت ردم لغتم ای رسول الله مرا خبر ده از عملی که از آتش دورم ببرد  
 یا رسول علیه السلام فضلتها اعمال را شرح فرمود از نماز و روزه و زکو  
 و حج و غیر اینک گفت ترا دلالت کنم چیزی که گفتم که همه طاعتها است  
 و در همه فاضله و برتر است لغتم تا ای رسول خدای رسول علیه السلام  
 انکست بر زبان مبارک خود نهاده و لغت این را از بسیار لغت  
 باز دلد لغتم ای رسول خدای ما را بجز حرکت نخواهد کرد و این سخنها

که میگوید رسول علیه السلام فرمود که ای مسلمانان هر روزی که شکر بخواند  
 مردم در آتش دوزخ میگردند و آنچه بر زبان گفت کرده باشد و در حق  
 آن گفت گوشتش میماید که چنانکه چشم و زبان را از دوزخ و  
 گفتن مانا نیست نگاه میدارد گوشتش را هم شنیدن دروغ و غیبت  
 پیوسته باز دارد و چه هر چه گفتن آن حرام است شنیدن آن هم حرام است  
 و مستمع در عقوبت و در گناه اما قایل بر این است چنانکه رسول الله  
 السلام فرمود که العیاقب و المستمع شرکین فی الاسلام یعنی  
 کوبنده و شنونده در گناه برابرند بلکه در اغلب احوال رعیت مستمع  
 باعث قایل میگردد بر سخن گفتن پس تحقیق مستمع استغفار  
 ترک کرده باشد و بخواند و عقوبت او سزاوارتر از قایل بود  
 بر هر مرتبه مغایر و صدق گفت و صحت مضمون طایفه  
 مشروط است بحفاظت این دل از غبار خواطر لغت و دروغ  
 لغات حسنه و هموم تعریف امور فانی و باریک شدن غلغله  
 از هر چه غیر حق است و در طرف ثواب و اهل دوام عاقبت و غیبت سر  
 محقق از رویت تفصیل متفاوتات بلکه نسبت آداب محافه و  
 اقبال بصیرت عارف بکمال است کتاب غرر احوال متعالیه حلت  
 عظمت و مدح حدیث شنین چنان احوال این طایفه آمد و در وی وسایط



و کما نقصان کمال این نکت و التفات بخیر لوث وجود این قوم  
و خلق اولی خجاست مرا این دینی آمد و از اینجا بود که ابو یزید قدس سره میفرماید  
لو خطر بیای الدینا التوضیفات ولو خطر بیای الدینا لا غنت  
یعنی اگر خاطر دنیا در سرم گذر کند و خود بر خود واجب گردانم و اگر آخرت  
بر دل من گذرد و در غرض اول واجب گردانم در اخبار آمده است که در زمان  
موسی علیه السلام پنج سال باران نبارید و خلق بسیار قحط هلاک شدند  
و موسی علیه السلام با بنی اسرائیل حیدر توبت استغفار برین رفت  
اجابت شد و بنی اسرائیل شامت میکردند موسی علیه السلام مساجد  
کرد و گفت ای جبرئیل که دعاها را بخوان مستجاب نمیدارد این  
حل و علا و حی و مود که موسی جلوه اجابت هم دعا قومی که اهل خود را  
مالوات معاصی الوده اند و زبانه بکند دروغ و غیبت نجس کرده و دستها  
ناتوان بسته کشیده و شکمها خزینه حرام گردانیده با این همه شخص تمام  
میان ایشان پیدا کنند این همه از توبت اوست موسی علیه السلام  
گفت یا بار خدا یا این مرد گناه را با منجاری ما و را هلاک کنم که خدای  
از شدت قحط خلص شوند پروردگار عالم حل و حی و مود که ای موسی  
که مخلوق اید ترک نماز موده ایم من که خالق ام جلوه نهای کنیم پس بگو  
ای موسی یا مخلص از لوث نهای توبه کنید چون توبه کردند فرمان شد

که ای موسی و ما را بنده نیست که این انفاس او را و بسند دعا که دانم  
 شمار ازین سخن فرج دهیم گفت الهی چه نام دارد آن بنده و صفت او  
 چگونه است خطاب کرد که نام او برخاست بنده بسیار است با جانها  
 و موی زوایه و روی گرد آلوده موسی علیه السلام روزی در صحرای یکدست  
 آن شخص را دید بنامش پیش او رفت و گفت ای بنده خدای چه  
 نام داری گفت برخ موسی گفت ترا میجویم گفت ای کلیم خدای  
 چه حاجت داری گفت دعا کنی باشد که حق سبحانه تعالی خلیفین را از  
 سخن ما زنده نگذارد گفت ای کلیم خدای تو در شوار میان نامن با پروردگار  
 سخن گویم موسی علیه السلام بر یکطرف بایستاد او روی سوی آسمان  
 کرد و گفت که خدایم تو خدای منم با ما دعا مخالفت نکرده است  
 امر از فرمان تو میردن زنده است یا رسیدی که فرصت عفویت تو بود  
 تعجیل کردی در عفویت بندگان چون ازین همه منبری روزی بندگان  
 در عالمی ایروند و باران بارید و در کوه و ترانو رسید موسی علیه السلام  
 از غیرت مشورت جبرئیل نازل کرد و گفت ای موسی اب اللہ  
 تعالی یقرئک اسلام و یقول نعم العبد لعل الا ان تب  
 صیحا قال و ما عیبه ما یرب لعجبه بحسب الاسما و  
 فیکر الیه و من لا یسکن الی شیء و من لا یسکن الی شیء

بنده اینست ما را این بنده و در وی یک عیب است لکن الهی چه عیب دارد  
 فرمود که نسیم را دوست میدارد و باید صبح اندک آرام میکرد و سلطان  
 محبت ساد و هر دل که سر او نه عورت بر کشید هیچ چیز را در دل نماند نقل است  
 که روزی حضرت موسی بوم در بازار میگذشت بزم را دید بنده بود کفای  
 موسی دید که ما بخدا اینگونه خشک کردیم موسی هم چون این بنده در غیبت  
 حیات که بزم را نزد حضرت الوهیت نهاد فرمود که ای موسی ما در این  
 و گستاخی مکن که این بنده دوست است و او حضرت ما را هر روز سینه باز  
 میخنداند حکایتی عن الله تعالی و خالیض حکایتی بوم بشت مراتب الهی  
 عجب که بزم را از تنه ولایت بود و موسی را بنوه و رب است و اولو العز  
 در کار بزم خیران است که العاقل طغیة الله شارة فاقم و در انبیا که  
 نمونست و دایم خایف باشد و اولیا و دعو الوهیت و لا یأس بنده خیران  
 گفته اند الاله الاله افضل من بنوه و اسلام علی انبیا الله با سیم در محاکم حاکم  
 باب بیست و هفتم در انبیا که میتوانی سلطین اسلام و مقتدای حکام اسلام  
 و مقتدا حکام و ملوک انما قال الله تعالی جل جلاله  
 و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین از رسول ام تفسیر این انبیا بر سید نبوت  
 که همان فصل من قطول من و تعطون حرمت و تقوا عن ظلمات  
 یعنی تفسیر این انبیا است که هر که بدو در حق می کند تو بریده شود و تو از راه مغفرت و توبه

مكتبة

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که حسن خلق و عن ابن عباس رضه الله عنهما  
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث لم يكن فيه واحدة  
منهن فلا يعتد بشئ من عمله تقوي يحدا  
عن معاصي الله عز وجل او حله يكف به السفيه  
او خلق بعيش به في الناس ابن عباس رضي الله عنهما روايت  
أرو که رسول علیه السلام فرمود که سه چیز است که در هر که درو ازین  
سه چیز یکی نباشد هیچ چیز اعمال او محسوب نبود یعنی هیچ عملی از  
لذا اعمال چیزی را سود ندارد و هر چیز کاری که او را از مصیبت باز دارد  
یا نجاتی که سپر جل جاهل گرداند با خلق نیک که بدان در میان خلق  
زندگانی کند و از رنج و غم نجات یابد رسول الله صلى الله عليه وسلم عن  
حسن الخلق لذيذ الخيطه كما يذيب الشمس  
الحديد الن بن مالك روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که تو  
نیکی کن برای کسی که از دجنانکه افتاب برف و یخ را میسوزاند  
ابن هریره قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العبد ليلقي بحسن عظيم  
درجات الاخرة شرف المنازل وانه تصيف وشرف المنازل  
وانه تصيف العبادة مصم الن رضي الله عنه روایت کرد که رسول  
علیه السلام فرمود که بدستی که بنده بسبب خلق نیک در آخرت

بدرجهاء بزرگ میرسد و در حضرت صحبت منزلها، شریف  
 می یابد اگر چه عبادت او اندک باشد و غنی مکر قدس و مسیحه الهی عنه  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة الجوان  
 ولا الجعظري عكرقه بن وهب روایت کرده که در بهشت  
 در نیاید بخیل و نه بد خلق و در شست کوی غلبه دارد و در رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الثقل شيء يوضح  
 في ميزان المؤمن يوم القيمة حسن الخلق  
 وان الله يبغض الفاحش الذي بكثرة الكلام ابو  
 دراور رضی الله علیه روایت کرده که رسول علیه وسلم فرمود که بدستیکه  
 اگر آن ترین چیز که در ترازوی مومن نهاده شود و روز قیامت خلق نیکست  
 و بدستیکه خدای عزوجل دشمن میدارد و در شست سخن کوی با  
 بسیار و غنی صدیقه <sup>علیه السلام</sup> قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 ان المؤمن ليدرك بحسن خلقه درجة قال المليل  
 و صايم النهار عايشه رضي الله عنها روایت کرده که رسول علیه السلام  
 فرمود بدستیکه مومن بواسطه خلق نیکو یا بد درجه کس نیکه  
 شب را بعبادت حق بپای میدارد و روز روزه میدهد و  
 عزایم عمر رضي الله عنها قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

يَلْتَمِسُ فِي دُعَائِهِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الصِّحَّةَ الْعَافِيَةَ  
 وَحَسَنَ الْخُلُقِ ابْنُ عَمْرٍو أَيْتَ كَرَّمَ اللَّهُ رُوحَهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دُرِّ دُعَاءِ بِيَارِ  
 لُفْتِي أَيُّ خَدَايَ مِنْ أَرْتُوتَنْ دَرْسِي وَعَافِيَتِ وَخُلُقِ نَيْكٍ يَخَوِّفُ غَمَّ نَعْلٍ  
 لَمْ رُوزِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ بِنْدَهُ خُودِ رَاجِدِ نَوْبَتِ آوَا ز  
 دَادِ جَوَابِ نَدَادِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ بِرِخَاسَتِ وَيَرَادِيَدِ كِهْ بِرِ  
 رُوزِي دَرِ افْتَادِ بُو دِ بَازِي مِيكَرُ كَفْتِ أَوَا زِ مِرَاغِي شَنِيدِي كَفْتِ  
 بِلِي مِي شَنِودِمُ كَفْتِ چَرَا جَوَابِ نَدَادِي كَفْتِ دَرِ اَنْتِمُ كِهْ مِرَا  
 عَقُوبَتِ خَوَارِغِي كَرْدَا زَانِ كَا حَلِي كَرْدِمُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَفْتِ بِرِ دَمُ تَرَا بَجْمَتِ  
 رِضَايِ حَقِّ اَزَادِ كَرْدِمُ نَعْلِ رُوزِي عَمْرَضِي اللَّهُ عَلَيْهِ بِرِ مَنَبَرِ مَكْفِتِ لَا تَقَالُوا  
 فِي صَدَاقِ النِّسَاءِ فَانْقَالُوا كَانَتْ مَكْرَمَةً لَكَ إِنْ  
 رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَوَّلَ بَهَايَمِي كَابِي زَنَانِ كَرِ اَنْ  
 لَمْ اَكْ اَنْ سَبْ شَرَفِ دَرْ بَزْ كِهْ بُو دِي رَسُولَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَدَانِ اَوَّلَاتِ  
 بُو دِي زِي بِرِ خَوَاسْتِ كَفْتِ اِي عَمْرُ خَطَا كَرْدِي شَنِيدِ كِهْ خَدَا  
 عَزَّ وَجَلَّ فَرَمُودِ كِهْ وَانْ اَنْتِمُ اَحَدِ هَنْ قِنْطَارِ اَقْلَا لَا تَخْذُوا  
 مِنْهُ شَيْئًا يَنْبَغِي اَكْ زِي رَا هَزَارِ مِثْقَالِ زَرْدَادِ بَاشَنْدِ اَزَانِ هَنْزِي بَازِ  
 مِيكَرِيَدِ عَمْرُ كَفْتِ حَقِّ بِحَافِ اللَّهُ اَصَابَتْ اِمْرَاةً وَ اَخْطَا رَجُلٌ  
 بِمَعْنَى غَيْبِ اَنَكِهْ زِي اِيْنِ فَرْسَمُ كَرْدِ دَمُ رُوِي خَطَا كَرْدِ نَعْلِ سَهْ كِهْ رُوزِي عَمْرُ اَزْ

رحمته الله علیه شخص را که امری نامشروع از وصا و رشده بود مخفی  
فرمود آن شخص عمرادش نام داد گفت او را بگذاردی گفتند ای الله  
و بی باستحقاق تغیر ترا هم دشنام داد چگونه می گذارد او را گفت من  
از برای حق میزدم چون مرادش نام داد غضب کردم به رسم که اگر او  
این ساعت بزخم بهو افش زده باشم در اخبار بدو شکوه فرزند لقمان  
حکیم از پدر خود پرسید اگر بینده را در یک نعمت محیثه کنی بکدام  
نعمت اولی تر که اختیار کنی گفت نعمت دین گفت اگر دو باشد  
گفت دین مال حلال تا دین خود را بدین از آفت طمع نگاه دارد  
گفت اگر سه بود گفت دین و مال و حلال و سخاوت تا بدین اس  
سعادت محکم گرداند گفت اگر چهار بود گفت دین و مال حلال و سخاوت  
و حیاء تا در سطحه ان مال خود را در ریاء و مخالفت حق صرف نکند گفت  
گفت اگر پنج باشد گفت دین مال حلال سخاوت و حیاء و خلق نیک  
و شش باشد گفت که ای فرزند هر که سلاین پنج چیز دادند او را در دوستان  
دیرگزیدگان حق است ای عزیز بدانکه حق جل و علا اوست را از دو حقیقت  
آفریده است یکی صورت ظاهر دوم سیرت باطن صورت خلق  
و سیرت را خلق خوانند و هر یک را ازین دو حقیقت حسن و قبح ماهست  
چنانکه حسن صورت کامل نباشد مگر بتناجیب جمیع اعضاء ظاهر از



چشم و ابرو و رخ و لب و دمان و دست و پای و تمام  
همچنین حسن سیرت که از احسن خلق گویند کمال نیاید مگر با اعتدال  
صفات حمید چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت و شجاعت  
و حلم و تواضع و اناة و عفت و عدل این صفات از حد افراط  
و تقیظ خالی بود زیرا که از این صفات هر کدام که بحد افراط یا تقیظ  
رسد قبح و شین جمال سیرت کرد و همچنان که طرف افراط  
سخاوت را اثر اف و تبذیر خوانند همچنین طرف تقیظ را  
اساک و تقیر گویند و هر دو طرف مذموم است و نقصان  
حسن سیرت و کمال حسن سیرت در حد اعتدال است میان افراط  
و تقیظ و همه صفات همچنین است نادانیه پس حسن سیرت  
که از اخلق خوانند عبارتست از همتیای در نفس که بواسطه آن  
تقریب شخص بحد اعتدال اسان کرد و جمیع از جهان ملاحظه و زناوند  
از کلاله بصیرت این معنی را فهم نکرده و از غایت عث و  
لثان بروند که حسن خلق آنست که صفات شهبوایی و غضبیه که  
منشأ صفات ذمیمه و اخللق رویه اند از باطن منقطع کرد و  
این ممکن نیست و استفعال بدفع آنچه از آلت آن ممکن نیست تصنیع  
و قسست پس استر سال عنان نفس میدان ابا حمت و داد داشتند

و او امر و احکام و حد و دشرع و ایس کد اشدتند و در تیه  
 ضلالت کم گشتند خلق را از بد دولتان جاعل بر پله خود کراه  
 گردند فضل و اصل و اکثر او نزد اهل بینش و ارباب بصیرت  
 امکان تفسیر صفات در و ان از عبادی افراط و تفریط بحد اعتدال  
 بدلائل عقل نقیاً مبرهن گشته است و اگر نه چنین بر وی جمیع تضایح محظوظ  
 باطل شدی و همه سیاست شریعت و تالیفات نبوی عبث  
 بودی و رسول علیه سلم میفرماید حسنوا اخلاقکم یعنی خلقهای خود را  
 نیگوار داند و قوه غضب و منتهوت اگر چه از صفات مملکه اند  
 لافای قاعده بینة ان الخ بوجود ایشان منوط است به اگر قوت  
 شهوات نباشد جذب غذا که ماده حیرة آدمی است از طبع قوه  
 دیگر مقهور نشود و اگر قوت غضب نباشد دفع اسباب مملک  
 بیخ وقت دیگر ممکن نکرد و بی این دو قوت را خبیثه قبیح و صلاحی  
 و مساوی نیست تیغ و ف داین قوم از افراط تفریط است و حسن  
 و صلاح ایشان حد اعتدال است و حد اعتدال این دو  
 آنست که با دایب شرع مودب گردند و حرکت و سکون  
 ایشان بموجب فرمان و رضای خداوندی باشد و طالبان  
 سعادت اخروی مامور اند این صفات را از مملکه افراط تفریط

بدین مقام باز آرند نه بدان منکر که ماده انرا بکلی از باطن قلع کنند و این  
معنی ممکن است و ازینجا است که حق جل و علا فرمود و الکافی <sup>المنظ</sup>  
و فرموده العالمین و العاقین بیان فرمود که اکمال دارد این  
صفات بحد اعتدال نه فرس آن جهان که در حقیقت دانه  
خرا و انکور قوی بقیه کرده اند که ممکن است که بند ریج و تهنیت  
آن دانه در خستی منکر کرد و اینچنین در وجود مومن ستمی و دلعت  
نموده اند ممکن است که مومن بواسطه تائید و عنایت و ملازمت  
تربیت بدرجه حکمت و ولایت رسد و خلق در قبول تائید  
تربیت و تقیر بر سه مرتبه اند مرتبه اول طفل که هنوز خلق از باطل  
تمیز نکرده باشد و نیک از بد ندانسته و این دانه دل او بغیار  
ارایی فاسده و ظلمات اعتقادات باطله تاریک شده  
و نفس او بر متابعت شهوات منمر شده دل اینچنین گس  
بنصیحت ناصح زود متاثر گردد و ارشاد مرشد با سبب  
در باطن او رسوخ یا بد مرتبه دوم آنکه نیک از بد تمیز کرده باشد  
اما بسبب غلبه شهوات خیر ملازمست نمی تواند کرد و در پنج حالت  
تواند کشید و به تقصیر خود معتزست اما بر این گس نیک درجه  
مشکله از دوست زیر اجه این را اول قلع مسوده فساد از باطن

مبی یاید که در افکاه عیش صفتی که در او را بر عبادت و صلاح  
 نمود که در اندام به سیم شخصه که بر رای ناسد و اعتقاد و باطل  
 نشود و نمایافته باشد و آن باطل را حق تصور کرده و آن بد را  
 نیک دانسته و با نظر رشر در مباحات نموده و امر این مشکله را  
 امور است و کوه بنا خن کند و آهن سرده کوften بعقل نزدیکتر  
 از ارشاد و اصلاح انجنس انس و در امثال عرب گفته اند  
 انه اشد التقديب الذی بعینه سخته باشد عند الی ادیب را  
 ادب اموختن گرگ است ای عزیز نزد اهل تحقیق حسن خلق صحبت  
 روح دلیست و چنانکه هر عضوی آنست از اعضا آدمی صحبت  
 و مرضی صحت و علامت صحت مرض هر عضوی آنست که صحت  
 در آن فعل که مخصوص است بدان عضو از دستغذ نشود چون چشم  
 از دیدن و گوش از شنیدن و زبان از گفتن همچنین خاصیت  
 و قوه دل معرفت و محبت حق است و نشان مرض دل آنست  
 که از خاصیت خود باز ماند و از قوه خود منفرد و در محبت مجرب  
 رسمی و الموفات صورت بر روی منویا شود و حال این کس  
 چون بیماری است که بواسطه استیلا مرض از طعام  
 و شراب متغیر شود در خوردن کل و خاک که سبب

هلاکت حریص شود و در نه این معنی را محقق گردانند  
بدانند که دلها، بیشتر خلق بدین بیماری گرفتار است <sup>الامان</sup>  
و از آن خبر نداده تا چون آن بیماری بهلاکت ابدی انجامد  
و شرف غطابه ورود اجل حاصل شود و انجامد اندک که این  
بیماری بود که ایشان را بهلاکت ابدی و خبرند داشتند  
و بعضی که ازین بیمار خبردار گشتند طبیب حادق یافتند  
و اطباء اعراض قلوب علماء دین و مشایخ اهل یقین اند و چون  
علماء و مشایخ این روزگار از همه بیمار ترند معالجه دیگری چگونه کنند  
و چون آنها که را خبر آن دین آند خود راه کم کرده آند دیگری را به  
براه دارند و بعضی از جنس ایشان که حوصله ریاضت و قوه  
مخالفت نفس نداشته باشند اگر چه طبیب یافتند اما چون  
طاقت تلخی ندارند آشتند از معالجه دست برداشتنند  
و بدین سبب طبیبان دین و امن همت ازین بیمار و پنهان  
در چینه دوروی در نقاب عزت کشیدند و حقایق  
علوم از میان خلق مندر گشت و وزارت دین و منطفی  
شد و اعلام آداب عبودیت دین از میان جهال آداب  
برخاست و هواپرستان زمانه این مرض فراموش کردند

و اینکار این علم معنوی را داداشتند و بر محبت  
 مال و جاه و کمال گردیدند و در طلب لذات و شهوات  
 دین خود را بپا دادند و این طایفه که صلحا و اولیاء و درکاران  
 سرمایه عمر بر ملازمه اعمالی که بصورت عبادت و در حقیقت  
 رسم و ریاء و عادت است در باختند و این جمله از هلاک  
 مرض معنوی است اما علامت ظهور صحت دل نیست  
 که داعیه معاشرت بر باطن طالب سعادت غالب  
 گردد چنانکه از سر انصاف و شفقت در غلبه علمت  
 نظر کنند و ماده هر علم را بقصد ان معاشرت کنند چنانکه  
 مرض بکل را ببذل و حرص را بقناعت و کبر را بتواضع و غضب را  
 بحلم و جهل را بعلم و حسد را بخیالت و دیار را باخلاص  
 و در معاشرت از رعایت حد اعتدال غافل نباشد  
 بر چنانچه این صفات مرض دلست انصاف و این صفات  
 هم بیماری دل است و صحت دل در اعتدال است  
 میان این صفات و انصاف و ان و ترجیح احدی بر بجا نبین  
 موجب میل دلست و میل دل حجاب است از حضرت  
 صمدیت و هر چند این مثل پیشتر حجاب محکم تر و صراط مستقیم

که در ظاهر

که در فائحه بنحو این حقیقت این اعتدال است از موی  
 بازگشته و از شمشیر نیز ترست و هر که در دنیا برین صراط  
 استقامت یافت فردا بران صراط چون برق خاطف  
 گذرد و هر که امروز طلب استقامت نکرد انجا بر صراط  
 راه نیاید لای که در دنیا ز منتهی بر صراط مستقیم در قیامت بر سر  
 جای نشویند و بیم قلب روی اند و دستاوند در بار  
 حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم و لب صوب  
 و دقت وحدت این صراط در روزی عفو مبارک بر جهان  
 فرض کرد این که اهدنا الصراط المستقیم  
 بگویند که چون میجایس در استقامت این  
 صراط از میلی خالی نیست لاجرم میجایس را از دور و  
 آتش و دوزخ چاره نیست ازین جهت حضرت  
 صمدیت در قرآن فرمود و اِنَّ مِنْكُمْ لَآءِۤاءًا کَانَ  
 عَلٰی رَبِّکَ حَتْمًا مَّضٰیًّا ثُمَّ یُنْفِی الذِّیْنَ الْقَوَّٰوۡتُۤا و تَذٰلِکَ اَللّٰہِ  
 فَبِمَا جَسَدًا فَرَمُوۡا کَۡهَیۡجًا مِّنۡہٗ نَسِیۡتَ کَۡہَۡ اَوۡرَادُ و دُۡوۡخُ  
 و رُوۡی و تَخَۡوٰہُۤیۡ بُوۡد بَلۡکَہُۤہِۭ رَادُّ و دُۡوۡخُ خَوَۡاۡہُۤہِۭ کَرَد و بَعۡدُ اَز اِنۡ بِرِکَہُۤہِۭ  
 کَہَۡ اَیۡنَہُ و لَا اَز غَبَارِ مِیۡلِ بَغِیۡرِ لَقَۡہُۭ دَاۡہِشۡتَہٗ بَاۡشَہٗ سَعَادَتِ

و صلاح مشرف کردانیم و صواب پرستان و تیره  
 روزگار را در اینجا بمانیم گفت که ابو میسر گفت  
 ستره که از اگا بر تابعین بود سی سال  
 پس لو بر زمین ننهاد و چون مشرب در ادبی  
 تار و زبر خود نوحه کردی و در حرفه مبارکش از  
 بسیاری که ریشش کشته بود و روزی مادرش  
 گفت ای فرزند از خودی تا این غایت از تو هیچ گناه  
 در وجود نیامده همه در طاعت و ریاضت  
 لذا شتر حق جل و علا ترا بشرفت السلام و علم  
 مشرف کردانیده است این چنین نوحه چرا میکنی گفت  
 ای مادر چون نوحه نکنم که حق جل و علا مرا حنبر داده است  
 که در دوزخ خواهیم درآمد و نمیدانم که من از آنها خواهم بود  
 که از ان نجات یابم یا نه و این ارزان گفت که حقیقت  
 استقامت بر زمین صراط عدالت مقدر نوع  
 بشر نیست مگر بتوفیق عنایت ربانی و تائید اوست  
 هدایت یزدانی و اجماله هر که این ستره خود را از خجالت  
 اخلاق و نیمه پاک کردانید و خلیفه روح را بجل صفات



حمیده مجلی کرد بجه استقامت نزدیک شد  
و بقتدر تحصیل این کمال چون صراط بر خود  
اسان کرد و اقامت او صاف کمال که اصول  
مکارم احسن خلق ان نیست و ده سن و مجموع صفات  
حمیده ازین ده صفت متفرع میگردد و آن علم است  
و حلم و حب و سخاوت و تقوی و شجاعت  
و عدل و صدق و یقین و کمال این صفات  
جزوات مظهر محیی را علیه الصلوة والسلام  
بنود و مرکب را از انبیاء اولیا و صلحاء علماء دین  
بقدر حصول این حقایق بار و حانیت احمدی رابطه معنوی  
ثابت میگردد و آن رابطه وسیلت قربت بحضرت  
صمدیت میشود و هر که بحقایق کمال این صفات متصف  
گردد ذات شریف او منظور نظر الهی و برگزیده عنایت  
ذات تاشا هرگز نیست ملکی است در صورت بشر که نه  
روزگار معتدای عقل و هویر و اعصاب است و هر که  
وجود جنینش او از فضایل این صفات و علیمی احکام  
اضداد آن در نهاد او جاری است شیطان لعین است

در صوت انسانی ظاهر شد و بمکاید اعز  
و اغوا امین عباده و محراب بلاد گشته  
و مستحق طرد و بعد است چنانکه اول سخن  
محبت قربت ای عزیز نزد ار باب قلوب  
و اهل تحقیق حسن خلق عبارت از ایمان است  
و سوء خلق عبارت از نفاق و هر یک را ازین  
دو صفت معاری محلی است و حق جل و علا مختار  
دنیوی را محک امتحان حسن و خلق مجبان انحضرت  
فرمودند است و لنبلونکم حتی تعلموا ما بین  
منکم و الصابرون  
هوک در موقع محنت و جفا بر سبات قدم یوفا  
افتد ام نماید و ظهور سوابق سوابق حضرات تبرک  
روح در ضامینش اید از مومنان صالاق و مکیان سابق  
در خلعت حسن خلق مکارم اخلاق قامت ممنوی  
انقبیل مقبول سلاله بن و بخته تقین مکارم امتحان  
بود که رسول علیه سلم میفرماید که المومن بین حسن  
شد اید مومن یجسد و منافق

**يُبغضه وكافريقاتله وشیطان یضله ونفسیانی**  
 فرمود که مومن پوسته در میان پنج سختی روزگار میکند و اندا اول  
 مومنی که برود حسد میکند و بیم منافقی که او را دشمن میدارد و  
 سیوم کافری که با او جنگ میکند چهارم شیطان که میخواهد که او را  
 گمراه کند و او مخالفت او میکند پنجم نفی که او را هر لحظه بهوای نفس  
 میکشد و او نفس را بموجب فرمان حق باز مراد تحمل این سنجی  
 و سبب سعادت ابدی و بادشاه سرمدی او میکرد و پنج اولی در اوق  
**قدس سره کف من ارضی عیان الجواهر فی شهوات**  
**فقد عرش فی قلبه شجرة الندامات**  
 یعنی هر که عیان ارضای خود در شهوات فرو گذارد و بحقیقت غم درخت  
 حسرت و ندامت در دل خود و رسوایی و گرفتاری  
 که برآیند در مجمع قیامت بر دارد و در این ورد  
 رحمت الله علیه که از اکابر تابعین است بفرماید  
**لن من ارا شهوات الدنيا فليتها**  
 للذل یعنی هر که شهوات دنیا میجوید بگوی تا نفس  
 خود را مهیا گرداند بکشیدن خواری و رسوایی در دنیا  
 و آخرت او آریست که چون غمیز مصر را بخاشد

بسبب اظہار محبت یوسف علیہ السلام  
 طلاق داد و هر که نام یوسف بر زبان راندی ز لجنجا  
 هر چه حاضر داشت بر باد می تا جهان محتاج شد  
 نه بر سر راه نشستن که گدایان کر دی چون یوسف  
 علیه وسلم بیاد شاہی رسید و او را عقد کرد  
 گفت ای یوسف مرا درین واقعہ تجربہ عظیم  
 افتاد گفت بکوی گفت تحقیق کردم  
 نه صوم عرس و مولودش اثرا بہ بندگی انداخت  
 و میں اقبال صبر و تقویٰ بندگان را بیاد شاہ  
 میراند و تقویٰ اسمت کہ جمیع صفات  
 حمیدہ شامل است و متقی کسی را گویند  
 نه خود را بجمیع او امر شرعی را مقرر دانید  
 و از جمیع نواہی اجتناب ڈوہ باشد  
 و همچنین کس از مقربان حضرت است کہ ان  
 الکرم لکم عند اللہ اتقکم و از نجاست  
 کہ چون عایشہ رضی اللہ از خلق رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 وسلم پرسید نہ گفت کان خلقتم القرآن فرمود

کہ خلق

که خلق رسول علیه وسلم قرآن بود یعنی هر چه حضرت  
 صمدیت در قرآن بدان امر فرموده است رسول علیه  
 وسلم آن را خلق و عادت خود کرد و آئینه بود چنانکه  
 اذان نمی شنیدند و هر چه حق عز و جبه در قرآن اذان  
 بنی فرموده است اذان چنانکه بیکانه گشته بود که آن  
 را بینی توانست دید و از یخ بست بود که هرگاه که حضرت  
 رسالت را علیه افضل الصلوات اندوختی رسیدی  
 لغتی یا بلال ارحنا بالصلوات گفتی ای بلال  
 ما ازین اندوه بیرون آید بازمان و بنماز هدایت  
 ده راحت خود را در بند یک حق حبسیت و روشنیایی  
 چشم در نماز یافتی امروز که نیکه خود را مسلمان  
 میخوانند راحت در معاصی میجویند و روشنیایی چشم  
 در محظورات میبایند و برینست زنانه مبایات میکنند این  
 نخست را دین احمدی نام کرده اند و قلقله سراسر عشق از سر زبان  
 دورست شرح این آیه از بیان دورست هر حسی که رسد  
 باوج کمال طالب نام زین نشان دورست ای بجز صوا  
 لم یسته این حکایت اذان بیان دورست حضرت ریش

علیه افضل الصلوات میفرماید که اذا اراد  
 الله بعبد خیر ابصره بعیوبه و ضرر  
 نمر بود که هر که خدا ای عزوجل به بنده نیکی  
 خواهد آن بنده را بعیب های خود بینا کرد و اندلس  
 نشان سعادت بنده آنست که بعیبهای خود که آن  
 نقصان دین است بینا گردد زیرا که تا آن عیبها را  
 نداند و بیند نفس خود را از آن نقصان پاک نتواند  
 گرد و همچنین کسان در هر روز کاری اندک باشند  
 و بیشتر خلق بعیب خود جاهل اند و بعیب  
 دیگران عارف از آنکه غلبه ابد مشهورات  
 و عس لذات دیده بصیرت خلق را پوشیده است  
 و موانع مالمفات حس و حواس محسوسات  
 نفس میان عین الضافات و ذایل اطلاق  
 خود حایل گشته و طالبان که بقدم صدق  
 قطع عقاب صفات نفس میکنند بمصافق تنگیه  
 آینه دل از خباثت اوصاف اویه پاک میکردانند  
 طقاده بعضی اندک وجود شیخ کامل ناصح را آینه روزگار

خود سازند و از هر چه شیخ نظر تحقیق این را منع فرماید اجتناب کنند و این نوع  
 تصرف شیخ را شاید که با حکام شریعت عالم باشد و بالاداب  
 طریقت عارف و بالامر از حقیقت واقف و وجود انجمن شیخ درین کار  
 عزیز و کم یافده است. لکن بسبب پیتر طالبان در تیره غفلت و جهالت سرشته  
 و راه مطلوب کم کرده و از تصدیق محروم مانده و مجبور اند در آن جهل و غفلت ای  
 عارف و علما بگشتند و دست بر عصای مستدینی و مشفق نامحی طلب کنند و او را  
 بر نفس خود کربان گردانند تا ملاحظه تقاضای افعال و احوال ایشان نکند  
 و ایشان را از افاضات او صاف فهمد آگاه میکرد و اندر چنانکه عمر  
 رضی الله عنهما پیوسته از خدایه و سلمان و ابوذر و غیره اسم  
 از محبوب صفات خود پرسید ی کفنی رحم الله امرا ابدی  
 الی عیوبی یعنی رحمت خدای بران مرد باد که عیبا و عرا برای من چه به  
 آرد و انجمن دوستان و برادران دینی که عیب این  
 این پس را به شایسته غرض و حسن و جدا اینکما هو حق و گفته  
 هم کم یافت و تا در این در مع ذل در در و در مان ندیدم  
 امید وصل بود آنهم ندیدم از ان کار مرا مستی نیاف  
 که نمید و دوستان محکم ندیدم و قوم دیگر وجود عالمه  
 خلق را این روز کار خود سازند که المومنین حرارت المومنین

و هر فصل و قول ما در مینی که از حلق  
مستند کند نفس خود را از این المار حباب  
آن پاک کرد و اندک از حلقه از حلقه صلوات الله  
علیه رسیدند که ادب از که اموخته گفت  
از بی ادبانی گفتند چگونه گفت هر چه از جهال  
در نظر م تا پسندیده آمد از آن اجتناب  
نمودم و جمعی از طالبان صادق بدین مقدار  
الکفایه که در ملک عدالت اعدا را  
غیبت شمر و اندک چه دانستند که نظر  
دوست عیب دوست و دیده دشمن همه  
در عیب جوی گشتند پس  
ایستاد دشمنان را شاه احوال  
و اغسال خود که در دند و تقایف  
دین خود و پس از زبان اعدا  
باز یافتند و در از است آن  
کو شیدند و از تمام مردم  
دینی بگفتند و منت تمام و عدالت عد و پند و خشن



نقل است شیخ سلمان رحمه الله عنه دشنام داد سلمان گفت  
ای برادر اگر در موقف قیامت ترا زوی عزیز بدی بگردان کرد  
اگر در موقف قیامت ترا زوی عزیز بدی بدتر از آن کنم  
که تو میگوئی و اگر ترا زوی عزیز نیکی گردان کرد و آنکه تو  
میگوئی مرا هیچ زمانی نخواهد داشت ~~شیخ~~  
ابوبکر را رضی الله عنه دشنام داد یعنی آنچه  
حق جیل علی بر تو پوشیده است از عیبا و مش  
بسته از آن لذت است که تو میگوئی  
~~نقل است~~ که یکی مالک دینار و  
گفت ای مرائی مالک قدس سره گفت  
در بصره مرا ایچکس شناخت جز تو و این طلیف  
نقادان نقود اقوال و صرافان مصارف احوال  
بودند که از دوستی اصدقا و عداوت اعداء  
خبر نمداشتند و پیوسته در آرزو و ران بودند  
که کسی ایشان را از غیوب ایشان آگاه میکرد و آن  
و آنرا منت میداشتند و امروز نوبت بامثال ما  
برستان تیره روزگار رسیده است که دشمن ترین کسی نزد ما

آنست که مار اعیوب خود بینا گرداند و خواهد که مار  
 از آفات کفری آن نقصان باز ماند و این علامت ضعیف  
 ایمان است بلکه نشان عدم ایمان چه در ظاهر و چه در باطن که اگر ماری  
 یا عقرب در جایی که خند است و آنکس خبر ندارد چون  
 مشخصه او را از آن آگاه کند آنکس از امانت مباد  
 و در حقیقت اوصاف ذمیمه و اخلاق سقیمه  
 چون کبر و حرص و بخل و عجب و حسد و حقده و ریا  
 همه ماران و کزدمان معنوی ابد الابد و آنکس  
 در کور عذاب خواهد افتاد و پس هر شخصی  
 این کس را از آفات این صفات آگاه کند  
 و این آرا را منت ندارد بلکه بجای محبت و عداوت  
 محبت آید از آن است که ایمان ندارد  
 و چه اگر چنانچه بمحضت مار و کزدم صوری که آن  
 زوال حیوة فانی است متقین است بمحضت ماران  
 و کزدمان معنوی که نتیجه آن زوال ایمان و حیوة  
 ابدی و هلاکت و کفری سرمدی است متقین  
 بودی از آن پیشه منت داشتند و از نجا است

که حضرت صمدیت غوث از در حق این قوم فرمود که  
 یعلون ظاهرا من الحیوة  
 الدنیا و هم عن الآخرة  
 هم غافلون جعلنا الله من حقق  
 ایمانه فعل بمقتضاه وحسن  
 اسلامه فقا ضایر ضاه مولا هاله قریب  
 باب چهارم در حقوق والدین و اولاد و عقیده و آثار و احکام

قال الله تعالی و قضی ربک الالقید و الای  
 ایاه بالوالدین احسانا حضرت صمدیت  
 جل جلاله و علم نواله میفرماید که ما که خداوندیم  
 حکم کردیم بر شما که بند ما نید غیر جناب کبریای  
 ما را بند که میکند و در حق ما در و پدر و نیکو باشد  
 روایت از ابوذر در فضیله الدعیه قال سمعت رسول

الله علیه و سلم یقول الوالد عظیم ابواب  
 الجنة فان شیت محافظ علی الباب  
 اوضح او در داد و در حق الله عنه گفت از رسول علیه السلام  
 شنیدم که میگفت که پدر یعنی رضا و پدر بزرگترین در راه

بیشتر است اگر بیشتر میخواهد بر بنی در محقق نماید  
 اگر خواهد که از او گذارد حکم بنی خرام <sup>عنه</sup> قال قلت  
 یا رسول الله من ای قال ائمت قلت  
 شمر من قال انما قلت شمر من  
 قال ائمت قلت شمر من قال ایات حکم  
 بن خرام رفته الله عنه گفت از رسول علیه وسلم پرسیدم که با کینه  
 کنم گفت با مادر گفت پس زدن با که گفت با مادر گفت پس زدن  
 با که گفت با مادر گفت پس زدن با که گفت با مادر ربه دلیل شرع  
 حقوق قرابت جسم تا که ترست بغیر و رت هر چند  
 این نسبت باختصاص نزدیکه حقوق تا که ترا حقوق آن  
 نسبت ولادت است لا جرم ریحان حقوق آن زاده  
 بیشتر آمد و چه با وجود ضعف و عجز و الله و شفقت  
 حل و رفعت و تربیت و نفقت و محبت  
 از محبت او بیشتر است هر آینه حقوق و الله  
 متعاف بود <sup>عنه</sup> قال بنیما نحن عند رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم اذ جاء رجل من  
 بنی سله فقال یا رسول الله هل یقی من ربی شیء

ابرهیمایه بعد وفاتهما قال نعم الصلوة علیهما والاستغفار  
لهما والفاظ عهدهما والکرام صدیقتهما مالک بن ریح  
درودیت کرد که فرزندان رسول الله علیه السلام شش بودم با جمیع صحابه که  
شخصی از بنی سلمه بحضرت رسالت آمد و مولای کرد و گفت ای رسول خدای  
یعنی حق یزدان مادر و پدر من مانده است بر من نوعی بزرگ فغان یافته اند و حال  
علیه السلام گفت بلی دعا و غیر این را این امر زشتی خوشتر این را و او صحبت  
این را بجای آوردن و درستان این را اگر ای دشمنی و قال رسول الله  
صلى الله علیه وسلم دُعَاءُ الْوَالِدِ الْأَسْرَعُ اجَابَةٌ قِيلَ لِمَ ذَلِكَ  
یا رسول الله قال هی احرم من الاب و دعوة الریح که یسقط  
فرمود که دعا مادر زودتر مجاب میگردد و از دعا پدر کفشد و گفت زنی که  
مادر و پسران ترست و دعا و پسران رد نموند و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم  
مَنْ أَصْبَحَ مِنْ ضَيْتٍ الْأَبْوَةِ أَصْبَحَ لَهُ بَابَانِ مَفْتُوحَانِ إِلَى  
الْجَنَّةِ وَمِنْ أَمْسَى مِثْلَ ذَلِكَ وَإِنْ كَانَ وَاحِدًا فَوَاحِدًا  
وَمَنْ أَصْبَحَ لَهُ بَابَانِ مَسْخُطَا الْأَبْوَةِ أَصْبَحَ لَهُ بَابَانِ  
مَفْتُوحَانِ إِلَى النَّارِ وَمِنْ أَمْسَى مِثْلَ ذَلِكَ وَإِنْ كَانَ وَاحِدًا  
فَوَاحِدًا فَرَمُودَ که هر که باید ادب بر خیزد و بر حال بود که مادر و پدر را زنی  
خشنود باشند آن روز و در از بهشت بر روی وی بکنیند و اگر از مادر

و پدر او یکی زنده باشد یک در بکن بند و هر که باید ادب فرزند و بر حال باشد  
 که مادر و پدر از وی خوشند و باشند و در دوزخ بر روی وی بکن بند و اگر  
 یکی از این زن زنده باشد یک در بکن بند و قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
الجنة یوجد ریحها من میسرة حسن مایة عام و لا  
یوجد ریحها عاق و لا قاطع رحم فرمود که بوی بهشت  
 خاصیست که اگر بانده سال را دست آن بوی بخنیده شود عاق هرگز آن  
 بوی نشنیده یعنی چنان از رحمت حق دور باشد در قیامت که بانده سال را  
 به پیر عمر بهشت راه نیابد اخبار است از الله تعالی و رحالی  
موسی علیه السلام موسی من بر والدیه و عقی  
 کتبه بار او من بر بن و حق والدیه کتبه عاقل اخبار است  
 که حق جل و علا و می فرمود بموسی علیه السلام که ای موسی هر که بادی  
 حقوق مادر و پدر قیام نماید و در ادای حقوق بندگی ما تقصیر کند ما او را  
 از نیکو کاران نویسم و هر که حقوق بندگی ما بجا آورد و در حق مادر و پدر  
 ما او را از بد کرداران نویسم نفقت که در قرون ماضیه در سعادت  
 بودی که هر پشاهی که بجهت احترام کسی بر فاسق گفتی او را ملک بر داشت  
 او را از سلطنت عزل کردی چون یعقوب علیه السلام بدین ویف عم  
 الله ویف علیه السلام خواست که بر فرزند نکند باشند و گفتند در بر فاسق خطر

ملک است یوسف برخواست حق جل و علا یوسف و می کرد ای یوسف بخت  
 مصلحت ملک فایده حرمت پدر فرو گذاشته بعزت و جلال ماکه بعد ازین  
 از پشت توابع پیغمبری بیرون نیارم و ازینجا است که علی گفتند احتیاج  
 پنج مرتبه است اول تعویف دویم نفیث سیوم منع بفعل چهارم عتف  
 و سب پنجم ضرب و فرزند دارد و مرتبه که تعویف و نفیث و عتف است  
 بر مادر و پدر احتیاج جایز است و در مرتبه چهارم و پنجم که دشنام و زدن  
 از فرزند روا نیست اما در مرتبه سوم که آن منع است بفعل علی را نظر است  
 چه اگر از فرزند فعل صادر شود که آن سبب از این ن شود چنانکه خود و باب  
 و اللہ مناهیه این زنا بشکند یا غیر این زنا بریزد یا جامه حرام از این ن  
 برکشد و بکشد او ندهد یا مال غنیمت از این ن بیرون آورد عتقی تراند  
 اگر چه این بدین افعال خشمگین شوند اصح آنست که بدین افعال فرزند  
 عاق نشود خشم این ن را اعتبار نماند زیرا که وجوب ادای حقوق زنان حضرت  
 صمدیت بر حقوق این ن مقدم است و ازینجا است که حق جل و علا در قرآن  
 مجید مفرماید که یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الاءاء ک  
 و لخوانکم اولیاء ان استجیبوا الکفر علی الایمان فموا د  
 انگ نه که ایمان اوله آید بدوستی بگیرد مادران و پدرانی و برادران  
 خود را چون باطل را بر حق اختیار کنند و از فرمان حق کردن برتابند اما

والدین چون مطیع فرمان حق باشند و مخالفت شرع روا ندارند طلب رضا ازین  
افضل طاعات است چنانکه حضرت سید الشهدا و فرمود که بر الوالدین افضل  
من الصلوة والصوم والحج والعمرة والجهاد فی سبیل الله بیهو وکوی  
بامادر و پدر فاضله از نماز و روزه و حج و عمره و غزادر راه خدای عزوجل  
و چون ذات والدین بسبب وجود فرزند اول مصدر است در حسن رفتن  
ازین مصدر بعلم محسوس صادر میگردد و در اول مطهری که ذات و صفات  
فرزند که اثری از آثار ذات و صفات حضرت بوجوبیت است بواسطه تربیت  
اینان بطوری می بینند و در حالت صغیر مولود که از غایت اضطراب ضعف  
و عجز او مولود خفیه و کفیه و قدری با اختیار نیست آثار هم و شفقت و رأفت  
در محبت اینان جابر کمر ضعف او می شود پس وجود اینان اول مطهر است  
که آثار صفات موجودیت و بوجوبیت در رفت حضرت صمدیت در آن  
ذات اینان بطور می رسد و نتایج این صفات وجود مولود ملایم دارد که  
نقصان بدرجه کمال میرساند لاجرم حضرت صمدیت عزتانه طاعت  
اینان در قرین طاعت محمد دانند و بعد ادای شکر نعمت آنحضرت  
شکر اینان به فرزند واجب گردانند که استغفر لی و لیوالدیک  
الاسم دوم ازین باب در ادب تقاضای حقوق و وجه برزوخ و حقوق نفی  
برزو به قال الله تعالی و لقد ارسلنا رسلا من قبالت و جعلنا



لهم انواجا و ذريتہ وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
من نكح الله وانكح الله استحق ولايت الله و فرموده  
هر که زن خود را برای خدای تادین محفوظ دارد و خوار آورد و نفس خود را  
از ارتکاب و اثم محفوظ دارد یا دختر خود را بر خود را بمسلمان متدین دهد  
برای خدای تادین این محفوظ ماند انگس مستحق قربت و دوستی حضرت  
صمدیت گردد قال علیه السلام من رغب عن سنتی فلیس منی  
و النکاح سنتی فمن اجنبی فلیس منی بسنتی رسول الله  
السلام فرمود که هر که از سنت روی گرداند از مرتبت و کفایت  
مرتبت هر که مراد دوست دارد کوب بر سنت عزت یافت باشد و قال  
علیه السلام اذا اتاکم من ترضون دینه و امانته  
فزوجوه الا تفعلوا تکلن فستة فی الارض و فساد گیرند  
فرمود که هرگاه که کسی بر دین و امانت و دین شما اعتماد بود  
نزد شما آید و طلب نکاح کند او را نکاح کنید یعنی اگر انجبین  
کس در ویش باشد از در ویش وی عارف و نیک و اید  
و تقوی و دیانت را غنیمت شمارید و اگر نکند فستة در زمین  
انگشته باشید و فساد بزرگ کرده چون امر نکاح از محاسنی  
امور دینی و معارف است پس شیاطین و سبب ابقاء

وجود انام و تکسیر و اسلام است بر جمیع مسلمانان و مسلمانان  
اسلام است موفقه شرائط و حقوق و احکام مقاصد و آداب  
آن واجب است و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق  
لحق و لذت نیستی و عمل کردن بدان چاره نیست هفت شرط است  
شرط اول معاشرت شرط دوم سیاست شرط سوم غیرت  
شرط چهارم نفقه شرط پنجم تعلیم شرط ششم قسمت  
شرط هفتم تادیب شرط اول معاشرت است قال الله تعالی  
و عاشروهن بالمعروف و حق جل و علا میفرماید که با زنان  
زندگای کنید به نیکی و خلق خوش و آفرین و صیتی که رسول علیه  
السلام فرمود در حالت وفات این بود که القلوة  
و ما ملکت ایمانکم و اتقوا الله فی النساء فانهن  
عوان فی ابیدیکم یعنی بر شما باد که نازیبای دارید و بر  
خودگان شفقت کنید و از خدا یاری ترسید و حقوق زنان را  
رعایت کنید که ایشان اسیرانند در دست شما  
شما پس از حقوق معاشرت اصل بر  
بر مردیکه الت که اهل خصله بخشونت  
قول و فعل را نرسانند بلکه بد خوئی

و سبکی و افعال ناقصه البتة از بقوت علم و صبر  
 تحمل کند و ترشش روی نباشد و این است  
 که رسول علیه السلام عایشه رضی الله راکفت ای عایشه  
 من رخصا ز ترا از غضب میدانم عایشه گفت از کجا  
 میدانی رسول علیه السلام گفت هرگاه که از حرم  
 رخصه میکردی در سوختن میگوئی بجند ای محمد  
 و هرگاه که از حرم بخشم میگوئی بجند ای محمد  
 بجند ای ابراهیم عایشه گفت راست گفتی  
 و عایشه که عایشه رضی الله یک بار در حرم  
 نشد دست بر سینه رسول علیه السلام  
 زد و گفت توئی که دعوی میکنی  
 که منجا بر خدایم رسول علیه السلام  
 نمسم کرد و از غایت کرم و رحمت

از تحمل کرد پس موعظه باید کرد در معازرت

و مولانا اهل حق اقتدا بدان حضرت کند

و محمد را بحد عقول ایشان باز آورد جملة عجب و مزاج خاطر  
 ایشان را خوش میکرد انداختند از لقمان علیه السلام  
 که گفت ينبغي للعاقل ان يكون في اهله كالصبي  
 فاذا كان في القوم وجد رجلا يعني عاقل باید  
 پیش اهل خود چون کودک باشد در مزاج و ملاعبه چون  
 در مجلس حاضر شود اثر و قار مردی بروی ظاهر کرد عایشه  
 رضى الله عنها روایت کرد که رسول علیه السلام خوش روی  
 ترین خلق بود باز ثانی محمد روزی مرا گفت ای عایشه  
 بیا تا برویم تا معلوم شود که بهتر مرد و چون بدو دیدم از رسول  
 علیه السلام پیش رستم بعد از آن مدتی باز فرمود بیا  
 تا برویم چون بدو دیدم رسول علیه السلام در پیش  
 فرمود هذا بتلك یعنی برابر شدیم نزد او  
 بسیار شسته و غیور باید در احتمال و حسن  
 خلق مناعت هوای ایشان نکشند  
 و این ساطبات ایشان با بجدی رساند که بغداد  
 انجا بدو ایستاد دل پیفتد و ایشان را بکشتا خن کند  
 هر کار هر چیزی نامشروع از ایشان بیرون

و تهنید و آداب تقصیر و انذار و واثق از القوه سیاست  
 و محبت حمیت مقهور عزیز دولت خود گرداند و مأمورین  
 مکرده و خاصه در امور دین مبتدا درت الشبان کار نکند تا در زمره  
 دیوثان محبوب نکند و قال عبد السلام الدیوث لا یخل  
 الحیة و در تقصیر و ان متکرم الا و ارا دها فرمودند  
 که مجموع خدایق بعد پادشاهش علی از دوزخ چون برقی گذرند الا  
 فاضان مرا می و اتباع النین و فرقه دیوثان که آمد لایم و در  
 دوزخ همانندید در جهنم است که ش و ز و حق و خالق و صرافان  
 و خلائق فیض البرکة یعنی با الشبان مشا و رکنند تا دلهام  
 الشبان بدان خوشی گردد پس می گفتند ای الشبان کنید که برکت  
 در خداوند ای الشبان است ثقلت که عرفی الله عنده عزم کار کرد  
 صغیر او از آن کار منع کرد باینکه بگوید که ما انت لا  
 لعیة ای کانت لنا حاجته و الاجالت کما  
 انت یح توالت باز باینکه بگوید در خانه هرگاه که ملاقاتی باشد  
 میو یا ز بکنم و از زنا بمان در خانه افتاده باشی و رسول الله  
 فرموده لا یفعل قوم تملکهم امله یح هرگز نجات نیابند  
 آن قوم که حکم زن کار کنند و بعد قیام جمیع مکونات منیه بر

اللعنة بالضم لعنة الشیخ و الذی  
 ملعون فیو لعنه اسم

و محبوب است هر چیزی از خداوند ال موجب فساد و نقصان  
 منزه است از غایت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله  
تعالى يغار والمؤمن يغار و غیبت الله ان یاتی  
 المؤمن ما حرم الله علیه یغیر بسبب خداوند عز و جل  
 عزت میکند و مؤمن غیبت میکند و غیبت حق جل و علا بر نفس  
 که فحش کند که آن بدو حرام گردانیده است و قال علیه السلام ایا  
الغیور وما من امر الا یغار الا منکوس قد مراد  
 از قلب اینها عقاست فرمود که من غیورم و هر مردی که او را  
 غیبت نباشد عقاست او اکنون سارست و شرط غیبت مؤمن  
 آنست که دخول غیر مجرم در حرم او اندارد و حرم خود را از زیارت  
 کورستان و مسجد و محال پس و دلایم و مفارک که زمان و  
 مردون در یک محال پس جمع شوند منع کند و مع ذلک  
 در حق ایشان میباید نکند و عیاء ایشان بخود حضرت است  
 علیه السلام فرموده که المرأة كالقلع ان استمتعت  
بعها استمتعت و ما عوج و ان قومها کسیر یغار  
 فرمود که زن همچو استخوان است اگر خواص که از او متع گیرد  
 با کثیر یا با یکی و اگر از او متع گیرد اگر خواص که او را است کینه

۳ از حد در گذاردن و کثیر اخبار رسانیدن

نکره

شکسته نشود اثرت است به ایند عاقل باید که از نقصان افعال قول  
 این بن بقدر امکان تعقل کند و بتلطف بود در او نصیحت  
 این را بکفر غیب گرداند و چنانکه از زلف رزق آخرت و در خلاصی نفس  
 خود میکوشد و در خلاصی این جسم کوشش نماید و این را  
 شرط چهارم نفقه است قال الله  
 تعالى والذين اذا انفقا لم يسرفوا ولا يقتروا يعني اصل  
 نجات در مایه در حیات آن گزند که در نفقه حد اعتدال  
 رعایت کنند و چنان تنگ نگیرند که بحسبیت و بخل انجامد و چنان  
 اسراف نکنند که بتذریع و طغیان گشت و در تحقیر و طغیان گشت  
 نفقه و کسوة عیال از جمیع حرام و شبهات احتراز کنند و هر چه زیاده از  
 کفایت بود محتقان و محتاجان این را کنند و اگر در تحقیر نفقه و کسوة  
 بوفی از حلال میر شود و بوفی از شبهات مبتلا نشود و از آن  
 چاره نباشد حلال را در وجه قوت صرف کند و شبهه را  
 در وجه کسوة نهد چه هر کوشش که از شبهات و حرام رسته شود  
 مستحق آتش شود بشرط مجسم تعلیم است قال الله تعالى یا ایها الذین  
 امنوا قوا انفسکم واهلیکم فان حق جل و علا سیفویه  
 که ای کسانی که ایمان آورده آید چنانکه نفسهای خود را از آتش

میرانید نفس شما را اهل خود را اسم برمانید بر هر مومنی  
 واجبست که اهل خود را اجماع معتقد اهل سنت است از امور دینی  
 تعلیم کند و ابیث را از عذاب و رفتاری آخرت بتدبیر نماید  
 و از خطرات تساهل در نهد که عقوبت مخالفت حق اکاه کند و احکام  
 طهارت و غسل و نماز و روزه و حیض و نفاس و استحاضه و غیره  
 تعلیم کند و اگر در بی معانی تقصیر کند عامی و انجم باشد و آن ضعیف  
 واجب بود که بچ اذن او از خانه بیرون آید و از اهل علم سوال  
 علم دین کند شرط ششم قسمت است و این شرط بر کسی  
 واجبست که او زیاده از یک تن داشته باشد بر وجهیست  
 در محافظت و کماله رعایت عدل کند و در نفقه و کوة مضاجعت  
 میان این ن توت نگاهدارد در علم هر مرد عنه قال قال  
 رسول الله علیه و سلم اذا کان عند الرجل امراتان فلم  
 یعدل بینهما جاء یوم القيمة و شق ساقط البهره  
 روایت کرد که رسول علیه و سلم که هرگاه مردی را دو زن باشد  
 میان این ن عدل نکند روز قیامت می یونیمه او افتاده باشد  
 و رسول علیه السلام در قسمت شب و نفقه کوة میان ازواج توت  
 نگاهداشتی و عائشه الزهیر و ستر داشته و گفته اللهم هذا جهدي



فیما املک فلا تلک فیما تملک و لا  
 املک نفعا یا ایچہ بچہ منو دانست که در بدن شب  
 و نفع روز کوه رعایت میکنم و بزرگتر قدرت است  
 و محبت طهرزل با اختیار نیست اگر یک را دوست دارم مراد آن شرط  
 مکرر محرم نادریست قال الله تعالی لا تأخفون  
 فتورهن نعظوهن واهجرهن فی المصالح  
 و اضربوهن فان اطعنک فلا تبغوا علیهن  
 سبیلا حق جل و علا میفرماید که آن زمانی که زیادتی و زورک  
 منتهی کنند با شما اول این را وعظ گویند و ضحیت کنید اگر ضحیت  
 نمودند از عاقل و عاقل این را و اگر آن مسامحه  
 نکند این را بزنید و ادب کنید چنانچه اعضا این را بزنند  
 و ناقص نشود و چون بطلعت و صلاح باز آیند با این نیاید  
 کنید و اگر کسی بجهت معلوف دین در روز یا یکبار با زوجه خود  
 سخن نگوید و او را بچو کند روا باشد در خبر  
 که رسول علیه السلام در خانه یکی از ازواج بود طعام آوردند  
 رسول علیه السلام از آن پیش زینب و زینب و آن زن  
 رسول علیه السلام گفت ترا زینب امانت کرد و

ان الله تعالی لا یرفع  
 قدر الرجل الا برفع  
 قدره

و غیرت او را از آن زن است

بدین رد کردن رسول علیه السلام گفت در چشم من شد و گفت شما  
 نزد حق تعالی از آن خود نزدیک ترید که مرا امانت تو نیست کرد پس  
 بیکاهمه زن را مجبور کرد و با یکس از زنان سخن گفت این حق  
 زوج است بر زوج اما حقوقی زوج و زوجیه بسیار  
 در حقیقت نکاح نوعی از قیمت است چنانچه در شرح ملک  
 دو نوع است یک ملک یمین است دویم ملک نکاح و چنانچه  
 در شرح ملک دو نوع است یک ملک یمین است دویم  
 ملک نکاح و چنانچه طاعت سید بر بند و واجب است  
 طاعت زوج نیز بر زوج واجب است و از آنجا بود که رسول علیه  
 السلام فرمود لو امرت و احداً ان تسجد  
 لاحد له امرت الا امرت ان تسجد لزوجها  
 من عظم حقها علیها یعنی اگر یکی را فرمودی  
 که سجده کند بر آئینه زن را فرمودی که سجده  
 نمی نمودی و از بزرگای حق نمی بود و در خبر است  
 که شخصی سوگند داد و زوجه فرمود که تا آنکه او از  
 خانه بیرون نماند و بر این زن در خانه زیر بود  
 می نشست آن زن نزد رسول علیه السلام گشت و فرستاد

واجبات خواست که از بالا بدین پدر فرود آید  
رسول علیه السلام فرمود و فرمایند نوبی بکار از آن شخص  
وفات یافت آن زن باز اجازت خواست  
رسول علیه السلام فرمود که فرمایند نوبی بکار پس آن  
شخص را دفن کردند و آن زن از خانه بالا فرود  
نیامد رسول علیه السلام فرمود که این الله تعالی  
قد عفر لاینها بطاعتها لزوجها یعنی پدرستی که  
خدا عزوجل آمرزید پدر او را بپاکت طاعت داشتن  
آن زن نوبی بخون او از حقوق زوج برز و حبه کی آنست  
که چون زوج را رغبت او باشد بهر حال که بپوش منع نکند  
دویم آنکه از خانه نوبی چیزی را بپوش از او بپوشند و سوم  
روزه تطوع بفرمانش ندارد چهارم آنکه بپوش  
اجازت نوبی بای از خانه بیرون نماند  
پنجم آنکه غیب نوبی پیش خویش آن  
مرد نکند و ششم آنکه زیاده از حاجت  
از نوبی طلب نکند هفتم آنکه باطلی  
نوبی را بپوشد و باید که او اندو اسکین شود

هشتم امده بر شوی بسیار غریب نبرد هشتم امده  
 خود را بپوشته پاکیزه دارد و فعلی که شوی از اکاره میشد  
 ننگه دهم امده فرزند دوازده ننگه دهم سیوم ازنی باب  
 در حقوق فرزند عاقل برده ربه الله عنه قال جاء رجل  
 الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول  
 الله من ابتر قال بتر واولادك فقال ليس لي  
 ولدان فقال بتر واولادك كما لو ابدت  
 عليك حقاً فذلك لولدك عليه اليك حق  
 ابوهريره روايت كرد كه شخضه بنس رسول الله السلام آمد  
 وگفت يا رسول الله خدای نیکی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت  
 مادر و پدر ندارم گفت با فرزند خود چنانکه مادر و پدر را بر تو حق  
 همچنان فرزند را بر تو حق است قال عمر بن الخطاب قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم الغلام يبع يوم السابع  
 عنه ويماط عنه الاذی فاذا بلغ ست سنين  
 اذنب فاذا بلغ سبع سنين عزل عنه فمراسنه  
 فاذا بلغ ثلث عشر سنه ضرب على الصلوه  
 فاذا بلغ ست عشر سنه روج ثم اخذ بيده وقال

قد اوتيت وعلمت وانكحمت اعوذ بالله من  
 فتنتك في الدنيا وعذابك في الآخرة السني ملك  
 باخيه الله وادب كرم و زول عليه السلام فرمود که فرزند را روز  
 هفتم عقیقه کنید و موی او را پاک کنید و چون بشش سالگی  
 رسید او را ادب کنید و چون هفت ساله شود بجای خواب بکند  
 و چون سیزده ساله شود که بجهت ترک نماز او را بزنید و چو  
 ن نوزده ساله شود برای اوزن خواهد پس بدست او بگیرد  
 و گوید ترا ادب کردم و تعلیم کردم و تزویج کردم و بنام میگیرم بخدای  
 عزوجل از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت ای عزیز  
 بدانکه فرزندان حق سب نزد مادر و پدر و مطالبه حقوق اینی  
 در مجموع قیامت خواهد بود و وجود این امانت آینه ایست  
 که جمیع نقایص و کمالات را قابل سنج و هر حقیقت او را  
 بهر چه میل دهد بدان مایل کرد و اگر مادر و پدر و استاد و معلم او را جاهل  
 خیر و صلاح بنهند انرا صلاح ایشان در وی رسوخ گردد و از دیار  
 علم و تقوی سجد او نوزد نیکیست و جهان را گردد و مادر و پدر و استاد و معلم در نوزد  
 او شریک باشند و اگر مادر و پدر و استاد و معلم او فاسق و جاهل  
 باشند انرا ظلمت و فسق غفل و غفلت و جهل ایشان

نهادن فرزند مستحکم کرد و عبادت حق و عظم و قسنت و عجب و که  
 طبع او شود و بد بخت دو جهان کرد و مادر و پدر و استاد و معلم و حیدر انتم  
 او ترکیت باشند و از پنج بود که حضرت رسالت نبی علیه افضل الصلوة  
 فرمود که کل مولد یولد علی فطرة الاسلام فاجواء یهودیانه  
 و نصرانیة و مجسانة یعنی مادر و پدر هر فرزندی که تولد میکند  
 در حالت ولادت بر آفرینش پاکست و دینی و مذاهب میره  
 نیک و بد از مادر و پدر یاد میکند اگر انی نی جود اند او را جود و مکر طاعت  
 و اگر ترس اند ترس میکند و اگر شغ اند فرزند را شغ میکند و این  
 و چون مادر و پدر یکم شفقت فرزند را در حالت صغیر از اذات  
 آب و آتش نگاه میدارند تا هلاک نشود و از هلاک آتش  
 آن جهان و قایم کردن تا بطلاک ابدی گرفتار نشود  
 و اولیتر و این قایم آن باشد که فرزند آن را  
 از خردی محاسن اخلاق تعلیم کنند و از غیاط و قمار  
 سوی نگاه دارند و برینست دنیا او را نفرینند و تنعم  
 عادت او را نند و در اولت او را ذوق و رغبت او  
 بسخیر زنند که به نماز و قوام خوار باشند و تقوی و عزم  
 غفای او را نند و هر طفل که بدن او در خوردی بشیر و

حرام زربیت یا بد ظلمت و خباثت آن عوام طبع اورا  
تاریک و مکرر گرداند و در حالت جوانی میل او به بخور  
و معاصی باشد و چون طفل بجد تمیز رسد باید که مراقب حال  
او باشد که اول نشانه از لذت سعادت در طفل حیاست  
چون در حالت تمسیر طفل شریکین بود این نشانه سعادت  
غیبت نمزند و در تربیت او سعی نمایند و اول صفت  
از صفات ذمیمه که در طفل ظاهر میشود شریمست بر خوردن  
باید که آداب طعام خوردن او را تعلیم کنند و بسیار  
خوردن در چشم او زشت گردانند و از ذخیره کردن  
طعام منع کنند و بایشان فرمایند و کودکان بسیار خوار را  
پیش او سرزنش کنند بر بسیار خوردن تا آن صفت  
در وی شکسته شود و از پوشیدن جامه های رنگین و آبریشی  
منع کنند و او را گاه گردانند آن پوششی زنانه  
و مخفیانست و فرزند را از صحبت کودکان که بجاها  
رنگین و پوشیدن آبریشی و تنعم کردن عادت کرده باشند  
البته نگاهدارند که فساد اخلاق بمشتر اطفال از این است  
و بدین سبب بیشتر صفات مملکه از دروغ و تمیجه و حسد

و محبت و کبر و جود و بخل و کم و عذر درین دگر و دگر  
 بلوغ می یابند و چون بحد تقسیم رسد بجهت تقسیم قرآن  
 استادی طلب کند که صلاح و تقوی موصوف باشد  
 و در علم خارج است و بود و بعد از قرآن بقریم اخبار  
 و احادیث و مواظط و حکایات مشایخ و صلحاء و اولیاء  
 مشغول گردانند تا محبت اهل صلاح در باطن متوسس  
 گردد و از خواندن غزلها و در آن ذکر عشق و زلف و خل باشد  
 منع کنند که تخم فساد در دل اطفال رسته گیرد و در  
 او آن تقسیم هر روز یک ساعت طفل ملا در لعب بازی  
 رخصت دهند تا عیش روی منقض نگردد و طبع او در اعتدال  
 باشد و قوت ذکاوت او باطل نشود و در دشنام دادن و فحش  
 و لعنت بسیار گفتن و خواندن حسنت و بسیار خندیدن  
 منع کنند و در خدمت پیران و بزرگان ملذذ  
 و دشمن و برخواستن و راه رفتن تا کینه کنند  
 و در رفتن سالی او به بزرگ طهارت و نماز محبت  
 کنند و آنچه بدان محتاج است از حد و احکام  
 شرع بیاموزند و چون بحد بلوغ رسد او را تنبیه کنند که



طعام دوایی است چنانچه دوائی دیگر و چنانچه هر دوایی برای  
ریج خاص است همچنین طعام دوایی ریح کرسکی است و این  
دوارا از برای آن آفریده اند تا ریح ضعیف کرسکی از مرکب  
بدن بردارد تا روح بقوة مرکب بدن با طاعت حق تواند  
کنشید و صید معرفت و محبت حضرت صمدیت تواند  
کرد و تخم سعادت ابدی در مزرعه دنیا تواند انداخت  
و دنیا را با طیب بر سر بادیه قیامت نهاده و خانه ایست  
که از اراج قدری و اصلی و بقای نیست و همه نعمت و دولت  
این خانه خاکست و بر هر کذا رسید فناء آن جلد باید اجل  
فانی و ناچیز گردد و اجل آدمی در هر ساعتی ممکن است  
که هر رسد و عاقل آنست که از دنیا توشه آفت بردارد  
و نعمت فانی را تخم دولت باقی گرداند چون طفل را  
در اول نشاء برین ترتیب که گفته شد تربیت کنند  
چون بحد بلوغ رسد برکات ثرا آن بر ظاهر و باطن  
او ظهور کنند و جز با اهل غیر مسلح انس نکند  
و از صحبت اهل شرف و شرف شود و اگر نشود در خلافتی بود  
از آوان صبا با اهل غفلت و جهالت انس کرد و بازی و خوشی

و پشیمانی و مکر و حرص و شره بر خوردن و زینت پوشیدن  
 و تفاخر عادات او کرد و در حسن بلوغ از قبول حق بیگانه نشود  
 و وعظ و نصیحت در دل او کار نکند و همه همت او بر فسق و مشرور  
 و معاصی بود و شقاوت ابدی گرفتار گردد و انجم و وبال آن همه  
 بد بوان مادر و پدر را باز کرد و نقل است از سبیل بن عبد الله  
 تستری قدس سراره که گفت سه سال بودم و غالی من محمد بن ابی  
 شهاب عبادت کردی و من بر خاستی و او را دیدی که چه میکند  
 روز مرا گفت ای سبیل آن خدا یکی ترا آفریده است یاد  
 کن گفتم چگونه یاد کنم گفت هرگاه که از خواب بیدار شوی در شب  
 سه بار در دل خود بگو ای خدا ای بامنش و مرا می پند  
 چنانکه زبان تو حرکت نکند گفت چند شب گفتم  
 و او را خبر کردم گفت بعد از این هر شب هفت بار بگو  
 بعد از چند روز فرمود که با نروده بار بگوئی بعد از چند  
 روز حلاوت آن در شکم پیدا شد و خاطر من از صحبت  
 خلق متفرق شد و پیوسته جای خلوت جستی تا مرا  
 بمکتب فرستادند رسیدم که سبب صحبت  
 کودکان خاطر من را پیران کرد و پدر مرا گفتیم

معلم را بکوی تا هر روز یک ساعت تقسیم فرستاد  
 و بگذارد چون تعلیم گرفتگی بازگشتی و جای خلوت بگذشت  
 نذی چون شش ساله شدم قرآن یاد گرفتم و روزی  
 داشتی چون سیزده ساله شدم مرا منکلی افتاد از مادر و پدر  
 خود خواستم که مرا ببره و بنماید از علماء برسد  
 جواب صافی نشنیدم و بعد از آن رفتم و از حمزه بن عبد  
 عبادان برسد جواب داد مدتی در صحبت او ماندم  
 و آینه دل را بشنیدم و جلا میدادم و آداب طریقت از او  
 کسب میکردم پس شهر باز آمدم و هر سال بگذردم جوی خریدم  
 و آنس میکردم تا سال دیگر از اوقات میکردم تا بیست سال  
 بر بردم غرض کودک در اول نشو و آینه ایست قابل  
 که هر صورت که بر آن بداری عکس آن صورت  
 در او ظاهر گردد اگر در صحبت عارفی کامل  
 محقق تربیت یابد امید بود که ولی از اولیاء  
 افتد کرد و اگر در صحبت  
 فاسق جاهل شیر تر بیست  
 باید سلطان مرید او نشود که المرید علی دین خلیفه

میختم

قسم چهارم ازین باب در حقوق خادم و پند وزیر  
دستان عمر بن خطاب رضی الله عنهما قالت آخر ما  
لو صحابته رسول الله صلى الله عليه وسلم  
الصلوة وما ملكت ايمانكم في اخيرين جزیه رسول الله  
عليه السلام بدان وصیت نمود این بود که نماز را بپای دارید  
وزیر دستان را نیکو دارید و قال علیه السلام اتقوا الله فيما  
ملکت ايمانکم ما طعواهم من ما قال کلون  
واکسوههم ثم اکتسبون ولا تکلفوههم من  
العمل ما لا یطیقون فما احببتهم فامسکوا  
وما کرهتم فبیعوا و لا تعدبوا خلق  
الله فان الله ملککم ایاهم ولوشه  
لسلکهم ایاهم فمنه مو که بر سید  
ارضه ارضه و جبل در حق انک

که در ملک و تصرف شما اندر هیچ بندگانی را بخورانید ایشان را

اچو شما بخورید بر پوشانید و بپوشانید ایشان را کاری مفایید که

طاهر

که طاقت آن ندارند آنچه از ایشان میخواهید بکارند و آنچه  
 از ایشان نمیخواهید بفرستید و بندهگان حق را عذاب کنید  
 پسر سنی که خدای عزوجل ایشان را ملک نما کرد و اینده است و اگر خواهد  
 نما را ملک ایشان کرد اند فادست هر چه خواهد کرد و هر چه خواهد کند  
 و قال علیه السلام لا یدخل الجنة حب ولا خایر ولا سیئ الله رسول  
 علیه السلام فرمود که در بهشت در نباید فرستید مردم بکر و ضیانت  
 کننده و نه کسی که حور کند بر بندگان و زیروستنان او عس  
 رضی الله عنهما قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله  
 کم تغف عن النبی دم فغفرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال یا رسول الله  
 تغف عنه کل یوم سبعین مره این عمر رضی الله عنهما گفت شصتی نزد  
 رسول علیه السلام آمد و گفت ای رسول خدای روزی چند بار غفرتکم از بند  
 رسول علیه السلام خاموش گشت پس فرمود که در هر روزی هفتاد  
 بار از ایشان غفرت کند ~~عنه~~ رضی الله عنه قال نبیا انا ضرب  
 غلاما فسمعت صوتا منی خلفی یا ابا معود فالتفت فاذا رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم فالتفت السوط فقال والله انی قد رعلک منک  
 علی هذا فغفرت یا رسول الله هو حر لوجه الله فقال لو لم تغفل لغفرت  
 و حک النار ابو معود و الفاری رضی الله عنه گفت روزی بنده

خود را میزدم آوازی شنیدم از پس خود که ای ابا مسعود چون  
نظر کردم رسول علیه السلام بود فرمود که بخدای خدای بر تو قادر است  
از تو بروی گفتن ای رسول خدای من او را ازاد کردم برای خدا  
فرمود که اگر چنین نمی کردی آتش دوزخ روی زاریا میکردی  
و آتش که بود در دوزخ را رضی الله عنه کینه که بود کینه است او کردی  
روزی او در دارا گفت کمال شد که من ترا زهر داده ام  
و در تو هیچ اثر نکرد او در دارا گفت چرا چنین کردی گفت خاتم  
که از ذل مندا خلاص یابم گفت هر جا که خواهی برو که من ترا  
برای خدای ازاد کردم ~~فقط~~ که خون بن عبد الله را خلاصی  
بود بدست که با او بسیار کردی هر گاه که خون را چشم  
اندکی کفین این علام مانند خواجہ خود است چنانچه خواجہ او در  
خداوند عامی میشود او نیز در خواجہ خود عامی میکرد و چون  
او را ملامت کردند که چرا این علام را نمی فروشی گفت  
من میخواهم که نفس خود را بسد خونی این علام سر کوفته دارم  
نه الجمله هر که او را بسد یا جاریه است او را در موقف  
عوض و حقوق ایشان خواهند پرسید و بنده را بر خواجہ  
هفت سخت اول آنکه در خوردن و پوشیدن او را برابر دارد

دوم آنکه او را

دویم آنکه او را زیادت از طاقت کار نوزدهم آنکه آنجا که  
 حدود احکام شرع بر وی واجب است او را بفرمان کند چهارم آنکه  
 چون در روز و طیفه خدمت بجای آورده باشد سبب او را  
 کاری دیگر نوزدهم آنکه او را بنظر حقارت نبیند ششم آنکه  
 در وقت ادای وظیفه او را کله نوزدهم آنکه نسبت آن کار و من  
 قضا شود هفتم آنکه هر ذلتی که در وی نقصان دین نباشد از وی  
 عفو کند <sup>ازین باب در حقوق صحبت و اخوت و تفریط</sup>  
 صدقه قال الله تبارک و تعالی و اصحابه من بعد من بعد  
 رضی الله قال الرسول الله صلی الله علیه و سلم ان حول التوبه من الله  
 نور علیما قوم لباسهم نور و هم نور هم نور لیسوا با نبیاء و لا من بعد  
 فیظلم البیتون و الشهداء فقالوا یا رسول الله صفهم لنا قال هم  
 المتحابون فی الله و المتجاکسون فی الله و الله نورون فی الله ابو  
 هریره روایت کرده بر کرد عویش منبر بائیت از نور روز  
 فیما بین بران منبر قومی باشند جا صهای ایشان از نور و در  
 بهای ایشان از نور و ایشان بفرمان نباشند و شهدان  
 نباشند ولی بفرمان بر مرده ایشان رشک بر نه کفنه ای  
 رسول خدای بخت کن ایشان را گفت ایشان انکب شدند

که در بیان حدیث مذکور در

که با صلی و تقیاد و سستی برای خدای عزوجل کنند و باین نشینند  
 و ابش را زیارت کنند قال علیه السلام من اراد الله به خیر  
 عززقه فیلانا ان تسی ذکره و ان ذکره عانیه رسول علیه السلام فرمود  
 که هر که خدای عزوجل نیکی خواسته باشد او را دوستی صالح  
 روزی گرداند هرگاه که او کارهای دنیا را بپوش  
 کند یا دشمن دهد و چون یاد کند او در آن یاری دهد تا کار دین او  
 آرد است که در آن <sup>الحسان</sup> الله تعالی اوصی الی داود علیه السلام  
 فقال یا داود ما لی اراک منبذاً او حناناً قال الی قلبت  
 الخلق من دحک فقال یا داود کن یفطاناً و اترد لفسک  
 انواناً فکل حدین لا یوافک علی میریة فلا تعجرفانه لاک عدو  
 یقتی قلبک و یباعدک منی <sup>و احبار</sup> که حق جل علی و حی فرمود  
 یا داود علیه السلام که ای داود چونست که ما را بی بیم که در  
 گوشه تنها افتاده و بانی می امیزی گفت الی خلق را دشمن  
 داشتم از برای رضا تو خطاب رسید که ای داود بهوشیار  
 باش از برای جلد من نفس خود در روز و در ماند که را در آن  
 و منی و دوستان خفته کب کن و هر دوستی که در رضا  
 با تو موافقت نکند با او محبت مدار که آنکس دشمن است محبت

او دل را با کبر داد



رو دل ترا سپاه گردانند و سخت بشنود و ترا از رحمت ما دور می اندازد  
و او می اندیشد که ای عیسی علیه السلام با چه کسی او انک عبدی بعباده  
اهل السموات و اهل الارض و لم یکن فی حب فی الله و بغض فی الله  
ما غنی غمک ز ملک بنا و یعنی حق جل و جلی فرمود میس علیه السلام که ای  
عیسی اگر تو حضرت ما را بچندان بند که کنی که اهل آسمان ما در زمین و دوران  
همه دوستی صالح برای رفاه ما و دشمنی فاسق با بدعتی برابر رفاه  
مانند آن همه ترا هیچ سود ندارد فقال علی کرام الله وجهه ملک لا یخون  
حسبم امیر المؤمنین علی کرام الله وجهه فرمود بر شما باد که برادران دینی کتب  
کنید که ایشان یاری داده دین اند و دنیا و فریاد رس در آخرت  
نی بینید که حق جل و علا از حال دوزخیان حکایت میکند که چون از  
ایشان بپرسند که چونست که شما را از عذاب خلاص نمی یابید  
و در گرفتاری آید می مانند اید ایشان جواب گویند که از آنکه  
ما در دنیا دوستی صالح و برادر دینی کتب نکردیم که امروز  
نجات ما کند و ما را از این عذاب خلاص و هد نقل است که ما درون  
رشدش از خلافت پیوسته با ملکی و ارباب غلب  
محبت دشمنی و نهیب اهل دینی کردی و با سفیان ثوری عقد  
مواخات بستید و چون موسی بن محمد اهدای وفات یافت

اورا بخلافت بنیستند بزجج علما و شایخ عارف بهیست آمدند  
مگر سفیان روزی مارون مکتوبی نوشت مضمون آن این بود که برادر  
سفیان معلوم کند که ما را هرگز غیبت ملک و خلافت نبود و بر  
حق جل و علا بعضی در اخبار ما و لایست اهل اسلام را با تفریق فرمود  
و ما میخواهیم که بادی حقوق این معنی قیام نمایم و این بی محابست  
علا و دین میسر نمی شود باید که این برادر حق برادر بی رعایت  
کند و درین کار خبر محمد ما کرد و در سفیان در جواب نوشت  
که ما عقد برادری با تو بنظر طبع بسته بودیم که هو را را معبود خود قرار  
بجایه دنیا را قبله خود کرد و این خدمت شیطان را بر طاعت حق  
کنیم یعنی چون این شرایط را ضایع کردی ما هم قطع عقد برادری کردیم  
و از دنیا و آخرت از تو بیزاری کشیم باید که پیش ازین ما را یاد  
نگینی و نام ما بر زبان نرانی چون مارون رشید دین بگو اندک برکت  
چون شب آمد جامه گفته پوشیدم بر در خانه سفیان رفت  
و بنشیند و گفت نماز صبح چون سفیان از خانه بیرون آمد برخواست  
و سلام کرد سفیان روی مگردانید و گفت من از تو بیزارم  
مارون بکبریت و گفت ترا از من بیزار شدن آسانست  
زیرا که ترا از دنیا کز بهشت و یا از تو بیزار شدن هیچ وجه ممکن  
نیست بزرگ

بهشت زیرا که مرا از آخرت گریز نیست آورده اند که ملک صالح که از  
صلواتش نام بود شبها با غلام بیرون آید و در مساجد و مغایر و  
مرازا گشتی و از احوال خود هر کس تفحص کردی شبی در سرهای ایشان  
میگشت بمسجدی رسید در ویشی را دید که لذت برهنگی و سر مایل زید  
و میگفت ای که در قیامت این پادشاه غافل را که نعمت ترا سرایت  
حفظ نفس و هوا ساخته اند و دولت فانی را تحم بخیر و کثیر کردند  
و از احوال ضعیفان غافل شده به بهشت راه دهمی بوقت حلال  
نوک من قدم در بهشت نه ایتم ملک صالح جامه باریک بدیده زر  
پیش در ویش نهاد و بگریست و گفت شنیده ام که رسول  
علیه السلام فرموده اند که بادشاهان بهشت گناه باشند  
که ایشان را در دنیا قوت و پوششی نباشد که ایشان بدان از حق  
را حجب باشند و در روز که نوبت بادشاهان است بر دوش  
آید ام فردا که نوبت بادشاهان شما خواهد بود در خصوص  
بر ما گشتی و مسایدهای بهت حمایت با احوال با بزرگترین  
فضل شفاعت از ما در بیع مدارای عزیز چون شرف تربت  
انوت و محبت و انستی بدانکه نه هر که را برادر خوانی و خود را برادر  
نخواند برادری دین را شاید و نه خلعت حب فی الله بر قیامت

بر مصاحب را اید اسرار شب همان النجا بون فی ظنی جز دیده محقق متورع  
 نه میند و غنقا و مو اصدل معنوی بر حیفه مکرر بر فاسق و جاهل نشیند  
 و ازین سبب اکابر دین گفته اند که عاقل باید که با نیکو کس صحبت ندارد  
 اول الحق جاهل را بد بخوبی متکبر دوم فاسق مهر بهار مستمع معاند  
 حریص بخیل و وفی میان جاهل الحق است که جاهل کسی را بخند  
 که راه مقتودند اند و الحق کسی را گویند که عکس مقتود را مقتود تصور  
 کند پس هر که با الحق صحبت دارد هر روز از حق دور تر افتد و ازین  
 سبب بود که شیخ حسن بصری قدس سره میفرمود که مفاطحة الاحق  
 قربان الی الله یعنی بریدن از الحق بپوست است بخت و مصیبتان توری  
 رحمت الله علیه فرمود که النظر والی وجه الاحق خلیة یعنی نظر کردن بر ربه  
 الحق گناه است اما بد خلق در باب سابق ذکر کرده است که حقیقت  
 خلق نیک حسن برت و بد خلق کسی را گویند که صفات ذمیه  
 بروی غالب بود و همچنین کسی هر گاه که خواهد که تدبیر امری از امور  
 دین کند چون صفت از صفات ذمیه بروی غالب کند ظلمت  
 از آن صفت دیده تدبیر عقل او را تاریک گرداند و از مقتود  
 محروم ماند اما صحبت فاسق مهر اعتماد را نشاید و از تقصیر است که شد  
 چهره هر که از حق ترسد بر منی لغت اخضر از نماید و اگر از حق ترسد

و لا تدين دنیا محبت را نشاید اما محبت مجموع هسته خطر را است را بگفت  
که بکثیر المرد علی دین خلیفه و چون صاحب شرح مومن را با بابت  
بشمار فرموده است چگونه مومن محبت او را اختیار کند امام <sup>ص</sup> چه  
علیه و علی بابیه رضوان الله تعالی میفرماید باینج کس محبت دارد به اول  
با دروغ گوی محبت دارد که دروغ گوچی را بابت که چیزی نباید و ترا  
بدان می زنید و در حقیقت هیچ نیست دوم محبت ایمنی که بکثرت  
خود هر چند که خواهد که ترا شود کند آغوش را در زبان اندازد میوم بخیل  
اگر ساها بد و بپونید در حال احتیاج روی از تو بگرداند چهارم  
بد زهره تر سنده که در حال حادثه بکثرت خلاصی خود ترا بدشمن مبارک  
فاسق که ترا بقلعه بفروشد <sup>یا مومن</sup> عبد الله می که خلیفه هفتم بود از مبنی  
عباس گفت که خلق بر سه قسم اند <sup>یا مومن</sup> اولی بشار به خدا که از محبت  
ایشان چاره نیست و آن از باب قلوب اند که وجود در غیب  
ایشان مجموع علم و تقوی است و در همار مرده عاقلان به تشفی  
نفیست ایشان زنده میگرد و قسم دوم بشار اند که در حالت حاضر  
مرض بد ایشان احتیاج می افتد قسم سوم بشار به مرض اند که هرگز  
بد ایشان حاجت نمی افتد و یک گاه گاه بدان مبتلا میگردند و چون  
عقد اخوت و محبت دینی شیرین ترین رابطه است میان مومنان

برادر

مرد حق آن شیوه داشت و قیام با دای حقوق آن بیچاره  
 صفت و حقوق محبت و اخوت هفت است حق اول در حال است  
 قال الله تعالى و یوثر من علی و انتم و یوکان بهم حما حضرت محمد  
 شایسته که با وجود احتیاج آنچه دارند ایشان را بکنند برادران و برین  
 رسول علیه السلام فرمود که مثل الاخوان مثل الیمن بغل احدیما الاخری  
 یعنی دو برادر برین از روی مثال چون دو دست اند که هر یک دیگری  
 را میباید بچین حق برادر حقیقی آنست که هم برادر را بر مهم خود تقدیم  
 کند حق دوم که خشمه رخت از عید از اکابر تا باین بود و نهایت  
 سخنی بود سالی در بصره قحط افتاده بود و او هفتاد هزار درم قرض  
 کرد و بیاکین داد و با مروق عقد برادر برداشت و مروق هم دین  
 کران کرده بود و آخر خشمه پیش از آرد دین خود مروق را قضا کرد  
 چنانکه مروق را از آن جز نبرد و مروق هم پیش از آرد دین خود  
 دین خشمه را قضا کرد چنانکه او را از آن جز نبرد و حق سوم که شفعه پیش  
 ابو هریره آمد و گفت میخواهم که ما تو برادر برکنم ابو هریره گفت  
 میدانی حق برادر چیست گفت بگو گفت حق برادر بر آنست  
 که تعرف شخصی را مال تو از تعرف تو را بگو حق چهارم که در مثل  
 گفته اند که تعادیر العفة مؤدین الجنة یعنی بذل کردن محبت مال خود

نفس

داد و رخت

را در رضای محبوب بمرز محبت اوست زیرا که حق جل و علا  
مال دنیا را محبوب خلق گردانیده است و آدمی باین علایق دعوی  
محبت نماید بکنند پس نشان صدق این محبت آنست که محبوب  
خانه را فدای محبوب بآید کند حق دوم معاشرت است در  
فقر و حاجات باین نشانه است و استیثار و قبول منت ایمر  
المؤمنین علی رضى الله عنه فرمود که حب القلوب الله الله از حق تعالی  
و اخوان یعنی دوستان و یاران و حق تعالی آنست که برادران  
نرم تر و مودت تر بود و این حدس سره گفتی اخوانا احب الیائسین  
اخذوا اولادهم لان اولادهم یزودون الدنيا و اخوانهم یزودون  
الاخرة یعنی برادران دینی بر ما عزیز تر و دوست تر اند از فرزندان  
ما زیرا که فرزندان ما را دنیا یابد و میسر دهد و برادران دین ما را آخرت  
یابد و در زمان تابین بعضی از اکابر بعد از وفات برادر  
چهل سال بر در خانه برادر دینی تر و در گذر و اندر و واجب  
دانستند و مومن اهل و اولاد او را کفایت کردند بر حق تعالی  
زبانست و آن آنست که در عیبت و حضور برادر ذکر عیبات  
او نکند و ترنمای او را افشان نکند و در خلل و خطا که در سخن برادر  
واقع شود بجهازات و مجادله بشن نیاید ذکر مسوی او از زبان

مردم بد و نرساند و محاسن او بپوشد در خیرت که عیب علی علیه السلام  
سوار باز را گفت چون برادر شما خفته باشد و به بند که با و جامه او را دور  
و عورت او را بکشاید چه کند گفتند باز پوشش و او را پدیدار کرد ایم  
گفت نی بلکه عورت او را گفت کینه گفتند بجان الله که این را چگونه  
روادارد گفت یکی از شما عیبی از برادر مرئوس پیدا می شود و از آن  
و آنکارا میکند ازین رشت تر و بزرگتر است و چهارم حضرت و چهارم  
علامت محبت دینی و مودت حقیقی آنست که مرئوس لا یرذل مرئوس  
و مراعی غیبت برادر دینی باشد و چون جمیع قصد غیبت او کنند بد  
مکن بود از توهین و تخریب و تعظیم منع کند و در غیبت او و در تعظیم  
و سکونت و تحمل در چنین محل رواندارد و مثال کس که غیبت برادر  
دینی از دیگر می نمود و خاموش می شد بمناسبت که یکی برادر خود را  
می بیند که در میان سکان آدمی خوار افتاد است و آن سکان کوشت  
او را می نمایند و بپوش و کوشت او را می دهند و استاده است و هیچ  
شفقت برادری باعث او نمی شود که آن از آن برادر منع کند  
و سکونت که تفریق عرض و آب روی رغبته و شوق از  
از تفریق است و کوشت است و از اینجا است که حق جل و علائق را  
با کل مینه نشنیده کرده است و فرمود که الحب احکم ان یا کل لحم  
اخیر من اوله



اضحیه میثا فکر جموده <sup>حق</sup> ~~چشم~~ تعلیم و نصیحت است بر مومن شفقت واجب است  
چنانکه مورسات در مال برادر دینی ریخته و واجب می دارد و همچنان  
تعلیم و ارشاد برادر امور اخروی و نصیحت دینی ریخته لازم داند و او  
را از عیوب نفسانی آگاه گرداند و از اقوال شنیعه و افعال قبیحه بازدارد  
و از کتاب مخالفات در کتاب سهوات مملکت منع کند و در  
حالت نصیحت و ارشاد و طایفه اسرار و مطلق رعایت کند و از  
افشاح برادر بر ملا خلق احتراز واجب داند <sup>ایمیرالمومنین</sup> <sup>علیه السلام</sup> می گفت  
رحمت خدای بر اینس با عیوب مرا بمن بدید آرد و فلا او را از آن  
آگاه کند ای یحیی عیوب مرا بمن نماید و هر مومن که از برادر عیبی بیند  
که آن بدین تعلق دارد و آن آواز آگاه نکند و در دین او خجاست  
کرده باشد و روز قیامت بدان مواخذ شود و عفو است از هر گناه  
و زلات و این معنی از دو حال خایه نباشد یا بسبب تقصیر بود  
در حقوق اخوت یا بواسطه تأهل امور دینی از قسم اول  
به حال عفو اولیه اما قسم دوم اکابر صبیحه تا بعین را درین <sup>مستحق</sup>  
بود عفو را رضی الله عنه گفته اند و قلب انوک حکماکان علیه فابغضه  
من نصیحت اجمعه یعنی چون برادر را بجهت صلاح و علم برای خدا دوست  
داری چون از آن حال برگردد و در غیبت حق مشغول نشود برای خدا

اورادشمن گیر نادوستی و دشمنی تو برای حق بود و عمر و علی و ابوبکر  
میر و رضی الله عنهم و انما کار است خلاف این اختیار کرده اند  
برای شمشیر رحمة الله علیه گفتی لا ینجو احاک عند الذنب فانه برکبه الموم  
و نیز که خدا یعنی برادر خود را بسبب گناه میجو رکن که امر و زکریا  
کرد و خود را توبه کند و حق جل و علا بجهت تنبیه است بر بول علیه افضل  
و الصلوة خطاب میفرماید فان عتوک فقل انی بربی مما تعولون  
یعنی اگر در فرمان ما و نفی تو عاصی گردند بگوید من میرا  
را نمی شناسی میکنند و نفی نمود که از ایشان میرا از خود و از اینجا بود  
که ابودرد در رضی الله عنه برسدند که فلان برادر تو مجامعی نیست  
اورادشمن ترا کار است خلاف این اختیار کرده اند

رحمة الله علیه گفتی لا ینجو احاک عند الذنب فانه برکبه الموم رکاعه  
یعنی برادر خود را اورادشمن میداری یا نه گفت آن فعل او را  
دشمن میدارم ولی او همچنان برادر است و این طریق الطف  
و ارفق از طریق ابودرد است زیرا که بسبب استیانت نلطف  
و رفق و شفقت و نفی برادر می غالباً او را بخالت و حیا و توبه  
کشد و مفاطحه او بسبب امر او کرد و بر فعل مذموم و بملاک انجید  
و بیکر که چون عقد اخوت و است مغلوبت پس اداری حقوق آن

منا که است

مساکن است و وفا بموجب عقد واجب و شرط وفا آنست که در حال  
فقو و حاجت برادر دینی را فرو نگذارد و سداحتیاج اخروی او بقره  
از سداحتیاج دنیوی و غیبت دینی سخت تر از غیبت مالی و بیجا  
ببیند که اجمال مراعات درین حال از برادر روا ندارد و معاونه  
و خلاص ازین حال بر خود لازم دانند چنانچه وفات بخون از خون  
بدعا و خرد حیوة و بعد از زحمات و احسان در حق اهل و اولاد  
او ~~و شرط آنست~~ که هر دعا که بجهت نفیس خود کند برادر را در آن  
تذکیر گردانند و بعد از وفات او را بدعا و استغفار مخصوص گردانند  
رسول علیه السلام فرمود که اذا ادعی الرجل لایه فی ظه الغیب قال الملك  
و لک مثل ذلک فرمود که چون شخص در غیبت برادر دینی را دعا کند  
فرشته گوید ترا همین باد که در حق برادر دعا کردی ~~چنانچه در سلف اصحاب~~  
جهنم علیه کفنی کی نیست همچون برادر صالح که بعد از تو اهل و اولاد  
نومالها و ترا غنیمت میکنند و بدان تنعم میکنند و برادر دین روزی  
در احوال تو تفکر میکند و اندوه تو دارد و در شبهای تاریک دعا  
خیر تو قلم می نویسد و ترا در زیر خاک از آن روح و راحت  
می خواند و اگر برادر از آن مجله بود که در حال حیوة سدا فاقه تو بخود  
لازم میداشت بعد از وفات اجمال سدا فاقه اهل و اولاد تو روا ندارد

بعضی از علماء سلف رحمهم الله بعد از وفات برادر دین اهل سال  
بر در خانه برادر نزد کردی و بخت اهل و اولاد او بر خود واجب  
داشتندی نقل که سفیان بن عقیبه رحمه الله علیه از پدر خود پنجاه هزار  
دینار میراث رسید همه را بر دوستان برادران دین نفقه کرد  
گفته بچته عیال چرا چیزی از آن مال ذخیره نکردی گفت من از حق اهل  
و علا از برای برادران از برای برادران بهشت میخواهم محفوظ بدار  
از این آن چگونه دریغ دارم این نشان صدق محبت است  
که بقول و فعل تنبیه غافلان و تحریص لکھان و زعیم طایبان میکند  
در جزیه که غیب علی السلام فرمود که تجبروا الى الله یغض علی العباد  
و تقرؤا الى الله بالتباعد عنهم و التمسوا رضاء الله یتخطمهم  
قالوا یا روح الله تجالسنا لجالسوا من یدک کریم الله  
روینہ و یزید فی عملکم کلامه و یوغبکم فی الا  
خرة عملکم فرمود که دوست گردانید خود را نزد خدای تعالی  
بدشمنی عاصیان و نزدیک گردانید خود را بحت بدوری از ایشان  
و طلب رضای حق کنید بچشم ایشان گفته ای روح الله که نشینم  
فرمود با کسی نشیند که دیدن او لطف و مهر حق جل و علا شمار اید  
و در از نصیحت سخنهار او عمل نماز یاده شود و عمل او شمار در آخره  
و غیب گرداند

راغب کرد اندامی عزیز بدان که نزد اهل الله تحقیق مجسمه صفت است متعین  
صفت و تقوی بود هر مودت که معنون تقوی نباشد آخر آن بعد از  
و است که الا خلاصه بود مثل بعضی بعضی عدل والا المقتن  
و حاصل معاصرت انزاع محاسن فی رد موقف عوض و دفع  
اکبر جزو یا پاکست و بیک بعد از ترقین نخواهد بود و در محشر  
فیما بین خیرت و ندامت بالینی لم اتخذ فلانا خلیلاً و یا در سر  
بود و نشانی صدق محبت اهل الله است که مواصحت و محبت  
بجید صفت و مینویسند و شرط آنست که ارش در راه سعادت  
ابدی برادر دینی بر خود واجب دانند و اجمال اعلام اسباب  
نجات روانه دارد و چون نوع ان از ادراکت اب مطالب  
و اعتلاب مارب و استیفاء لذات و استیفاء خیرات  
از معاصرت جاری نیست خاصه حاکم و بادشاه را که امور مملکت  
و ولایت بی نواب معاون و محاب و معاون و محال متدین  
و کتاب متفطن میر می شود پس بر حاکم و بادشاه و محبت  
که بجهت تدبیر امور معاش و استقلاح احوال معاد کشته  
اختیار کنند که ظاهر ایشان از شریکین افعال نامحمود و باطن  
از کدورت اعمال نامقبول مبرا بودند و نامعلوم احوال از محرم

اهوال این بود و یقین دانند که از اشتغال بجای جهان  
و بیست اهل فن و خلل قواعد امور دین مختل و مراسم  
ملک و ملک داری بنمید و بشوی منی لطف اثر را در اصول دین  
و دنیا خلل بپذیرد شاخ اهل بزن که چراغ است زد و میر بینج  
پوس کن که درخت کم بقا از کوی ره زمان طبعست برده  
شود و زخوی ره نشان طریقت طلب صفا باب جسم در ای  
ولایت سلطنت و امارت و حقوق رعایا و نظایط حکومت و نظایط  
فروج و حلال و حلال قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والای  
حسان و ابنا و ذی القربی و ینهی عن الفحشاء  
و المنکر و المبعی یعظم لعلکم تذكرون مضمون خطاب  
این امیه کریمه شریف است که حق جل و علا بنده کان خود را  
از راه ستم و ظلم جو بر پنج شفقت و عدل و احسان میخواند  
و از قیام اقوال فصاح مکررات افعال منع میفرماید خاصه  
ملوک و حکام را که اینان بدین عبادت مخصوص و معور  
اند و از روی حقوق مسئولان و فرمان رومی الله علیه قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم یامن و الی لمی شیئا من امور  
المسلمین الا و اتی بوم القیمه و ینکله مفلونان انی عقد

لا یفلح الا

فیستقض

الا و آورده

این او را می بیند از این کار و در این  
بنی قریه

لا یقنما الا عدله اذ یوقف علی جبر من الناس فیقض به  
ذاتک الجبر ان نقاما یند کل عضو عن موضعہ تم یعاد یضا  
فالکمان محسنا یجا با حسانه والکمان میسا یتخرف به  
ذاتک الجبر ففوی فالناس من سبعین خروفا سلمان فایضا  
رضی الله عنه روايت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیت هیچ حاکمی  
که عهده حکومت چری کند از امور مسلمانان شود روز قیامت و هر دو  
دست وی در گردن وی بسته بود و بجکس و هیچ جز دستها  
دو نیشید مگر عدل او پس او را بر پی از آتش بداند پس آن بل  
بنفشند او را افتند بانه همه اعضایی او را از هم جدا کرد و پس اعضا  
او را باز جای خود برآوردند پس بدو اگر بدکار و ظالم و فاسق و عامی بوده باشد  
آن بل دریده شود او در جاهلی افتد که مقتدا سال باید تا بقو آن چاه  
چاه با یو الحذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صله الله علیه وسلم اتجا  
راع لم یجر رعیة حرم الله علیه الجنة ابو سعید خذری روایت  
کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر حاکمی که رعیت خود را گشت کند خدا نخواست  
آنست را بروی حوام گرداند و در حدیث عسر رضی الله عنه قال قال رسول الله  
صلی الله علیه وسلم من ولا امرأ من امور المسلمين ثم اعلق یابه  
دون الضعیف وذوی الحاجة اعلق الله دونه باب رحمة

حاجته و فوزه این فرمودی الله علیه و آله روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود  
 که هر که حاکم گردد بر کاری از کارهای مسلمانان پس در خانه خود  
 بر روی خفیفان و محتاجان بنشیند و دوش جل و علا در پشت بریزد  
 و بنشیند و در روز احتیاج و درمانندگی او و در عهد الهی بن معقل  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما بات رابع غاشا لوعیة لیلته حتی  
 یصبح الا و هم الله علیه الجنة النفس عبد الله بن معقل رضی الله عنه روایت  
 کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیت هیچ حاکمی که یکشب با ظلم  
 خواب کند الا خدا ای فرزند اجل بهشت بروی حرام گرداند و عن  
 محمد بن یونس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان اهل  
 الخلق علی الله من ولی من امر المسلمین شیا قلم  
 بعدل فیهم ابو موسی اشعری روایت کرد که رسول علیه السلام  
 فرمود که بد رستی که خوارترین خلق نزد خدا ای فرزند اجل است  
 که حاکم گردد بر چیزی از امور مسلمانان پس در میان  
 ایشان عدل نکند علی کرم الله وجهه کرم الله وجهه قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان لی علی قوس حقا اعم علی  
 الناس یعنی ما راسته خوا فرج و استخکوا فعدوا و یتقوا فاداء  
 و انتم لم یفعل ذلك فعد الله و الملائکة و الناس اجمعین

لا یفعل الله



لا یقتل الله منته صرنا و الا عدلا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرد  
که رسول خدا سلام فرموده که بدستنی که مرا بر قریش حق است  
و قریش را بر مردم حق است یعنی کاینکه عالم باشند این را  
بر مردم حق است و مردم که چون از اینان بقت جویند بقت کنند  
چون این را عالم کرده اند عدل کنند و چون این را امین کرده اند  
حق بسخن رسانند هر که بجهنم نکتند لعنت خدای بر وی باد و لعنت  
همچنین بر ایشان و در میان روی باد و حکم الله و همه قتل قال رسول الله  
عبد و سلم اول من یحل الجنة و عبد طوک حسن عباده رب و اصبه  
و رجل حنیف متعفف و و عیال و اول من یدخل النار و امیرت سلم و عیال  
و ذو ثروة من المال لم یعط من المال حق و هم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
روایت کرده که رسول خدا سلام فرموده اول کسی که در بهشت در آید بنشیند  
پس دو تنده که عبادت حضرت حق بجای آورده و در خدمت خود  
تغیر نکنند و در ویش صاحب عیال بر همه کار و اول کسی که در دوزخ  
در آید عالمی که بت بر مسلمانان حکم کند بنوادی نفس عدل کنند و تاگری بقی  
خدای از مال نه بد و نه عیال نه سر و نه رضی الله عنه قال رسول الله علیه  
و سلم ما استرعی عبد از عتیه علم کفها تیغیة الاحرام الله علیه الجنة عبد الرحمن  
بن سمره روایت کرده که رسول خدا سلام فرموده که عالم کرده اند خدای و عیال

بنده و ارجعی از رعیت و حال کند آن حاکم نگاه داشت آن رعیت کرد  
 بنحیث دین و ثنعت در امور دنیا و لاله حرام کرد و اندر داری و عفو و حل  
 بهشت را روی و عرج علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یونیا  
 یوم المقیمة باللائام الحی برولیس مودعقر و لا عاء و فلفی فی جهنم فیدور  
 کاه و در ارجی نم ی ربط فی مونا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت کرد  
 که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که آورده شود روز قیامت بادشاه  
 خاتم را او هیچ نصرت کننده و عذر آرزو نباشد پس در جاه و درج انداخته  
 شود و چنانکه از نسخه آن عذاب غلب بر گردان شود چون آسایش در  
 مفرجه باشد شود و عرج او هر روز در آتش قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 و سلم و یل الاعواء النبین انوا هم لوان و و انهم کانت معقده فی النار  
 متبذرون بن علقه و الا رض و انهم لم یولدوا و یهربره روایت کرد  
 که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که بر حاکمان برائت آرزو نکنند جمعی از احکام  
 کاشکی که ایشان بموی بر آرزو یا او نمیده بودندی و میان و میان و زمین  
 می طلبیدندی و انبث از بر یکس حکم نمودی عرج عرج بن خوف الله الرحمن ایه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اخوف ما اخاف علی امتی بعدی  
 و حال ثلث قالوا ما یقول الله و ما ید او قال زلزاله عالم حاکم جابر و هوای میج  
 عمر بن عمر از پدر خود روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که مستحبی

نمی آید این

ترسی مرا بر آنست پس از من سب چه صحبت گفتند ای رسول خدا که است  
آن سب چه گفت گفت که حاکم و عالم عالم و هوای بغض غالب است بر هر  
رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان احب الناس الی الله  
الغیاة و اقربهم منه مجلسا امام عادل و اول الغرض الناس لله التوفیق  
العلیة و انشد هم عذابا امام جابر ابو هریره روایت کرد که رسول علیه  
السلام فرمود که دو سترین مردم نزد خدای عزوجل روز قیامت  
و نزد بهترین اینان حاکم عادل است و دشمن ترین مردم نزد خدای عزوجل  
روز قیامت و گرفتار ترین خلق و در عذاب سخت باد و عالم است  
ی غیری که نزد اکابر و علما و از باب بصایر از حکما منور و متحقق است  
که نفوس و طبایع نوع انسان در اول خلقت برایت تفاوت بسبب  
تنوع خصوصیات و اختلاف استعدادات و رقابیت  
فیضان انوار تجلیات جمالی و جلالی متفاوت افتاده است و بدین  
سبب مطالب و مقاصد و اغراض خلایق مختلف گشته و تمایز در  
اقوال و افعال و عقاید اعم ظاهر شده و صفات رویه و اخلاق  
خبر شده چون نور و ظلم و بینه و حق و حسد و بخل و جلیلت آدمی مرکز  
گشت پس کمال حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در میان خلق  
حاکمی عادل و معلمی کامل باشد که اعمال اعمال اولاد آدم و حکام استغفل

اهل عالم را بر پنج بنیاد و بقوت فضل خطاب محفوظ و موقوف  
 دارد و در تحقیق احکام شرع غایت الامکان بوسی نماید و بجهت  
 حفظ حدود و قواعد اسلام میان خاص و عام تسویه نگاهد  
 و بر و احزاب سیاسی و موانع حکمی دست نهدی اقویا از ضعفها  
 و مظلوم کوتاه گرداند تا نظام عالم حتی برقرار ماند و خلل و ظلم و بدع  
 بجای حد و در شرع راه نیابد و طبیعت بهایم و در تمام ذرات خاص و عام  
 ظاهر گردد اول کسی که منصب سلطنت قبول کرد و بادای  
 حقوق این امر رفع قیام نمود آدم بود صلوة الرحمن علیه و آله  
 که در ایام حیوت آدم علیه السلام اولاد و احفاد او بجهل هزار  
 رسیده بود و او فرمان حق بدینسان رسانیدی و ضبط قانون  
 معاش اینان کردی و بسویت میان ایشان نگاهداشتی  
 و او طعام بر بخوردی و جامه دوخته بنوشیدی نخندیدی  
 و سخن جز ضرورت نکفتی و از خایب صغف و نهال استخوانها  
 او چون درج مسلم گشته بود و اکثر اوقات مراقب نشستی و اولاد  
 لاد او از مرد و زن می آمدند و پای بر بیلونهای او نهادند بی  
 برد و شش آدمی شدند و در بر او می نشستند بی از طرف  
 دیگر فردی آمدندی و بر بر می داشت و سخن نکفت بوجهی از آن

پنجمی

مختصر

معنی عفت گردن گفت ای فرزندان آنچه من دیده ام شما ندیدید  
 بعد از آنکه حرکت از مناست نفیضان معاطب و در  
 جوان انداختند میسیم که اگر حرکت دیگر کنم در اسفل فلین  
 نبد کرد و اندوخت و آدم علیه السلام جامع و منصب بودی  
 منصب نبوت و دوم منصب سلطنت و حکومت و تفرقات  
 نفس و هموار از منصب نبوت راه منت لاجرم حقیقت این  
 منصب هر که ظهور مکن و مکرور در جسم زانکه و ابدان ظاهره  
 اینها صلوات الله و سلامه علیه و جمیع الامم و الهج منصب سلطنت  
 و حکومت چون لکه کوب تفرقات نفس و هو است و این  
 دو مصفت زمینه را که واسطه اضلال و اغوای خلائق اند  
 از منصب خطی و آخر تراست بدین سبب این منصب در  
 اغلب از منته و دهور در مظهر مکرر و ابدان مدکسه از حجاب  
 برده و اشتیاق و ظلمه و اغیبا ظهور میکند و از زمان آدم  
 علیه السلام الی الان چند کس معود و دیشس نموده اند از  
 اکابر انبیا چون یوسف و موسی و داود و سلیمان و محمد علیه السلام  
 و از خلفا و راشدین چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان  
 الله علیهم و جمیع که بر این منصب شریف در وجود شریف ایشان

ظهور کرد و این ن بادای حقوق آن جهانگی با است  
 قیام نمودند و بر تنای این ن را بر طایمان جای و جاهلان  
 عاصی حجت کرد و ایندند پس بجهت تنیه طایمان فاجرو فاسقان  
 جابر که سلطنت و حکومت اهل اسلام را بر مایه کج و مکر  
 ساخته اند و امارت و ولایت را در ام ستموت نفس  
 هوا کرده اند و ظلم و شرور را این سلطنت بنده شده  
 و منق و مجوز را در رسم بزرگ و بدالسنه حکایت چند  
 از احوال سلطنت و ولایت است و اینها و آثار حکومت و  
 خلافت است و اینها درین باب ایراد کرده اند که بود طایمان  
 سواست از جهان را و حجت کرد و اینها و آثار حکومت و  
 و عا کفان جهان و نفع را این ن و اینها در جهان

که مونس علیه السلام بعد از هلاک فرعون سلطنت و نوة  
 جمع گشت حق جل و علا بد و وحی فرمود که لشکری اسرائیل  
 را بطرف اریحا برو با غنایقه حرب کند و ولایت بیت  
 المقدس را از این ن پاک کرد و این چون لشکر عرض شد  
 و دوازده فوج بود هر فوجی صد و بیست هزار مرد بود و غیر زنان  
 و کودکان لشکر او دوازده نقیب بود و هر نقیب بر صد و بیست  
 هزارها کم بود

و نقیبان

هزار حاکم بود جهان که حق جل و علا در قرآن فرمود و اذ احذنا  
 ميثاق بني اسرائيل و لعبنا منهم اثني عشر نقیصاً موسی  
 علیه السلام بروایتی است و شش سال و بروایتی سه و نه سال  
 برین نکر حاکم بود و درین مدت او را نه مری بود و نه  
 خانه بلکه درین مدت تا ملک قوه هم نکشت پوشتنه باز کوزه  
 پوشید و کلاه نمد بر سر نهاد و فلین چرم خام و بره های  
 کردی و عصبای دوش خمد بست کوفتی و هر جا که نیت رسید  
 مقام کردی و بنی اسرائیل او را بنوبت طعام دادند و یکی  
 طعام چاشت بر دادی و دیگری شام داد و در هر روزی  
 در سبط لاوی بود و بنوبت طعام شخفه رسیده بعد از آن شخفه  
 در او تروتن طعام ساعتی تقیر کرد و کسنگی بر پوست غالب  
 کشت نباید گفت الهی این چه بدلت است که مراد از مبتدا  
 کرده یکی مراد چاشت میدهد و دیگری شام حق جل و علا بدو  
 وحی فرمود که ای برادران و ملک ما شش که مار و زری دوستان  
 خود بدست نطفه بران کرده میگردانم تا آن مردمان بطال سب  
 رسیندن آن روزی بدوستان سعادت ابدی رسند  
 در روزی که چون یوسف علیه السلام در مصر بادشاهی نشست هر

ضعیف تر و زارتر زندی ازین حال از و اوال کردید هیچ  
نگفت روزی محاح کردند و گفتند اگر این ضعف از همه  
مرض نهانیت حکما معالجت متخول کردند گفت علاج  
این مرض حاجت گفت چگونه گفت هفتده سال است  
که در بادشاهی نفس من در آرزوی آنست که او را از  
بان جویر گردانم و مکرده ام گفت این همه مشقت جواب  
نفس خود می نهی گفت موافقت کر سنان و محتاجان  
میکنم می ترسم که یکی در ولایت مهر کر سنان باشد  
و مرا در موقف قیامت گرفتار کنند که ملک متخول  
گشته و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشته آورده اند  
که دیوان بجهت مطیع سلیمان علیه السلام و پهلوانان از سنک  
زاد شده بودند که در هر یکی ده شتر و در فتنی خاکنه  
قرآن از آن خبر داد که و جهان کالجواب و قد و اید  
داسیات هر روز از آن هزار و یک در مطیع سلیمان برابر است  
و بختی خنده دادی روزه داشته و هم روز بر تخت نشین  
و زینل یافته چون شب در آمدی آن زینل بفرست  
و از نهایی آن دو قرص جو بخوریدی و کلیدی در سر کشیدی  
و در کورستان



و در کورستان کنشی نامسکینی بیافنی بلاد آن قرض جوار قطار کردی  
در دهکده دیوان بخته او میدادند از نفقه ریخته بودند که در عرض و طول  
آن میدان یک فوسنگ بود و تختی از زرد ریمان آن نماده و بر  
راست او نشین هرگز کسی از زرد ریمان چپ او نشین هرگز  
از نفقه و برادر او نشین هرگز محراب ساخته چون سلیمان علیه السلام  
بر آن تخت نشینت اولاد اختیار این کرسیها در نشینتند و علماء و کرام  
کسیها و یسین و عباد مبنی اسرائیل در آن محرابها به نماز دستاوی  
و ادمیان و یریان و دوحوش بر ترتیب صف زدندی و مرغیان  
در هوای بالای میدان صف کشیدندی و بر خلق ساه افکندندی  
و با و هر مباد این همه را برداشتی و از بیت المقدس ملک بارس  
بردی یکاه فقه و شب باز آوردی چنانکه در قرآن از آن خبر میدهند  
که غُلَّوْهُمْ وَهَاشْهَرُوا وَ مَرَوْا كَهْمَا شَهْرٍ رَوْزِی سلیمان از شرف نشیند  
که ملک حق جل و علا سلیمان ملک عظیم داده است که هیچ او دیده  
را نبود و توحید بود سلیمان علیه السلام گفت ای نادان بخدای کیست  
از بر صدق و اخلاص در دیوان مومنی بهتر ازین ملک که سلیمان گفته  
زیرا که این ملک فانی است و سعادت نواب آن نینج ماند خواهد بود  
در جنت که دیوان علیه السلام و بشکر بطرف خدایست و امیر المومنین علیه السلام

بر یک شکر ایر کرد و خالد بن ولید را بردیگری و فرمود که اگر هر دو شکر  
 جمع شود علی بر همه ایر بود و چون متفق گردند هر یک بر شکر خود ایر باشند و آن  
 مدت فاطمه خاتون بیمار شد رسول علیه السلام عمران بن حصین گفت  
 بیا تا بویادت فاطمه زویم عمران گفت یا رسول الله بر در خانه فاطمه شستم  
 رسول علیه السلام دست بر در زد فاطمه گفت کیت گفت بدتر گفت  
 در آئی گفت عمران هم در آید گفت یا رسول الله عمران چگونه در آید که بر همه تن  
 من یک کلمه گفته بیش نیست اگر بر بدان می پوشم یا کیم نشاوه میشود و اگر بای می  
 پوشم سر کشاوه میکرد رسول علیه السلام ردای مرقع بر دوش داشت پیش  
 فاطمه رضی الله عنها انداخت و گفت بدان کلمه من خود پوشش و این در سرش  
 پس رسول علیه السلام در انداخت فاطمه رضی الله عنها دیدم زرد شده و بر  
 خاک نشسته و در خانه او می کلیم که در خود پیچیده بود و میگریخت و پس  
 رسول علیه السلام گفت ای فرزند چگونه گفت ای رسول خدای بر حال سخت  
 یکی از عرض و دیگر از زشتی استم روزی که هیچ طعام نیافته ام رسول  
 علیه السلام بکریت و من نیز بکریتم پس رسول علیه السلام گفت بخدای  
 که استم روزی که هیچ از طعام دنیا بجائی من نرسید است و من نزد  
 خدای عزوجل از تو گواهی زام اگر خواستی بر ادای جبرئیل علیه السلام کلیم  
 باشی خراین جمله روی زمین بنشین من آورده و گفت حق تعالی و علامت میداد که  
 بخوابی که این

که میخواست که این همه کعبه از او مانده باشد که تو بگویی تا بعد و آنه شود من از حق قبل  
و علو و خواستم که بخیر درویش باشم روزی که رسد و روزی سیر و او را بر  
رضی الله عنه گفت والله ما نرجع رسول الله صلی الله علیه و سلم یومین قنبا لعین  
من غیر شیعی حق تعالی گویند خور که هر روز رسول علیه السلام دور و زنها را میخواند  
در زمان خواب و غایت یافت و این را که رضی الله عنه گفت گاه بودی که گاه  
و جمل روز بگذشتی که در جوی رسول علیه السلام دو و یکم روزی و دیگر  
براقش و آن نهادندی و در حرات طاهرات از طعام هیچ نبود  
مگر آنکه از خانه های انصار کسی طعام فرستادی بدان گذراندی  
و کسی را از آن خبر نبودی قال ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرد که ما  
رسول الله صلی الله علیه و سلم فی قمیص صوفی علیہ اثنتی عشرة رقعة  
بعضها من ادریم و علیہ سبعون الفا درهم مما کان یستقر من  
و ینفق علی الفقراء قضاهما علی کرم الله وجهه ابن عباس رضی الله عنهما گفت  
آن رسول علیه السلام که وفات یافت بر تن مبارک او پیرایه ششین بود  
و دوازده پیوند بود بر آن و دهنه بعضی از آن پیوندها از پوست گوسفند  
بود و نه تا دوازدهم دی که داشت که قرض کرده بود و در وین  
و مستحقان داده بود آن دین را امیر المومنین علیه السلام و جبهه او را که نقل است  
که چون ابو بکر صدیق را بگذشت شب نذر روز دوم سید که پاسبان گرفت

و بارز در دست و نهشت و پیش از آن که پاسبان فروشی کردی و فوت عیال  
از آن حاصل کردی میباید از آن نماند و پیش از آن که گفتند این کار را این منصفیت  
نیت گفت تحصیل قوت عیال برین واجب است اگر ادای حقوق دین  
تغییر و ادای پیش من تغیر ادای حقوق عبادت کند و در ادای حقوق  
مسلمانان معسر کردم پس میباید اتفاق کردند که قدری کفاف عیال ابو بکر از  
پس المال بدهند تا او بتواند بقضا و حکومت مشغول نماند هر روز دودم  
و نیم بجهت نفقه عیال او تعیین کردند و چون وفات او نزدیک رسید فرمود  
فرزند من عبد الرحمن را وصیت کن تا آن فرزند نفوذت و حساب کرد هر چه  
از بیت المال بجهت نفقه گرفته بود بار کرد و انهد که چون عمر خطاب رضی الله  
عنه را بخلاف نیت نماند اتفاق کردند که نفقه عیال او از بیت المال بدهند  
قبول نکرد و گفت قوت کس دارم مرا بدان حاجت نیت چون نماز  
اشراق بخواند میباید بپوشان نشسته و میان مسلمانان حکومت کردی تا با  
همه و چون از دیوان ریاحسی بکنند بر دشتی و بطرف بقیع بیرون رفتی  
و آنجا خشت زدیدی چون وقت نماز ظهر شدی طهارت کردی و مسجد  
امیدی و امامت مسلمانان کردی و باز برخشت زدن رفتی تا نماز عصر و قوت  
خود و عیال خود از آن کردی آورده اند که روزی ابو موسی اشعری حاضرت  
المال را جادوب میکرد و میگفتم که بگو که را دید از فرزندان عمر آن  
دارم را بپوشان

سپید درم را بدان کودک داد و عرضی انداختن آن درم را در وقت کودکی  
گفت از کجا آوردی گفت ابو موسی اشعری آن بن داد ابو موسی را طلب  
کرد و گفت در میان خلق از فرزندان دشمن تر بود ترا که این درم بابت  
دوری میخواستی که در روز قیامت به مستحقان دست محمد علیه السلام و عترت او  
برای بکیرم و آن درم را از آن طفل بستاند و بیت المال از دست او  
و چون بعد چند سال بسبب کیر بسن ضعیف گشت بر مبرز گشت  
ای مسلمانان من ضعیف گشتم و یک طاعت کار ندارم اگر مصلحت بیند مقدار  
کفاف عیال من از بیت المال مسلمانان بقیین کنید مثل کفاف کبی از جمله  
مسلمانان فی زیارت فی کتبه عیال عمر از بیت المال مسلمانان میوزد  
و عمر مصلحت این نخواست می باشد که نام المومنین عمر ابو در درگاه  
عنها حکومت شهر حق فرستاد ابو در در عرضی الله علیه و آله در آن  
شهر حکومت کرد و در آن مدت در خانه او غیر چهار کتبه و شصت و شصت  
و مظهره و کانه خذف چری بود و هر روز از شهر مبرون رفتی و در  
صحرای طاعت کردی و باز جای خود آمدی و از آن معنی در پنج نوبدی  
روزی بنمود تا از بیت المال بکیرم و نیم یا خریدم و بکیرم و بکیرم  
خردوری دادند تا در پس خانه او طاعت جای ساختند و می انداختند  
آن کشید نامه نوشت یا ابو در و او که یا عویضه ملک بیت کتفا

و انعتقت فيها و ربحين نصفها من بيت المال المسلمين اما كان كفيفك  
 بقا يا عمر ان اردم حتى تشغل بعمارت الدنيا فاذا انكأ كفاك  
 فاعلم اني سيرة بك الي و مستحق فاشككن بها الي ان ما تملك الموت  
 كفت اي عو يبر من ربيد كه نو طهارت جاي بنا كروي دو و درم و نیم  
 از بيت المال مسلمانان بزان خرج كروي تان عمارتاي كه در بشارتاي  
 مائده ترا بسنده كند كه بشارت دينا منقول ميشوي چون اين مکتوب بپوز  
 بد انك من ترا منقول كردم و فرمان كردم كه بد مشق روي و بها جاساكن كوي  
 نا احببت در رسد ابو در دا چون مکتوب بخواند برخاست و بپايد  
 در مشق رفت و بها بخا و فات يافت و در اين عباس رضي الله عنهما  
 روايت چون علي كرم الله وجهه بخود نشست حسن را از محبت خود جدا  
 كرد و بدان سبب كه حسن مانند ترين خلق بود بر بول عليه السلام در بريت و صورت  
 و عيا كرم الله وجهه او را بدان سبب دوست داشتني و سخن او را در مكردي پرسيد  
 كه در كاري كه از امور احكام سفاهت كند و او نتواند كه از او كند خلق  
 بصيحت او بيا عيبت كردني و عيا كرم الله وجهه در هفت بگفت جوارو  
 كروي و در كه و كروي و تلوك و از شراف اطراف نزد او بپايد و اموال  
 و نسا و در آن خود داشتهني چه كروي و را از خود آهني و مهر كروي و كاه نوان  
 يك قوس بختي و در وقت افطار كروي روزه كشي و كاه بودي كه در وقت  
 افطار كوني

و تلوك و از شراف اطراف نزد او بپايد و اموال  
 و نسا و در آن خود داشتهني چه كروي و را از خود آهني و مهر كروي و كاه نوان

افطار یک کف از این آرد در دمان کردی و با ربی و مهر کردی و جامه کهنه برپوشید  
پوشیدی و بعضی از کیف خود را بر پای کردی گفتند ای امیر المومنین چرا این را مهر  
یکی گفت بهتر است که حسن و حسین خری بآیند و بزنند آوده اند که روزی شصت  
از ملک برب زیارت امام حسن آمدند بعد نماز شام رسید مردم و من و اراده  
بودند و متوقفتیم که بمسجد در آمد تا ادای من کند امیر المومنین علی کرم الله وجهه  
بود و آن که پیش خود بنهاد و بار و جو افطار میکردی و چون آن شخص از نماز فارغ  
شد بیاد او را بخواند و منی از آن آرد و بدو داد آن شخص آن آرد و گوشت و سبزی  
و عطار افشانست چون بمسجد حسن رسید الموان طعام من او بنهادند آن شخص بخا  
زان طعام رو داشت و گفت درویشی در مسجد است و از کسکی از جو میخورد و مرا  
بروی حق آمد اگر اجازت باشد این طعام بوی رسانم بکس که گفت  
آن درویش که تو دیدی خلیفه وقت امیر المومنین و او را از انبار کرد و دست و  
پا بزد و دست کرد که روز جمعه بمسجد در آمد علی کرم الله وجهه را دیدم بر من و خطبه  
و جامه کهنه برپوشیده و شمری حمل از کیف خرابانه در دست و کیف  
لفظ وقت مرگ منی بر احمی تحت من را تعالی با علی و زینة الدینا کیف افروخته  
نفعی و نعم لامبعتی و کیف استیع و حول الجواز بطون خوشی او کیف از منی با آن سبی  
امیر المومنین و لا اشارة لهم به حنونة العیش و شدید الف و الب و ی بنی جندان بود برین  
کهنه و ختن و نمودم که از دوزخ آن شرم داشتم که علی را به کار باز نیست و دنیا حکونه

شد و بایستم بنویسم که اینک زمانه را بنا بر خواهر شد یا بیعت که آن بنا بر نخواهد ماند و حکومت  
 میر خورم و در ولایت چهارشکل هرگز رسد باشد یا حکومت را می بایستیم که مرا می توان از این  
 و در دشت و بیای زندگان با می ایشان ترک بایستیم و در کسکی و سختی های زندگان  
 مودقت بیلد کنیم این عباس گفت حقی بگرستند من نیز بگریم کفعم دی امیر  
 چه بود اگر جامه نو بپوشی گفت آن الله احد العهد خلا ولاه الامران کیونانی نوی  
 ادله اهل ارضه لیفتدی هم الاقویاء و لایستف الغفواء فرمود که بدرستی که علی  
 غرض جمل فرمود است هر ما بدش مان اهل اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان  
 مانند خوردن و پوشیدن فرزندان کسی از رعیت باشد تا تو میزان و در میان  
 اقتدار ایشان کنند بر ضیفان بسبب فقر و فاقه اند و بکن نباشد  
 کلا بوا نامه با سلی را حکومت بعبره دست و بعد از مدتی بختی را از اهل بعبره  
 از احوال بوا نامه پرسید گفت او را در میان می دیدم مکتوب نوشت نزد ابوالوا  
 که ای حیف نشنیدم که در میان شما اهل بعبره حاضر می شود ابوالوا می شنیدم تو می  
 بگی که طعام قومی خورد که ایشان تو را از استکلف می خورند و محتاجان را بختی  
 می دهند حق از باطل تمیز نتوان کرد و لایق حکومت نباشد و او را از دولت  
 عزل کرد و ابوبکر بر و دست کرد که روز عید ضحیف و سکن بر در خانه امیرالمومنین  
 عیاد جمع گشتند و امیر مبرون آمد و ابوبکر را بر او نمود و مادر خانه بیت المال  
 بگوشه بعد هر از دوم بر در ایشان توقف کرد پس بعد گاه رفت و نماز گذارد  
 چون باز رفت



چون باز گشت با او خانه رفتیم در خانه او که دنا که بخت بودند از آن در و درخت بی  
روغن گفتیم که اگر بنمودی تا ازین مال بکند و روغن میخیزد ندی میخیزد  
گفت ای ابا هر چه میخواهی که در جمع قیمت مرا بفرستد کردانی و داغ حیات  
بر نایب عیال کنی و الله که علی را هیچ نعمت بزرگتر از این نیست که در موقف قیمت  
از خجالت در هوای امن کرد و نقل است که عمر بن عبد العزيز از میراث پدر بسیار  
یافته بود و در ایام امارت و تنعم افراط کردی چون خلافت یافت بنمود  
تا ایام و مساکین بدهد و اجمع کردند و جمیع اموال خود بر این قیمت کرد  
پس از اعیال شهر رسید که مزدوری را در بدهد و هر روز صدقه اجره و قیمت  
چهار درم گفت و هر روز چهار درم اجره مزدوری از قیمت المال بدیدمال مسلمانان  
من بدان زندگانی میکنند و من به حاجت مسلمانان شوق یافته ام که او را نوزده  
فرزند بود و آن روز که وفات میکرد بیزار مصحفی و شمیری در خانه او میخورد و شعله از  
آتش او برخاست و گفت ای امیر المؤمنین کاری کردی که هیچکس نکرده گفت چه کردم  
گفت اموال خود را تلف کردی و فرزندان خود را محتاج کند و شتی گفت من روزی  
به فرزندان خود ندادم و او روزی فرزندان خود کسی ندادم و فرزندان من پس از من در حال  
بیرون نباشند یا علاج باشند یا فانی که علاج باشند خدای تعالی بندگان مرا خود را و در دنیا  
و اگر فانی باشند خود دشمن من اندم دشمنان من را خودم نقل است که من بعد از وفات زید بن  
بهری فاضل مره که از ائمه است و خطاب فرموده است که من میخواهم که به بیت اوستام

پنج جوابیست که نوذران عمریتی و کن تو چون کن عمرتیندی و اگر تو درین داوران  
 این خلقی عمرتیندی و آن کی که نوذران تو بهر از عمرتیندی ای عمرتیندی چون این جمله که گفت معلوم  
 کردی که انبیا و صفای و اندین عدالت الله و الله علیه و سلطت و بادشاهی و کون و کلا  
 کردند و با وجود قدرت و بادشاهی و عزت این چگونه بر نفس خود تنگ میکردند  
 برخت دنیا بر میگردند و در نشانی از عدالت و شفقت و احسان میگویند  
 و با این همه از خطر ولایت و حکومت ایمن نبودند بدانی که با شرف و کرامت  
 مسلمانان کاری عظیم است و اشتغال به حکومت امری خطیر است و حاکم  
 و بادشاه چون بر پنج عدل احسان بود و در اقامت حدود و مشروع و افکار  
 احکام دین کوشید و بی در زمین نایب و برگزیده حق و بی الهی و خلیفه حق  
 و چون طریقه بمعادلت و احسان بگذارد و در میان کمال شفقت نکند و معایت  
 نفس و هوا نکند و اجمال اقامت حدود و مشروع و روادار دوی بحقیقت نایب  
 و حال دشمن خدای و رسول و خلیفه شیطانت و کوی بیعدالت آید  
 از میدان حکومت و سلطنت کسی رود که از سرالعیان ناما کند  
 و بداند که از کی آمده است و آخر کی خواهد رفت و لذت آن او بدین عالم  
 مقصود بود و چیست پس از شواهد کتاب و سنت معلوم کند که هر که درین  
 عالم است مسکن است و این مسکن منازل معدود و منزل اول است  
 و منزل دوم هم مادی است و منزل سوم قهای دنیا منزل چهارم که منزل آخر

برحق

لا فخر فی منزل

موقف من منزل ششم بهشت یا دوزخ هر کس ب سعادت منزل بهشت و عقاب  
 علی الدوام در پیشبرد این کس بر نواز د و بهشتی چون قدسیت و هر روزی با  
 میدانی و بهر حاجی چون نیلی و بهرانی چون نسیمی و هر نفسی که ای کس میجویند  
 از خانه خود ویران بشود و قدیمی با خرت نزدیک میشود و از دنیا دور میگردد و بهشت  
 دنیا بیست بر راه که از آخرت و در باطنی است بر بر بادیه قیامت نهاده و حاصل  
 کسی بود که بر سر بل چهارت منقول شود و دل در دهنه بند و در رباط و نیاز او  
 بادیه قیامت بر دارد و به نیست آن و لغت نشود و هر چه زیادت از قدر حاجت  
 زهر قاتل اند و یقین داند که بهر دین مان روی زمین خود خاک حشر بر خور  
 بهشت و فریاد خواهند کرد کاشکی که بهر خوان دنیا خاک بودی و در روی هیچ زویم  
 نبود و بهشتی که چون غریب خاص در معر با دین بهیشت پر او عجله و فی الله از  
 علماء و مجاه بود بزرگ محبت بدر کرد و بهیادت منقول شد چون عمر بن عباس  
 وفات میکرد و بر اطمینان و کف ای عباد این خدوق را برادر ایداد گفت  
 مراد ان حاجت نیست عمر بن عباس بگفت و گفت کاشکی آن خدوق بر چنان  
 بودی چون ازین مقدمه خط حکومت و ولایت دانستی بداند با دقایق  
 در اثر اطمینان است که بی آن امور سلطنت در دین و دنیا نظام نگردد  
 در عایای مملکت را بر باد نه خدوقی است که بی ادای آن حقوق  
 بادنه از عذاب آخروی نجات نیابد و آن جمله درین باب سیریل

منزل دوزخ در منزل دوازدهمین و یکصد و نهمین

گفت ایام در است گفت ایامان حاجت است

در شرایط

حال

ایکاد که در کوه ای به حقیقت هر یک از این را که در ده نوبت از این سلطنت و باد  
شاید به دست خداوند است که هر دو آنکه در عایا را پیش کشد و خداوند  
حاکم خود را در آن واقع می از عایا تصور کند و دیگر را بر خود حاکم مینماید و در این هر یک  
که از دیگر را بر خود رواند و هر دو خود را می پسندد و هیچ کس نمی پسندد  
در این دو که قضا و حاجات مسلمانان را از فضل طاعت میسر دهد و در جهت او حال  
سرودن قلب مومن بودری با حال انقیاد یعنی رسول علیه السلام فرمود که شایسته  
کردن دل مومن را بر جهت با همه طاعتها و بریان و ایمان پس در این میان  
آنست که بگوید که منظر حاجات تمام جان باشد چون نداند که میسر دهد و در او نظر  
و محتاج تا حاجت او کفایت نمیدهد هیچ عبادت مشغول نمیشود و بجهت رحمت  
خود نفس امارت حاجات مسلمانان رواند و در هر چه که از آن در گذاردن و بپوشیدن  
و تقدیر است و بپوشیدن کند و نفس امارت را بخوش خود دینی و جامه  
پوشیدن عبادت کند و بپوشیدن از روز که بپوشد کرم الهی بپوشیدن نیست باز  
نفت و پیرانی بخود بسته درم و استیمن و در این آنچه از سر و دست و پیک  
آفرود و بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن کردی فرمود که این بطاعت نزدیک است  
و در وضع لایق تر و جافه او و مومنان را در هر چه که درم آنکه در حکم سخن بپوشیدن  
و بپوشیدن بپوشیدن و بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن  
بپوشیدن و مسکینان غنایند

که یکی در ایام مامون کنایه ای کرده بود و فرمود که برادر او را پیش مامون  
حاضر کردند مامون فرمود که برادر خود را حاضر کنید و بگویند او را قتل کنند  
آن شخص گفت ای امیر المومنین اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد تو به و  
زستی که فتنه را بگذار آن عامل بگذار و بیانی گفت بی بگذار و  
گفت من حکم آورده ام از حضرت خداوندی که ترا بر جهان عالم  
گردانیده است که ولایت مرا و امر را و زاری را مامون گفت او را  
بگذارید که حجت خود یافته است ~~نه~~ <sup>حکم</sup> آنکه بجهت رضای خلق در حکم  
مستی و مدینه بگذرد و بر آن خوشنود هر کس مخالفت حق شریع  
روان دارد و بداند که غایت حکومت آنست که بپوشته همه خلق  
از حاکم ناخوش شوند و باشند زیرا که خصم را بجای خوشنود توان کرد  
و حصول رضا جمیع خلق از حاکم عادل و ممکن نیست و چون حکم حاکم  
بی میل و غرض بود و در حکم طلب رضا حق کند و از خشم خلق  
نه اندیشد بجای جل و علا از وی راضی گرداند چنانچه رسول صلی الله  
علیه وسلم فرمود که من طلب رضا را الله یسخط الناس  
راضی باشد عنه و از رضی الناس عنه ~~نه~~ <sup>حکم</sup> آنکه از خط حکومت  
و ولایت قائل نباشد و یقین داند که منصب امانت و حکومت  
الهی است که بدان آلت هم سعادت و نیکبختی آفریند کس نمیتواند

و هم تفاوت و گرفتاری و بدنامی ابدی بدان حاصل میشود و بیشتر ملوک  
 و حکام روزگار ازین قبیل اند که بدولت مکرر فانی میخورند و اندواز  
 بی هوای نفس دین خود ویران کرده و از برای ناموس ایمان  
 بساد داده اللهم انشاء الله بس امروز که تمام اختیار در دست  
 اوست بحد کند و دولت دنیوی را انجم گرفتاری افروزی و  
 وساعت منتهی صواب و عمار را به عدلت را غنیمت و در حقیقت که روز  
 عدل حاکم را باطل جمیع رعایا موازنه کنند بر آید بگوشت تا خود را ازین سبب  
 محکوم گردانند خدا افهم آنکه زیارت و محبت صلی و علما و دین را با غلبه بودیم  
 این قوم درین روزگار کم یافت و غریزانده غم درین دیار اگر چه بساعتی  
 اتفاق افتد بر دین ایشان و بعضی باشد و بسبب این قوم را سعادت روزگار  
 خود دارند و از محبت باطلان و جهال سیرت و فاسقان صالح صورت که  
 درین زمانه خود را بصورت علما و شیخ نجفین مینمایند و خسیس ظالم را بطبع  
 عظام دنیا و عافیت میکنند و اقرار کنند چه این طایفه ویران کننده دین اند اگر چه  
 صورت علما و شیخ دارند و نقل است که بارون رشید شفیق بلخی را طلب کرد  
 و گفت بپایندی ده شفیق گفت ای امیر مومنین خدا ویران است که آنرا  
 دوزخ خوانند و در بان آن سرا که داند است و ترا خیر داده تا به آن رسد  
 نیز خلق را دوزخ باز و داری مال و تمییز و ناز بانه باید که مال سداقت محتاج باشد

به سبب اضطراب افتخار شهبات نهند و طالع را اسحق کنی و فاسق از آفتاب  
 ادب کنی اگر همچنین کردی هم تو نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی  
 و اگر بخلاف این باشی تو بخش از همه بد و زخ و آبی رفت و دیگران در  
 بی تو ضلالت اند که بسبب تیر و کبر خلق را از خود متوشت کرد و اند  
 یک بدل و احسان و شفقت بر ضعیفان و زیر کستان خود را محبوب عالم  
 کردند رسول و مژده خیر ائمتکم الذین یحبونکم و یحبونکم  
 و شرا یمتکم الذین ینغضونکم و ینغضونهم  
 فرمود که بهترین پادشاهان بشما است که نیکو شمار است  
 میدانند و بدترین حاکمان آنکسانند که دشمن میدانند و دشمنان  
 دشمن میدانند و بدترین آنکه از بخش خیانت نواب و ظلم عامل غافل باشد  
 و اگر کسی بر آن ظالم را بر رعایا مظلوم مسلط کند او را بخواهد و غلبه  
 عبرت دیگران کردند و در سیاست پادشاهی مساعدت رواندازد  
 و در باب دولت و رفاهیت و سیاست مذهب که داند شرط دهم  
 آنکه فرست است بر حاکم و پادشاه و حسب است که در مبانی حدوث  
 حوادث و وقوع و قایع احسان نظر کند و در محضر فهم و عقل حقیقت حکم را  
 منتخص کردند و چنین بعیرت در لوازم و لواحق و عوارض آن نظر کند  
 پس آن اگر از واضحات جلوه بود و بسبب شرعیه فیصل کند و اگر

و تمام اینها از دست خداست  
 و چون ظلم و غیبت است  
 و عاقلان

اگر مفصلات غفیه باشد سرگذشت این دو فرست درک کند و درین معنی  
 اعتماد بر قول ناقص نکند زیرا که حدوث حوادث نامتناهی است  
 و حدود مایل مذکوره گشتنهای به بیان غیر متناهی و جافا نتواند نمود  
 در جمیع آنکه در وضعیفه شش سیماں علیه السلام رفتند در کودکی دعوی  
 کردند و هر دو از انبیا عاجز گشتند سیماں علیه السلام فرمود  
 تا طفل را به پیش بر دوشم بکنند و هر وضعیفه را یک نیمه بدهند چون  
 شمشیر برکشیدند از آن دو وضعیفه یکایک قرار شد و بگریست و  
 ویران گشتند من از حق خود گذشتم و در آن دیگر هیچ از پند نیاورد  
 سیماں علیه السلام فرمود تا آن طفل را با بول دادند حق جل و علا  
 حکومت بادشاهی را بکشتنبا حقاین که آن نتیجه فهم درک نور  
 خواست است شروط که انداخت فرموده و لورده و الی

الرسول و الی اولى الامر منهم لعلمه الذین  
 ویستنبطونه منهم و چون معارفه می لطف  
 خلق ماکم و دانه را امور ضرورت پس نورس اهل سخن از لوازم حال  
 اینان باشد و چون بود و قیسم در آن سر می زد و اهل علمی  
 عبارت است از نور فاین که بواسطه ترکیب نفس از اخلاق رویه  
 و تصنیف قلب از صفات ذمیمه غلطی است و حی غفلت از عین بعثت



مرفع میکرد و اندام او من خفیه نور الله میگردد و بلکه حق فراموشه عین سمیع  
و بصیر بنده مقبول و محبوب میگردد و اِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ  
فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ و این معانی بنوع سیمر خان قاسم  
قربت و شمه شاه بازان عالم دوحه است و جناب غزائین درجه علیا اند  
و فیج زست که دست خدای هر تیره بدو کان بعباب قدس آن رسد  
و منجج آن سعادت از آن خطر زست که لاشه هر کج رفتاری بکول  
حما و آن راه باید که خواست حکمی است و آن نیست که ملکا بنوع به از  
در یافته اند و اوله از انفس منقشه شمشیر کرده اند و کسب معرفت این  
نوع هر کس احکمن است و درین باب از علامات و خواص حضرت آدمی از  
اقوال ملکا آن مقدار که عاقل فطن بواسطه مشاهده آن بجزیر است هر کس  
بعد رفیم و قوف باید ابراد کرده شود ای غیب که ملکا در مقامات خود گفته اند  
که چون بیاض مغوط یا کبودی و سبزی چشم و لیلست بر سخت روی و  
بی شرمی و خیانت و فسق و غفقت عقل و اگر این علامت باریک زنجیر باشد و کبریا  
و تنبیر نظر و همین است بی و بر سر روی بسیار دور و ملکا گفته اند که نگاه آ  
و قدر کردن از چنین کس اولین که از صحبت بار افی ملکا گفته اند که موی نیکی  
معدل نشان نبی صفت و صحت و دماغ است و موی نرم نشان نبی دلی  
در سینه است و کم فنی و بسیار موی بر تنها و کردن نشان قیامت است

و بسیار موی بر سینه و شکم نشان چشم طبع و کم فحی و جویست و در  
 موی نشان عاقبت و تسلط از و در چشم بود و موی سیاه نشان عقل  
 و امانت بود و موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود  
 و حکما گفته اند بهشتی فراخ که بر وی خطوط و غشون باشد نشان  
 خصومت و لاف بود و بهشتی باریک و نحیف نشان فردا یکی و بهشت  
 و عافری بود و بهشتی متوسط که بر وی غشون باشد نشان صدق  
 و محبت و فهم و علم و شجاری و تدبیر بود و کوشش بزرگ نشان جفا و فهم است  
 غالباً نمد خوبی بود و کوشش خور و نشان احمق بود و در دوزخ و در دوزخ بزرگ  
 بسیار موی نشان نمد گسینی بود و در سخن و ابروی کشیده و ناصدغ  
 نشان کلاه و کتیر بود و ابروی سیاه متوسط و در نوهای و در از نشان  
 فهم و دیانت بود و چشم بدترین چشمهای از رقی است آن چشم کلان  
 نیز نظر نشان حسود و غایبی و گاهی بود و محمود چشم و قنط حرکت  
 نشان نادانی و کند یطبع بود و سرعت حرکت چشم و نیز ی نظر نشان  
 حیل و مکر و دزدی بود و در سرخی چشم نشان نعمت و در پیری بود و در نقطه  
 زرد که بر که اکثر حدقه است نشان فتنه و نرا بختن بود و چشم که خط  
 بود میان بزرگی و کوچکی و سیاهی و سرخی نشان فهم و شجاری  
 و در استی و دینا و دینا باریک نشان نرمی و دانه بود و بینی که نشان

نجمت بود و بی‌پس نشان نهوت و دوستی بود و فراخی سوراخ بی‌نشان  
حسودی بود و سطرهای میان بی‌پس سر بی‌نشان بسیار سختی و دروغ  
نوعی بود و بی‌متوسط در سطرهای دبار کمی و درازی و بی‌نشان فم و فم  
بود و بی‌نشان فراخ نشان نجمت بود و سطرهای بی‌نشان حقیقت  
و اعتدال لب سحر بی‌نشان را محبوب بود و دندانهای کج ناموار نشان  
کرد و بی‌نشان بود و دندانهای کج و ناموار نشان عدالت و ناموار بود  
منتج نشان چهل و دشت خوی بود و درازی و زردی رخساره بی‌نشان  
نشان خفت باطن و قبح سیرت بود و متوسط یعنی نشان اعتدال بود  
از آن نشان نجمت بود و آواز باریک نشان بدگمانی و توهم بود و  
آواز معتدل نشان حسن لغایت و تدبیر بود و غنچه در آواز نشان حقیقت و کبر  
کم نمی‌تواند در سخن و شستن تارک در لفظ و حرکت در سخن نشان  
زیرکی و تدبیر بود و کردن کوتاهی نشان کرد و خفت بود و کردن در آواز باریک  
نشان بیداری و قوت بود و کردن سطر نشان چهل و دشت خوردن بود  
و کردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود و شکم بزرگ نشان چهل  
و حق و چنین بود و شکم و سینه در اعتدال نشان حسن را و صفای  
عقل بود و عرض تقنین و بی‌نشان نجمت و غنچه عقل بود و درازی تقنین  
نشان قبح سیرت بود و دود و غلب بود و کف و انگشتان در آواز

نشان بزدگی در صنعتها و تدبیر کارها بوظیفه نشان نادانی و سخت رویی  
 بود این مقدار از علامات فرست مکی مافیل را از نویس احوال خلق گفت  
 اما حقوق رعایا دو نوع است زیرا که رعیت از دو قسم بیرون نبود مومن و  
 کافر و احکام حقوق ایشان بحسب کفر و اسلام مختلف میگردد اما رعیت مسلمان را  
 بر شاه و حاکم بیست حق است و قیام با دای این حقوق بر حاکم و پادشاه واجب  
 حق اول آنکه با همه مسلمانان متواضع باشد و بسبب محبت و ولایت بهیچ  
 مسلمان تکیه نکند و یغین داند که حق جل و علا دشمن میدارد و بکفر از او جبار  
 و رسول علیه السلام فرمود که ان الله عز وجل اوحى الى ان  
 تواضعوا حق لا یفتخر احدکم بالبرستی که خدا ایضا غرض من و می کرد  
 که بگو محبت خود را فرو نهد و هم محکم بر دیگری فرزند لاید خل  
 الجنة من كان في قلبه مثقال ذرة من  
 الکبر رسول علیه السلام فرمود که بهشت در نیاید که در دل او بگذرد  
 کبر بود حق دوم آنکه سخن عامه را در حق نگذارد و به او افتخار نکند  
 خاص سخن فاسقان و حب غرضان و حدودان و طامعان زیرا که طامع حق را  
 بطع بفرمانند و حدود جود نر بار العیب اند قال قال الله تعالى  
 ان جاءکم فاستنصوا فتنوا کما کفنه اند من نقل ایک نقل عنک  
 یعنی هر که عیب دیگر از این نور نه بشک عیب را بگوید آن را نه نقل است که غصبی

بهش ایمر هومنین عیالکم الله وجهه بر بد گفتن مسلمان منقول گشت ایمر  
 ای مرد ما این سخن خواهیم پرسید اگر است گفتی سبب سخن چینی ترا دشمن خواهیم  
 گرفت و اگر دروغ گفتی ترا عفویت خواهیم کرد و اگر توبه خواهی که بد گفتیم گفت  
 توبه کردم ای ایمر هومنین و از محمد بن کعب فرمودی رحمة الله علیه پرسیدند که  
 از خصلتیا چه بودشان که ام نمودید و ز گفت بسیار گفتن و سر عقلت با هر  
 در میان نهادن و سخن هر کس شنیدن و سوره الفجر چون بگفته زبانی یا تقصیری یا  
 مسلمان غیب کند بود امکان عفو باشد که از سر مذکور تا خبر عفو کنند که غیب  
 بجهت امری کرده باشد که در آن نقصان دین بود و در غیبتی اگر بعد از او را  
 مبرکوارند و بود و اما در امور دنیوی عفو او لیت رسول علیه السلام فرمود که من  
 اقال مسلما عشرة اقال الله يوم القيامة یعنی هر که عفو کند  
 گناه برادر و من را عفو کند گناهان روز قیامت جز آنکه او حی الله  
 تعالی الی یوسف علیه السلام یا یوسف یعفوك  
 عن اخوتك رفعت ذکرک یعنی بل و ملا و می کرد و یوسف  
 علیه السلام که ای یوسف بر آنکه از برادران عفو کردن نام ترا بلند کرد و ایندم حق چهارم  
 آنکه فیض عدل و احسان بر جمیع رعایا عام گرداند و در نشر احوال احسان میا  
 ال و نا اهل تا نیز کند زیرا که پادشاه سایه حق است جزا و رحمت حق عزایم که فرود  
 مومن را شامل است همچنان عدل و احسان عالم باید که نیک و بد را شامل بود

1999

و لا جوار قرب نوح و هم نام حق بل و عابد و دمی فرمود که خالق الناس  
یا خلوقهم و احسن فیها اینی و عینک یعنی زندگانی بخشن باند از <sup>عقلیات</sup> <sup>عقلیات</sup>  
گن و آنچه میان من و تو است بگو رتبت کن حق تعالی آنکه در مجلس و محضر  
پیر از محترم و ارخاصه پیران صدیق و طغیان را بایشم شغفت نزد رسول <sup>العلیم</sup>  
فرمود که ایس منامن لم یوقر کبیرنا و لم یرحم صغیرنا  
یعنی از ما نیست آنکه بران است بر او است ندارد و بر طغیان است من است  
که ما اگر مشاب شیخا من اجل سنة الا فیض  
الله له عند منتهی <sup>یعنی</sup> هیچ جوان پیر را بکنه پیری او حمت ندارد  
آنکه پیری او حق بل و عیسی را بروی کار دانا و او است دارد و در بین  
اندر است بد آنکه پیر از او است دارد پس پیری برسد حق شتم آنکه  
که پیری و عده کند آن و عده را او فاکند و خلاف آن البته و اندارد و رسول  
علیه السلام فرمود العدة دین یعنی عده مومن دین لایم است و فرمود  
العدة انه المنافق تلثه اذا احدث کذب و اذا واعد خلف و اذا  
انتمی خالف یعنی ن من منافق است خیر است چون سخن گوید دروغ گوید چون  
و عده کند خداف کند و چون این کرد آنند ضایع کند و از سر که ان <sup>الجهنم</sup> <sup>الجهنم</sup>  
اعطی ما اعطی بتلات خصال انه کان اذا تکلم صدق و اذا  
وعد فاولی بحزن شیئا <sup>یعنی</sup> بدو بشک و القربین ان <sup>بشک</sup> <sup>بشک</sup>

گرفت پس بخت نصیب اول آنکه چون سخن گفتی را گفتی دریم چون  
 کسی را داده کردی خفتی که دری سوسه مال که بخش او آوردندی  
 در حال مدته کردی بفرود آمدی بشستی و غزاه نهادی حقیم آنکه در حکم سخن  
 بعفت نکوید و با وضع و شریف روی گشت و در و باضعیفان سخن رفتی  
 گوید رسول علیه السلام فرمود که ان في الجنة لغرفا بوي يطوف بها من  
 ظهورها قيل لمن هي يا رسول الله فقال لمن طيب الكلام  
 و اطعم الطعام و صلى بالليل و الناس ينسأ و  
 یعنی و بهشت کوشکهاست از جوامهر که از نیت صفا اندرون آن از بهر  
 میتوان دید گفتند ای رسول خدا آن کسبت آن کوشکها گفت از آن کسی که  
 سخن باندگان خوش گوید که استکان طعام دهد و نوب نماز کند و وقتی که  
 مردم خفته باشند حقیم آنکه در منصب حکومت رجا انصاف کند و انصاف  
 خود از سخن طلب میکند انصاف خلق نیز از نفس خود بدهد و با ستمان چنان  
 نگاه کند که اگر آن صاحب را بکنند بزند و رسول علیه السلام فرمود که من سرمان بخرج  
 عن النار و يدخل الجنة فليأت الى الناس ما يحب ان  
 يعطى اليه یعنی که خواهد که از آتش دوزخ خلاص باید و بکر است بهشت رسد  
 با خلق همان کند که دوست دارد که با او کند حق باز دهم آنکه مبادت اصغر ذرات  
 بر خود واجب داند و تأخیر در فعل خود است همان بفرماند و محکم محامات جلالت

این حدیث  
 در تفسیر  
 این حدیث  
 در تفسیر



که آن با و نقد داده که در دوزخ و آنجا در رسول علیه السلام فرمود الاخیر که  
 من درجۃ الصیام والصلوة والصدقة قالوا بقی الصبح  
 ذات المسلمین ومود که خبر کنم شما را از علی که آن بهتر از روز و نماز و صدقه  
 گفتند بلای گفت صلح کردن میان دو مسلمان حق دوازدهم آنکه در استغفار  
 کنان مسلمان سعی کند و بهر زلتی و عیبی ضعیف را از آنجا نهد و از آنجا حق بقدر  
 امکان تجاوز کند و عیبهای ضعیف را پوشیده دارد و رسول علیه السلام فرمود که من  
 شرفی که استر الله و الله تعالی یعنی هر که عیب و گناه مسلمان پوشیده  
 و پوشان کند آن او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و نقل است که امیر مومنین  
 عمر رضی الله عنه شبی در مدینه بیکت از خانه او از سرودی شنید از دیوار خانه  
 به او رفت نظر کرد و مخفی را دید باز فی اجنبه خود پرسید و ده گفت ای دشمن خدا  
 کمان بردی که خدا ای غرض من ترا رسوا کند و اندک گفت ای امیر مومنین شتاب  
 کن اگر من یک گناه کردم نوبت گناه کردی گفت چگونه گفت خدا ای غرض من  
 ده بخشود تو بجز کسی که دی و خدا فرمود انوا البیوت غیر بیوتکم من البیوت  
 و توار و بر روی که لا تدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم حق تستافسون  
 و توبی با جازت و آمدی عمر گفت راست گفتی اگر ترا منو کنم ازین کار توبه میکنی گفت  
 بی عمر از و منو کرد و منی سید دهم آنکه باز کتاب شوات ضعیف را بر صغای دیگر نهد  
 و بجهت دفع اینست از مواضع تمت اقرار کند و اگر احیاناً صحبت مبتلا

از استور پوشیده دارد چه عاقل و چه جاهل و در صدق و کذب و باطن و ظاهر و اندک  
حاکم را بر پنج صفت بنده در صدق و رغبت نماید و ثواب انچه بدیوان او را  
جمع شود و اگر از وفاداری پاره کند همه در بخور و شراب و کوشند و انچه  
همه بدیوان او باز کرد و در رسول علیه السلام فرمود که من سن سنة حسنة  
سنة فله اجرها و اجر من عمل بها و من سن سنة  
سيئة فله وزرها و وزر من عمل بها  
یعنی هر که رسمی بنهد ثواب آن او را بود و ثواب هر که بدان رسم  
نیک کار کند و هر که رسم بد بنهد وبال آن بدی و وبال هر که بدان بدی  
کار کند و بدیوان او بنویسند و چه در آنکه تفاهت است مدنی بلکه  
نفاعت حاکم موقوف بود بر نفاعت آن مهم کفایت کند و اجمال  
ان روان دارد و از نفاعت حکومت یکی آنست که بسیار کار  
خط و مهات بزرگ سخن این کفایت نمود سعادت این ثواب را غنیمت  
و رسول علیه السلام فرمود که ما من صدقة افضل من صدقة  
اللسان قيل وكيف ذلك قال للشفاعة يحقن بها الدماء  
تجربها للنفعة الخ و بعد دفع بها المذكور عن الآخر فرمود که  
هیچ صدقه فاضل از صدقه زبان نیست گفتند چگونه گفت آنست که خون  
بد و محفوظ ماند و منفعت بدیگران رسد و بدیگری باز دارد و حق باز دهد

و غلبه افغنی و اهل دنیا هم از آن است که بگویند

اگر جانب سبکین و مضطربان بر جانب اهل دنیا از اقویا و اغنیاء راجح دارد  
و بیشتر مجتهدان بافقوا و اهل اهل الله دارد و در هر دو یکبار آینه دل خود را  
بر احوط و نصاب علی بجا دهد چه مباشرت حکومت و اختلاط خلق  
تا یک میکرد اند چون این دو تار یکی بر دل جاسم کرد و خوف خط  
دین بود که موجب گرفتار ابدی و حرمان سرحد است چنانکه حق جل و علا میفرماید  
كَلَّا لَئِنْ عَلَيَّ قَلْبُكُمْ مَا كُنَّا لَنَكْسِبُونَ یعنی ای  
بدجنان که گرفتار عذاب ابدی گشته اند بسبب آن تار یک است که از  
از کتاب غفلت و غبار محبت دنیا و محبت غافلون جاہل آینه دل ایشان را  
تا یک سیاه گردانیده و ظلمت احوال استعدادات ایمان ایشان را باطل کرده  
و آتش تقصیر رسوم و عادات دیده دل ایشان را که کرده و در آفت  
از مردمان مقلد و منبهمان مردود گشتند که بعبادت لغزشیدند و لذات  
نعیم دار بقا بخشیدند و ازین بود که رسول علیه السلام فرمود که ایایک و محالست  
الموت قبل من الموت یا رسول الله قال الاغنیاء  
یعنی بامردگان منشیید گفتند یا رسول الله مردگان کیستند گفت تو انکوان در آخر  
که بسمان علیه السلام چون از تخت برخاستی بمسجد درآمدی و نظر کردی  
از جا که مسکنی نشسته بود پیش او رفتی و منشیی گفتی مسکنی بای  
باشیدند از دم اگر از احوال فاقه غافل نباشید و در سدا فاقه

و غلبه

و غلبه

بجای خود  
نویسد

ضعیفان و فرودمانگان فقیر و امدارید و تمام احوال را آمل و نیازم خود  
واجب دانند و از بازداشت قیامت بپندند که در روز که مال و ملک و فرزند  
رسد نباشد این همه سخنان از حاکم طلب حقوق خود خواهند کرد و اگر  
میتوانند در غلصه فرزند خود کوشند و هر چه در روایت کرد که رسول الله ص  
که یونی بالعبد يوم القيمة فيقول الله له استطعت  
فلم تطعني واستكسيتك فلم تكسني فيقول كيف ذلك يا رب  
فيقول فلان كان في جوارك جايغ و فلان عاقل فاقعد  
عليهم من فضلك فوعدني لا تمتعت اليوم من  
فضلي كما منعتهم فمؤد که بنده را حاضر کنند در قیامت  
حضرت جباری خطاب کند ای بنده من در دنیا از توانایی و جانت خواهم  
هر اجاره و طعام نداد و بنده گوید الهی چگونه هست گوید فلان کسی زحمات  
تو را نرسد بود و برهنه تو تفقد حال ایشان نکردی و بعزت  
که من امروز ترا محروم گردانم ضایع که ایشان را محروم کند و بنده  
و که رلهها مسلمانان را از خوف و خطرات زمان و دزدان  
بسلطنت بسیار آیین دارد و هر که در راهی باید از او تعدی متوجه  
مسلمانان گشته باشد بیگال و لغویت و اورا عزت و احترام  
کوداند و در روایت هر جا که محل خوف بود و اگر امکان عمارت بود

عزت از

عمارت کند و اگر محل عمارت نبود نگاه بنان باز دارد و در آنجا است که ایما  
 ولا اتهمه امن طرقات المسلمين يدفع الردی  
 بدفع الاذى تا موسیفه لیستغفله و من لم یفعل  
 لعنه سیفه یعنی هر جا که است بران دارد که راهها مسلمان  
 ایمن کرد و از دروغی او در خواب پیش نشیند و او را پیشش نخواهد بود و او هر که  
 او ازین معصیت غافل باشد و درین مهم تقصیر کند شمشیر او یعنی امر سیاهست  
 که هر حکومت است بروی کف کند نشانی که عرضی الله ابوذر را طلب کرد  
 و گفت ای ابوذر چه میگوی در حق من آنکه مردم مرا ضعیف بخوانند ابوذر رضی الله  
 گفت اگر بخواه که ضعیفی بگردد زوات ضایع شود و تو ازان غافل نی ترا  
 ضعیف توان گفت حق مردم آنکه در دایره است هر جا که بر باط و حل است باشد در  
 عمارت این خیرات بقدر امکان بگویند و احوال رواندار و در آخر که من  
 یعنی قنطره سئل الله لیسهل عبور المسلمين یسهل الله  
 علی الصراط یعنی هر که بپای نیا کند بر راه مسلمانان بروی بگذرند خداوند  
 گرداند بروی گذشتن صراط را حق نوزدهم آنکه در هر بقعه از بقعه های مسلمان  
 مسجدی بنا کنند و امام و موزن آنرا تعیین گرداند و اسباب معینت این را  
 همیا گرداند تا بقدرت مواظبت اوقات نماز خوانند و بجهت طلب قوت  
 اقامت این امر بر ایشان مستعذر نشو و رسول علیه السلام فرمود که من

بني مسجد الله بني الله له بيتا يعني هر که مسجدی بنا کند برای خدا  
 و خدای عزوجل در بهشت خانه برای وی بنا کند حق نیست که امر معروف  
 و نهی منکر ترک نکند و نصیحت دینی از خاص و عام دریغ ندارد و در عیال و ملک  
 خود را به طلب حق فرماید و از معاصی و منافی سیاست منع کند رسول الله ص  
 فرمود کن رای منکر منکر افلیح و بید و فان لم تستطع  
 فلسا نه فان لم تستطع فبقلب علیس و راع ذلك السلام  
 فرمود هر که از شما منکری بیند که می لاف نریخت بشنود باید که از او بدست دور کند  
 یعنی سیاست دشمنی و این مرتبه بر حکام و ملوک و جهت اگر بدست منع نتواند کرد  
 بزبان منع کند و این مرتبه بر علماء و جهت و اگر بزبان منع نتواند کرد بدلیل از او  
 دشمنی دارد این مرتبه بر ضعیفان عامه واجبست پس فرمود که لیس و را  
 ذلک اسلام یعنی هر که از منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدلیل  
 دشمنی دارد و انکس از مسلمانان هیچ نصیب ندارد و ابو موسی رضی الله عنه روایت  
 کرد رسول الله ص فرمود که الذین النصیحة ثلاثة مرة  
 قيل لمن یا رسول الله قال الله والکتابه و لایمة  
 للمسلمین و عامتهم لا یفحی یعنی رسول و علم است با فرمود که این  
 نصیحت است گفتند نصیحت جواب بر کیت ای رسول خدا عزوجل و اول  
 بر حاکمان و باندشان و جهت پس بر عامه خلق در هر سه که مامور

عَبْدُ يَسْرَ عِيْدُ اللّٰهُ رَعِيَّةٌ فَلَمْ يَحْمِطْهَا بِصِيحَةٍ  
اِلَّا لَمْ يَحْذَرَا حَيْثُ الْجَبَّةُ بِعَيْنِي نَبِيٍّ بِنْدَةٍ  
اورا بر عینی حاکم گردانده و اینست از ابطح حق نوباید و در  
مصلح البش ان نکوشد الا که بوی بهشت بوی نرسد این جمله  
رعیننی است که از اهل اسلام است اما رعیت کفار و اهل ذمه را همی دیگر  
در ان رعایه آن خرابط است که در بعضی از کتب مذکور است و  
کتاب در مذمه خود ثبت کرده است و اهل ذمه را بدین خرابط امان  
و بر حاکم و والی هر ولایت و حبیب است که اهل ذمه و بار خود را بدین خرابط  
تکلیف کند و اهل هر اموال البش از اموال آن منوط گرداند و آن است  
خرابط است اهل آنکه در هر ولایتی که آن حاکم مسلمان باشد و بر وی  
و بنیانه جدید بنهند و اهل آنکه ازین نوع عار نهاده ایم که در ان شود بکند و نکند  
سور آنکه مسلمان اهل اسلام را از نزول دیرو بجهانه منع نکند چنان  
آنکه هر مسلمان که در منازل البش نزول کند اگر او را اتفاق کینب بود  
سه روز زیارت او فقیر نکند چشم آنکه با کسی دیار اسلام نکند  
و با کسی را اجانه دهش آنکه اگر خوبشین البش از او اسلام رغبت  
نماید البش از منع نکند مع آنکه مسلمانان را حمت دارند و آنکه چون  
در مجلس نشسته باشند چون مسلمان حاضر شوند مجلس ایشان گذارد





خداوندی که چهار هزار یک در ملکوت جن خود خلیفه گردانید و هر چه از اسباب  
 مملکت مجانی در عالم آفرید نمود و ازین در ششصد و هشتاد و پنج سال که  
 در کفران این نعمت کوشید و نقاب این است را به کیم او بار جل و نفعت  
 پیونده آفرید بال کفر او بد و باز کرد و در غایتی عمر رخصه الله عنهما قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود الما کلامی کلامی و کلامی کلامی  
 عن رخصته این عمر رخصه رخصه روایت کرد که رسول الله صلی  
 فرمود که این رخصه نیست هر یک از شما حاکم و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
 و هر یک را از حقوق رعایای ملکوت وجود خود و خود را به سبب این رخصه  
 به آنکه وجود آدمی نسبت به او نیست است در نتیجه حکما آنرا به عالم صغیر خوانند  
 زیرا که هر چه حق جل و علا از خودش تا نوری آفریده است نمود از آن در  
 وجود آدمی تعبیه فرموده است بلکه آنچه در خودش و نوری آسمان و زمین  
 نیکبند در عرصه دل انبی کجاست که ما و سعنی از ضعیف و لا شمس  
 و لیس و سعنی قلب العبد المؤمن التقی اتقی خیر و علا  
 میفرماید که اگر از معیشت و معرفت تا در آسمان و زمین نیکبند و دل پاک بودن  
 و بهر کار که نیکبند پس مملکت وجود انسانی اگر به بصورت ظاهر عالم صغیر است  
 اما از جهت حقیقت و معنی جهان گیری است و هست عرصه عالم انسان کامل  
 و هلاست اگر از تعبد ریاضه و مع قدسی را که خلیفه و پادشاه این عالم است

در چند مختصر گفته شرح نتوان کرد اما عرض بادین بابت شرح مفاد است  
صوری و معنوی است و دانستن آنکه ضابطه پادشاهی را ندان هر شیخی  
در ولایت محدود و منقوض بانی بی تسمیه اسباب و لذت کان دولت از وزیر  
و نایب و دبیر و شجعه و عالی و برید و عامل و مشرف و قاضی و مری و  
همچنین خلعت را اندک روح قدسی را در مملکت بدن که انار سعادت و  
شقاوت آن ابدی و قیمت بی این اسباب و اطوار ممکن نیست یک  
سعادت ابدی را دانستن حقایق این جمله و کیفیت صلح و فساد و هر یک  
بمورد و جهت چه والی و کاتب و نفع مصلی از آنکه مفسدان  
تمیز بکند خط مملکت را از اوقات غوغا و فتن اعدا رعایت نتواند کرد پس  
بجمله البضاع انیمینی بحقیقت هر صنف از اصناف قوای حیوانی و روحانی  
که انصار و اطوار و جوارح و اعضا که پدیدند و رعایا خلیفه روحانی است  
بحسب مقتضای وقت انشائی کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی  
و قف الله لدرك الاسرار والحقنا وایاک یا الصالحین العارفين  
الاخيار و بدانکه چون حق جل و علا بطیفة روح انسانی را که سری اسرار  
ربانی است در خط مملکت بدن فای از حاکم و خلیفه گردانند و در دست  
این مملکت موضعی بجهت استوار این خلیفه یقین فرمود بر غایتی که  
از او متعجب تر خوانند با خود بجهت ورود او امر و لواحق و تصرفات احکام

بقول انکس کاور غیر متخیر میداند و درین محل افکات و اظہار بکثرت  
 بشری آنست که آن محل دل است و لفظ انوی شاید اجماعی است که آن  
 لا ینظر الی صورکم ولا الایحیاء و لکن ینظر الی قلوبکم  
 و اینها بتکم زود بدست که حق جل و علا بصورتها و کارهای آنها نظر  
 نمیکند و لیکن بر دلها و شبهات آنها نظر میکند زیرا که مستخلف را هر ستمه فظ  
 محل تعرفات غیبه خود باشد و از اینجا مراد از دل نه آن گوشت باره است که در  
 بسوی چسبست و آن جلد حیوانات را است بلکه مراد از دل لطیفه است  
 که آن لطیفه جامع امر ملک و ملکوت و عامل اخبار غیب و شهادت است  
 و این گوشت باره محل تعرف و تدبیر آن لطیفه است و این لطیفه از دو اج  
 نفس و روح مایه متولد شد است و او را بکثرت مشاکلت عارضی با او  
 نفس است بهیئت و بکثرت مجانی است اصلی با او روح موسمی چون توجه  
 بکثرت روح قدسی کند سمات انوار روحانی و نفحات اسماء ربانی حقیقت او را  
 منور و معطر گرداند و احکام تعرفات روحانی او را بر وجه صواب قبول کند و آثار  
 آن معانی بر صفات جوارح و اعضا بنظر بیرونند و مجموع اعمال محکمت حکیم  
 بصلاح آید و چون بطرف مادی نفس التفات کند ظلمات قوای حیوانی و کثرت  
 هوای نفسانی آینه استقامت او را منظم و تیره گرداند تا بسبب حجت حق  
 تبارک و تعالی صفات باطنیت از و زایل گردد و استغاضه انوار روحانی محکوم ماند

و تصرفات سری و درویشی را بر عکس تصور کند و اثر الخواجه ان برده باشد  
 بدین ظاهر شود و جمیع اعمال جوارح اعطاف بدین بفساد آیند و اگر نه بر علی بن ابی طالب  
 که ان فی الحسد المضغه اذا صلیحت صلح سایر الجسد و اذا افسدت  
 فسد سایر الجسد <sup>و علی اثر</sup> برین معنی است فرموده بر سینه در آنچه که  
 بن نوشت باره ایست که هرگاه ان بصلاح آید همه تن بصلاح آید و هرگاه  
 آن بفساد آید و آن دلت و چون ملکیت بود نامی را ای صواب و دیگر  
 وزیر بسبب نظام نگردد و ماکر را در بادشاهی از وزیر بری بد بر باره خود همچنین  
 ضعیف روح را و دلت بدین وزیر است که آنرا عقل گویند و او محصل اسباب  
 دولت ابروی و هر بزرگوار سرمدی است و حق جل و علا بر اعلا و منازل ملکیت من  
 بکلمه قرار این وزیر روشن را ای قهری بنا کرد و است که آنرا دماغ خوانند و در  
 اقسام موجودات عالم نهادی استی پنج قسم است ۱- مبصرات ۲- سموات  
 مشهورات ۳- مذوقات ۴- طهورات ۵- دازوشش تاثری هر چه است ازین  
 پنج قسم ملکیت بس ملکیت ذات متعالیه آن اقتفا کرد که در قعر دماغ پنج منظر  
 عین که داند و وزیر عقل از هر منظری ازین مناظر را بر سر و ولایتی از ولایات  
 اقسام پنجگانه اشتراف کند و بر افیاض جمیع ولایات واقف گردد و چنانکه ملک  
 و سلاطین موردی را بر هر ولایتی مشرفی خاص باشد که احوال آن ولایت را  
 خیانت نمیکند و بخواند خاص بر سر نه همچنین حضرت نفیست روح مدبر را

جمیع کارهای خداوند

بدون

پنج شرف خاص اند که مشرفی را بر ملامتی از دایات عالم حسی موکل گردانید  
و حل و عقد آن عالم را بد و مفوض داشته و هر دایاتی که دایات پنجگان عالم  
با متغیای است که غرایب و عجایب محمولات آن عالم نهایت پذیرش است  
که کیفیت مشرفی از مشرفان باو شاه عالم نهایت است و شش شترک  
که در شش گاه و این دماغ ساکن است برین پنج مشرف عالم گردانید و است  
باخبار و احوال مجموع این عالم بار اکبر است او میراند و از ازل ایشان قبض  
میکنند و در خزانه خیال که در مرتبه دوم دماغ است مخزون میکرد و اندوخت  
که در منزل سیم از دماغ متوطن است این حضرت است که آنچه در خزانه خیال  
مخزون است بقوت حافظه از افات زوال نسبیان محافظت میکند و بقوت  
ذاکره که در منزل چهارم است و حیست و دیوان و زیر عقل است که آنچه در  
حافظت یافته است بر حضرت و بر عرصه میکند و بر عقل فاضلی عمل را  
میفرماید تا آن جلد را بقوت تعدید و تأکید در میزان ذکا و در بی می خندد  
فطنت نقود حق را از زلیتی باطل نمیزد و صفای اسوالات اعمال مقبوله را  
از کدورات افعال مردوده جدا میکند و خلاصه انفعالی را بر طبق اخلاص  
نهاد و بر حضرت مدقت لازم میکند پس روح بزرگواران و ایای افعال  
بجانب حضرت هدایت و سبیل تربیت میبندد و چون در محل قبول ثبت نمود  
خازن خزانه غیب که جایان احوال اند آن نسخه مقبوله را در قبض کنند

و در خواندن علم قدیم که غیب مجهول است و دلیقه نهند تا در روز لا یتفع مال  
 لا ینون سبب کجاست و بجا و سرمایه فوز و فتح عامل کرد و ای عزیز  
 هر علمی از اعمال حاصل که از بنده صادر میشود اندر بد و ظلمت و اعدا و حصول  
 بمحل قبول برده عالم از عوالم غیب و شهادت گذر میکند و در  
 هر عالم ازین عالم در تصرف سلطنت مملی از مایه مقرب که عالم و  
 پادشاه آن عالم است درمی آید و با حکام تصرفات آن عالم متصنع میکند  
 و از آثار آن احکام حقیقی صفت کسب میکند و بجهت آن صفات یکی  
 از اسمایی باید و شرح بعضی ازین معانی بر سبیل ایجاز است که  
 صفاتی اعمال چون در مدیت محاسن خشنه اند چون قوه شامه  
 و بصره سامعه و ذائقه و لامسه از استوفات خوانند زیرا که این  
 قوای پنجگانه هر یک در یک اخبار عالم خود اند و هیچ کدام کار دیگری  
 نتواند کرد چه نزد اهل تحقیق هر یک از قوای مملی است از ملکوت سفلی  
 و غایت مملی که است که هر یک را بجهت کاری آفریده اند و غیر آن  
 نتوانند و ندانند مثلاً چنانکه چشم کار کوشش نتواند کرد و گوش هم  
 کار آشناسی نتواند کرد و تنبیه ربانی که ما مینا اوله بمقام معلوم اشار  
 بدین معنی است و چون موهل محاسن از اعمال حیوانه خود فارغ  
 گشتند و ان جبرش شکر که مشرف این است رسانیدن درین

از انجوسات خوانند و ان رحمتش تنگ نماند و ان جوده گویند که او را کمال  
اعمال پنج خواست نزدیک است و چون از قبض حس مشترک در غایت خیال  
مخزون گشت از امتیحات گویند و این هر دو ملک از ملکوت برزخ اند  
که عالم واسطه است میان غیب و شهادت چون قوه حافظه این اعمال  
که در خوانند خیال ضبط کرد از محفوظات خوانند چون قوه ذاکره از  
بکسرت و ذریع عقل رفع کند از اندک و کثرت گویند و چون در قبض و در عقل  
قرار نیست از معقولات نامند و چون قاضی عدل حق آن اعمال را از  
باطن جدا کرد آنرا از اکیات خوانند و این چهار ملک از ملکوت معلوم اند  
پس آن اعمال را که چون از در روان و ذریع عقل بکسرت و در حدیث  
رسید آنرا روحانیان گویند پس در محل عرض عبودیت بدانکه اگر کم  
که صاحبان حضرت حدیث اند قبض کردند آنرا ملکوتیات گویند و چون  
در خوانند غیب احدیت مخزون گشت از اسماء خوانند ذلالت  
تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ و این ترقی اعمال بود که میان بنده و حق باشد  
و در روی حق غیر نبود اما اعلای که بجنون عباد متعلق باشد هر چه بظن  
غیر یا مشوب باشد اگر چه همه کلمه با قسط بود آن اعمال را که در خوانند  
خیال که فلک انزیر است بکسرت کردند و ابواب ملکوت بر او  
بسته کرد و در راه ترقی نیابد چنانکه حق جل و علا میفرماید

که لا تفتح لهم ابواب السماء ولا يدخلون الجنة حتى  
 يلج الجمل فی سم الخياط این حکم اعمال است علوم  
 حاکی دیگرست چه علم از سم حال غایب نباشد یا متعلق آن معلوم است  
 عالم سغی بود یا لطیف ملکوتی با حقایق ذات و صفات عالم مایهونی  
 و هر سی ازین معنومات خود متقی شود عالم متفاوت عالم حس را معلوم  
 ملکوتی را نیست و هر علمی معلوم خود متعبدست و ترقی هر علمی از علوم  
 لطیف ملکوتی در سائر علوی بمرتبه حقیقت معلوم آن منتفی شود <sup>بالعلم</sup> <sup>است</sup>  
 که هیچ مرتبه از مراتب علویات و سفلیات مانع خروج آن نتواند شد  
 و صعود آن جنس بجناب حضرت کبریا منتفی نکرد زیرا که مجموع علوم ملکات  
 و جزویات عوالم ملکوتی و ملکوتیه از ثابته حدوث و امکان غایب نیست  
 و هر علم متعبدست از ثواب نقایص بجناب قدسی و اصل نکرد و در  
 هر عالم بمرتبه علم خود متعبدست بس علم اسرار ذات و صفات حضرت  
 حدیث که از ثواب مدنان میسر و نقایص امکان متعبدست  
 هر اینه آن عالم را که مصدر اوست بصفت خود موصوف  
 که داند و از دل در کات تعبد با وج عز و در جات اطلاق ساند  
 که ما یستوی الاعی البصر ولا الظلمات ولا النور و لا  
 الظل ولا الحرور قل هل یستوی الذین یعلمون والذین

لا یعلمون



## لا تعجلون انما يتذكر اولو الالباب

ازینجا بود که یکی بن معاد را از بی همتا سر برده فرمود  
 که **إِنَّ التَّوْحِيدَ نَوْرٌ كَمَا أَنَّ الْمُشْرِكِينَ نَارٌ وَأَنَّ نَوْرَ التَّوْحِيدِ**  
**أَحْزَقُ لِلْسَّيِّئَاتِ مِنْ نَارِ الشِّرْكِ لِلْحَسَنَاتِ** است  
 و سرود که برینجه که توحید را نور است چنانکه شرک انبیاست و نور توحید را  
 نور است و نور توحید تقاضی می دهد از اسبکه می سوزد و از انش شرک  
 می دهد شرک را و کجاست مقصود از اینجای و فیض روح الهی که تحصیل این  
 علم است و مراد از او نیزش آدمی که کتاب این سعادت است که و ما  
**خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي** در نور است  
 آمد و سب که یا ابن آدم خلقت لا شياء لك و خلقتك  
**وَلَا تَهْتِكُ مَا خَلَقْتُ مِنْ أَحَدٍ فِيمَا خَلَقْتُ مِنْ لَدُنِّي**  
 می فرماید که ای آدم ما همه عالم را برای نزول تو از بهر به هم معصیت را  
 بکنند راه تو معصیت است ایم و چون ترا خاص بکنند خود از بهر به هم معصیت  
 و هر چه در دست خادم تو باشند و تو خاص بکنند درگاه ما باشد و در دست خدمت  
 ما زنی و در کتاب خلقت معرفت حضرت ما کونی پس تو آنچه با بکنند حضرت خاص  
 خود از بهر ایم در طلب آنچه طفیل تو کرد و انبیا ایم صرف کن و جوهر هر  
 عمر را در تحصیل بقا است و نجات غایتی ضایع مگردان و منصف این نیست

خود را غلام غبار غیرت صبا نه کن و دامن بهمت روح مظهر را که ضیف عالم  
 عالم ملکوت است بنیان حیفه دنیا مشالده آینه دل را بظلمات هوا آرایک  
 کن و انسان عین بصیرت را از مشاهد جمال حضرت با محکم کردن  
 و با فسون و آفند نفس مکار زلفیه مشو و مکر دوستی دشمنان مارا بمان  
 جان بزند و در هوا ویه تبه غفلت بر کنسته بهش و از ظهور سلطان الش  
 و مان بینش <sup>نار لعل</sup> روایت که از الله تعالی ذکر  
 فی التوریت یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک  
 ارحمت قلبک وید فک و انت محمود عندی  
 و ان لم ترض بما قسمت لک تسلطت علیک الدنیا  
 حتی ترکض فیها رکض ابو حشر فی البریه ثم و عثری  
 و جلا لی لا فعال منها الا ما قدرت لک و انت مرموم <sup>عندی</sup>  
 یعنی می تواند توبه می نماید که ای فرزند آدم اگر ارضی ندی آنچه ما قسمت تو  
 کردیم ما ابواب دفع و در است بر دل دشمن تو کنیم و ترا از مقبولان حضرت  
 خود گردانیم و اگر محکم فرستند نیستی حوادث روز را تو که ایم نال حصوله  
 صواعق فقه و علم انس در جبار مگاید دنیا می طلبد چنانکه در جو  
 به بیابانها و داغ خدمت فزان و رقم شقاوت ایمان بر نامه روزگار  
 کنیم پس فرمود که بخت بخت با که این همه کوشش و تقاضا از حظوظ

دنیوی حظ خواهی یافت مگر آنچه ما مقدر کرده ایم زیرا که عالم اجسام ظل  
 عالم ارواح است و محبوبان حسی ظلال مظلومات عقیقه اند که بواسطه  
 جکوس نجای وجود بر بطلان کون بخور که اغوا تحریک غرایم اعیان میکنند چنانکه  
 خطاب ربانی سید الانبیاء از ان خبر میدهد که اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ یُعَذِّبُ  
اَلْقُلُلَ وَ لَوْ کَانَ سَکَنٌ فَمَوْ دَکُمْنِیْ بَنِیْ اٰیْمُوْهُ و در کار خود را چگونه ظلال  
 مراتب اکوان را بر لب بیاورد و عالم امکان بستر اندر کشتن امطار وجودی بر آید  
 قابلیت و استعداد است بر آید و مطالب ارج معقول و مجسوس را محسوس و داعی قوی  
 گردانیدی و اگر خواستنی همه را در خزانه غیب ساکن گردانیدی و در کتب عدم مقدر  
 داشتی ولی حکمت از لی آن اقتضا کرد که اعیان منظم ارادت و رضای مراتب  
 عوالم غیب و شهادت و ایم در سیر و سلوک باشند مانند اَللّٰهُ کَانَ وَ اَمْلٰکَ اَلْمَلٰئِکَۃِ  
 و چون معدوم نشد که امور شهادتی ظلال حقایق غیبی اند بر آنکه صفت ظل است  
 که چون بر آن آن روان نوی هر چند سعی بیشتر کنی از آن زیادت از مقدار قدیم  
 در زیر قدم توانی آورد و چون رو از آن بگردانی خدای آنکه از آن دوری جوی ها  
 مقدار در زیر قدم حاصل بود و آنکه در احادیث قدسیه دارد کُنْزُ صِفَتِ بَنِیْ اٰدَمَ  
اِخْدَمِیْ مِنْ خَدَمَتِیْ وَ اَلْقَیْ شَارِکَ بَدِیْ یعنی سبقت من بر من و نیز خطاب میکنند که ای  
 دنیا هر که خدمت درگاه ما کند تو فادما او بپوشد هر که خدمت تو کند بپوشد او را از بخت  
 ای عزیز بدان که هر چه در مقام غزاة وجود است و هر چه در مقام وجود و خلقت است بهت

این حدیث

بی باده ناز فیض سلطنت جود است ولو افضل الله علیه ورحمه  
 من احد ابداء یعنی اگر فیض نوح بجا کریم با برکت همگی از  
 شفاعت وجود نیافتی و اگر نه در راه وجود نجات در شفاعت جود مایه نیکو نمانستی  
 همگی سعادت مکارم اطلاق منفرد گشتی و چون مرتبه غایت و سلطنت قل حضرت  
 پروردگار است پس این صفت خاص از لوازم ضمیمه و بادشاه بود و چون انبیا و مرسلین  
 بر آنکه خلفا و سلاطین صوره از چهار حال غایبی باشد یا شاه و حاکم یا نجیل بود در حق  
 نفس خود و نجیل بود در حق رعیت یا نجی بود در دو طرف یا نجیل بود در هر دو جهت و نجی  
 در حق نفس خود و افضل خلفا و ملوک است که آنرا بیعت و احسان او طایفه است و  
 و حسن و از دل سلاطین بر عکس انبیا و مرسلین را دارد است این الله  
 تعالی بقول این جواد کریم و لا یجاء برنی لیسیم مبنی بر این صفت خداوند  
 و احسان است پس هر که در این جهت خود را ملوک نجیل و رعیت الهوده گرداند و مطلق  
 حضرت نبی و در سایه جنت نبیند همچنین روح قدس که ضمیمه عالم معنوی است انبیا و  
 غایت علم و عمل که همه و در مقام جمیع و تفرقه است جود و در این ضمیمه است حضرت  
 ظاهر او عمل است و صفت کبریا و علم و رعیت عالم این ضمیمه همچون رعیت ملوک  
 صوری است دوم است با وی و حاضر در این ملک و در فهم است منفصل و متصل در این  
 عالم شهادت و حقیقت با وی متصل عالم جسم او که تصرف او بی واسطه در وی جاریست و با  
 او و عالم شهادت که با وی منفصل است نصف میکند گاه احکام سلطنت معنوی او و طواف

بن برنده و کامیابان اسرار الهی بر صفیحات الهی اخاف میخوانند و در هر روز آینه جلال میخوانند  
 که سیرت یمین ایاقنا فی الافاق و فی انفسهم حق یقین الله الحق  
 و در هر روز بلندتر میکنند خود را از قید ملامت و غیره برانند و حق را میدارند و بگوید نظر تو بر من  
 روان بود نیک از چشم من نهان بود از زوایایم خبر بجان بخت من بخیر عیانی  
 چشم من در هر روز میبخت تو خود را در میان ما بودی منم و اندک حجاب بودم و در  
 باطن من در میان تو بودی عین علمم بود و قدم است قوی روحا چون عقل فم و حفظه و در  
 در خد و قدم در صید صدق و وفا و قویانی چون چهل و بلادت و بیان نصرت و جود  
 حق و کس و حجت و کذب و نیت و اهل این قوی اصحاب الشمل اند و اهل قوی روحا  
 در قدم اند اصحاب یمن و سابقان مجذوبان طایفه مسلوبان تعزیز اند که نشانی  
 در جود این در و دریا قدم غرق کنند و از رنگ ابدار خود رسته در برابر الهی  
 تمام نام ببرند و در هر روز در محبت کتاب کبریا بایزده چشم غیرت آلودیت بر دوخته  
 رخت نیستی بر هم نشیند و خاکی بر روی او و اوراق دج و در تمام دو چشم در خنده شود  
 جز بوی دوست ندانند لا بوم در غیرت دیدار میان عامه را در حفظ اندران مجذوبان حضرت  
 بکم که تدرین بران بر دو راه جنایی آن طایفه عالم حقیقت بر نامحان با دیده  
 مصدق و در اندیشه و غیره حضرت حال آن که بپند و نیاز نظر بر ناک بصره کمال  
 اینان در پیشند که اولیا بر تخت قیامی که یوسف غیری چون هم کردگار  
 در خدایم بر چهار چشم نشست که من و در خدایم روح کعبه و عمل است بر اندک این ضعیفه

نور

اصحاب یمن را به حبیب عالم از سادات

از جهات عالی بود اول آنکه عالم با عدل و تقصیر و حال بعد کواره و این اکل غنای است  
دور و عصر و زمان و جو و شریف چنین کس کم یافت و غایب بود و هر که بود و زود فرستاد  
صداوت با بری و با عدل و با کز این هر دو حال یکی عاقل بود و این کس شیطان روزگار بود و دور  
صحت آتی مهر که بر و چون و شقاوت ابدی گرفتار بود و هر که بود و تقصیر چنین بریت علم و این  
رعایا جوامع و نظار انصاف را اهل از انچه نمره اعمال منجیه عاری میداد و اهل با دیر حکمت را  
با کتب و کات ابد و کات این خلیفه یونان استعدا است و باید یه  
**اچاهم بحقوق** بحقوق رعایا در محل بازخواست و خطا عقاب خواهد بود  
که ان السمع والبصر والفؤاد کل اولیة کان عنه مستورا  
نمودارند و رعایا ملک است و تابع بود و بی بغض خود از زیور جواهر حقانی علمی عالی  
باشند و از مسابقت خوف بنظر ان عرصه علم با عدل عاقل و این خلیفه عالم نفس  
خود است و سخاوت او رعایا را انشا ملت و او در حق نفس خود و بیم و از خط  
تقریر و مان قربت و تقیر خدای غفلت این نبود و الان بیدار گشته و خسته  
پس این جمله منکم که افضل صفات این خلیفه و فاد و نیست که از آن مشعل انوار  
مضا و شیمه انبیا و اولیا است و از بخت بود که رحل علیه السلام فرمود که ان  
**بد لاء اتمی له یدخل الجنة المکوة فلا یصیام و لکن یصلو**  
**یسخا و الا انفس و سلا مة الصبر و**  
فرمود که بد است که او بیای امت من بنماز بسیار و روزه و بنماز و بنماز

و لیکن بنحوازه نفس و متکبر این نوزده جات بر سر خود افضل سخاوت است <sup>این غلطه</sup>  
 که هر چه بود ملک و نفوذ است آنان گوید و صفات ملک مجید از بعد ذلیل گوید و کیفیت <sup>دارد</sup>  
 او را از خود و وجود نیست و در کس نیست او را اختیار با بود و نیست نه خبری که وجود او  
 بخیر نیست استیضاح نماندن امر نیست بهیچ کجی قیام دارد و نیست دیگرند دارد  
 و احاطه تمام آنست که ان هذا الذی کونوا اذا کرامه لهما و تقسمه  
 لنفسی و لی یصلیحه الا السخا و حسن الخلق و اگر موافق <sup>استقامت</sup>  
 حق می و عطا می نماید که بدست که این دین را با بکفرت خود مخصوص  
 گردانید و ایم و رعایت محار و حدود آن نمیتوان کرد مگر  
 بسخاوت و سیرت نیک زیرا که سخاوت موجب  
 محبت است و محبت محرک قریب و قریب <sup>صلت</sup> منج و  
 و صلت متقیه جمع و جمعیت معاون نفرت دین  
 و حقیقت سخاوت را دو طرف است او <sup>سطح</sup>  
 که آن حد اعتدال سخاوت است و آن  
 از موی با و یک تر و هر کس حقیقت آنرا  
 نداند و بیشتر غلبه و ربه و بی از و ط  
 کنند تا بحد تدبیر رسد  
 و آن مذموم است و خلاف فرمان حق است

حق جل و شمس بفر خود را بسفیر باید که بشد پذیرا  
 اِنْ لِلْبَلَدَيْنِ كَانُوا اخَوَاتِ الشَّيَاطِينِ  
 یعنی در عطا سب که بر ابا جعفر بود که  
 مکن بر این که در سنی بوجوب هر ا سب  
 در ریاء و موهبه میگویند اینان برادران شیطان  
 و حقیقت سنی بذل افضل است در محل استحقاق  
 بقدر حاجت سنی و بخل عکس این معنی است  
 و زیاده از ان افراط است که آنرا بپذیرند  
 و نقصان آن تفریط است که آنرا انقیر گویند و هر دو  
 طرف مذموم است و خیر در اعتدال است که آن  
 حد و وسط است و ازین گفته اند که توسط اذا شئت امرا  
 فانه كلا طرفي فقد الامور ذميمة  
 و آنکه رسول علیه السلام فرمود که خیر الامور او توسطها است  
 بدین است و از جابر بن عبد الله انصار رضی الله عنه روایت  
 که نبی کن عند رسول الله صلا الله علیه وسلم اذا  
 جاء صبي فقال لي ابي ابي تستكسك و مر عاقلان عليهما السلام  
 من ساعة الى ساعة نظرا عليهما فذهبا الى امه فقالا



الاحتجاج بالآية خاتمة

له قل ان ائمتي تستكسبك الذرع الذي عليك فدخل  
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم داره ففتزع  
قميصه فاعطاه وقعد عريفا فاذا ذن بلال اقام وكلمه  
فيسطع ان يخرج من العري فنزلت وروى ولا تجعل يدك مغلولة

عبد الله النضاري روایت کرد که ما نزد رسول علیه السلام  
نشسته بودم که کودکی بیب آمد و گفت مادر من از تو پیبره بپوشان  
رسول علیه السلام فرمود که ما عتی صبر کن پس  
باز ائمتی آن کودک گرفت مادرش گفت بگو  
مادر من پیبره امین میخواهد که تو بپوشانید رسول علیه السلام  
در خفا نشد و پیراهن پسر و نکره و بدو داد  
و بر پشتش بنشاند و بلال اذان و اقامت گفت  
و رسول علیه السلام از بر پشتی پسر و نکره  
نخواست آمد پس پیبره بپوشید رسول علیه السلام  
تو دل کرد و این آیه را آورد و روای  
تجعل يدك مغلولة الى عنقك و تبسطها كل البسط فتقعد  
ملوماً محسوراً حتى يلج الجان منصفه ما به  
که ای محمد در حالت غم و استحقاق فضل نعمه را

عبد الله النضاري روایت کرد که ما نزد رسول علیه السلام



جناب حضرت

شرفه بدیه و لو بسط بعد از رزق البصائر البقوله الارض ان الانسان ليطغى ان  
رکبه المستغنی و آیت اول بفرماید که اگر حق جل و علاه روزی بندگان خود پوستانه  
کو اندامی همه در روی زمین طاعی و باغی گشتند و رایت دوم فرمود که درستی  
که آدمی طاعی و کون گشتن در و چون پوسته خود را از دیکوی مستغنی بیند  
پس کفایت بلا و عنا و کثرت اعدا تا زایل است حضرت جباری بی بضاعت  
خاف را بدین از راه جناب سبط اطاعت سیدار و دیگران جلال را بیان اند  
راه جناب سبط و فای آرد و قفل انس و بخوی که مصلحت و نفع است از اول  
مومنان صادق بر سیدار دو چنانکه هیچ محکمی از محاکم صوری از دشتی نهند  
این نسبت و هیچ سلطنت اندازد هفت فاصده خالی نیست همچنین خلیفه روح را  
در محکمت جسمانی دشمنی است فاصده نازعی است ظاهر که او را هوا خوانند  
و چنانکه خلیفه روح را وزیر می است که او را عقل خوانند و بتجلی که او را احرار خوانند  
و حاجتی که او را احرار خوانند و قاضی که او را اعدل خوانند و مشرف که او را اشراف خوانند  
و کاتبی که او را حفظ خوانند و صاحبی که او را اذک خوانند و زیرین که او را امدق خوانند  
و ندیمی که او را اطلب خوانند و لشکری که این را اوقای روحان خوانند همچنین  
امیر حواری که نازع خلیفه روح است و وزیر می است که او را اوم کوئید و یاسی که  
او را املر کوئید و حاجتی که او را استوین کوئید و قاضی که او را اکیه کوئید و مشرف که  
او را اهدر کوئید حاجتی که او را احرار کوئید و کاتبی که او را اهل کوئید و زیرین

نایبی

او را که نب کوینه و ندی که او را عجب کوینه و نش که که الیت را قوای معر  
 کوینه و نزد اهل حقیقت و گفت ملائکه و شیاطین بحقیقت این دولت که اند  
 و این دولت که در شهر وجود انسانی از او ان بطوع یا بجهل و پسته در  
 محاربه و منافعت اند و هر یک از این دولت که نفاذ امر باد شاه خود مستطیع  
 و قمع دیگر می خواهند و خلق در غالبیت و مغلوبیت این دولت که بر پنج قسم  
 مومن محفوظ و کافر مشرک و منافق غاور و عامی مجر و فاسق متعلون نام مومن  
 محفوظ تا بند و غایت ربان از جهاد و لشکر نفس و هوا پرده خست و را عدا  
 شده و جو طفره یافته در روح و عقل که با دست و و وزیر مطلق اند تمام حاضر  
 و با وی ملک ساخته و قوای روحانی را که ضرب احد بر وقت راه سعادت اند  
 مظفر و منصور گردانیده و اعدا و دشمن و چه در اگر خد شیطان و داعی راه  
 شقاوت اند منهدم و مقهور کرده و صولت هو را که با غی حضرت خلقت  
 بیایال غیرت کرده و دار الملک بدن را بحد و علم و حسان طاعت  
 معور گردانیده و ملک فضل الله یونیه من یش و کافر مشرک قمع چند  
 کرده است و عقل و روح را امیر و شیخ مقرر گردانیده و اطراف ملک جم را بجهت  
 تعارض احکام لشکر شیاطین مهیا ساخته و نفس خست را با جهل و کماهیاب  
 شقاوت گردانیده و ابواب سعادت ابدی را بکار ضد سعادت و کرده و ملک  
 هو الخسران المبین ناما متفق با احد هزار ابر عقال قلبی و سیر می در روحی که

حاضر ملکات حاکم گردانیده و جوایز و جوایز را که باده محکمت و منظور نظر خلق  
ببقل سپرده و بتینیس تبیین خود را قریب ابلیس گردانیده که ان الفت نفیس فی  
درک الاسفل من الناس و اما عاقلی مصر عقل و روح را بر دار الملک که اصل  
ولایت است حاکم گردانیده است و باده ملک را بهوای تسلیم کرده و بوجه عطا  
در مراتب لذات نفی و تمتعات جسمانی مهمل گشته و درم بایکوار و متغیو و بطیغم  
و بلهیم الاصل فیسوف یعلمون و اما فاسق متغور که اغلب اقسام است و ایم میان  
فالیست و مغلوب است این دولت که متر و دست و خرد و اعتراف از تو بهیم خط  
علاصا حقا و آخر نشیئا و اشارت عسی الله ان یتوب علیهم و رخت میدایان دوم  
مرد میگرداند و بر رقه عنایت جانهای نابلیان باده معصیت را بدایای عقوبت  
و حاجب کرم بپارای عینه غفلت را بدایای لطف بخواند و هر مردایت میکند  
که رسول علیه السلام فرمود که ینزل الله تبارک و تعالی السما و الدنیا حسین یتقی لکم  
المیل الاخر فیقول من یدعونا فاجب له من یسألنی فاعطیه من المستغفر  
فاخفر له فرمود که هر شب چون دو پاس از شب بگذرد و در اول پاس از هر که مجموع  
مخلوقات در خواب غفلت ساکن گردند مگر زنده و لای حشیا و عاشقان بی قرار  
که از تنویر حضرت جبارت اله و بیدار در معرض واردات اسرار بریزد ان چون  
بر کار باشند رحمت و الطاف پروردگار را جلت عظمه از افاق اعلی آسمان  
دینا نزول فرماید و خطاب فرماید و خطاب لطف و عنایت تشریف بکشندگان ظلمت

خط خاک کرده اند و از حضرت قدم ندای کرم میفرماید ای خالیکان بهجور ای غافلان مغرور  
 ابراب رحمت کشایدیم کیست که بزبان و صدق مقال حاجتی خواهد تا حاجت او را روا  
 کرد اینم کیست که از خزانه کرم ما تمنا کند که بخواهد را بگشاید عطای بی انتهای سرور کردیم  
 کیست که از تنویر فصیح اعمال و قیام اقوال خود در پناه مستاری ما که بزود ما برآید  
 افعال او را به پرده حلم پریشیم از روشنازی مراقبان درگاه نفیست که بشی  
 در حضرت بار یافتیم خطاب همچون در رسید که بدرگاه ما چه تحفه آوردی  
 بعضی از اعمال در خاطر مکنده نشست عتاب کردند که ای مسکین ایجا که جناب  
 بارگاه کبریا ماست بضاعت مزجیات توبی بها و آنچه اندیشیده خطا  
 تحفه این درگاه آه سوادست و بدین این بارگاه حشره زرد است  
 و نوشته این راه پرورد و عیسی انکار الوار روحانیان درین حضرت بسیارست  
 و نفایس آثار که بیان بی شمارا ما شربت عنایت ما خستگان بادیه جو از بی طلبه  
 و مردم حیات ما سسکستان زخم عصیان را بخوبی و داری لطیف ما سوختگان تیره  
 حرمان را بنواهند چنانچه دیدیم باب گفته اند شعله هر کجاست نشنودم به بالا کبریا  
 قوت جانم همه از نور تجلی گیرد سوزا و مجلس گمان فلک کرم کند نور او ملک  
 عالم والا کبریا که چه انوار ملک از همه بالاست و یک سوز و دردم بالا کبریا  
 چه خبر یا بداند ازان سر و دل بهر جبری از آنچه از عکس تجلی تو در ما کبریا و ای عزیز ملک  
 صورت براریمست که جبهه الامکان و دستها و بقای صورتی ما نیندازد بسبب نام

و آلام بی احتراز کنند و در محافظت صحت بدن حیوانی و رعایت قانون حرکت  
 بر خود لازم دارند و در هر فصلی از فصول بلغم در وضع امراض بر غذای که در آن فصل  
 بناسب مزاج و موافق علاج بود موافقت باشند همچنین علامات تشدید و رشد طلیفه  
 روح که با دوشه مغز نیست است که از تحصیل غذای که از غذای او حاصلی که در کرمی  
 و مظهرات شریعت و مزاج لطیف او کرده و از او ناس امراض حیوانات و نباتات  
 هر طایفه است غافل نباشد مثلاً طبع فصل ریح کم و ترست و بعضی لطیف  
 حیوانی است و زمان این فصل در جمیع حیوانات و نباتات اقتضای حرکت  
 طبیعی کند و در نفس حیوانی احتیاج حرکت سیر و تفرج ریاضی و انبار و ریاضین  
 و از بار بر آید باید که تمام اختیار بدست هوای غافل و نفس کارنده و غیر غافل  
 به حکایت حافظ ثبت شده است مالمی که وجوه حقایق آن معانی را مقتوی توای  
 روحانی و مصفا می تجلیات رباناً کرده اند و تمیذای افکار بقوت نظر اعتبار  
 مرکب است از تصاویر زخارف کثرت و در مقاصد معارف و وحدت  
 و داعی نفس و حشی را از رویت مزایب مصنوع بشود و قدرت حاصل خواند  
 چنانکه حق جل و علا بجبهه تعلیم طالبان و تقویم راغبان سنازل اعلی میفرماید که  
 انما مثل الحیوة الدنیا لکما انزلناه من السماء و فاختلط به نبات الارض مما یاکلوا  
 الناس مما یاکل الناس و لم یفهم حتی اذا اخذت الارض من خضرها و من یضه و ظن  
 اهلها انهم قادمون علیها ایتهای آفریننده و بقا را بخلقها حاصی که کان

خطی است که در کتب معتبره است و در کتب معتبره است  
 نبوی و تنبیهاً الی الله عز و جل

تَعْنِي بِالْحَسَنِ كَذَلِكَ فَفَصَّلَ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ مَعْنَاهُ كَيْدِ بَرِي  
 رَكُونِ مَعْنَاهُ غَائِبٌ مَعْنَاهُ كَانِي دِيَاغَةً اَرِهِي نَسْتُ كَسَكُونِ اَحْمَقَانِ عَاطِلَانِ اَلْاَوَّلُ  
 سَبْرِي فَفَصَّلَ بَعْدَ كَيْدِ بَرِي فَفَصَّلَ بَعْدَ كَيْدِ بَرِي فَفَصَّلَ بَعْدَ كَيْدِ بَرِي فَفَصَّلَ بَعْدَ كَيْدِ بَرِي  
 مَرْنِي وَخَرَمَ سَيَرَايِمَ وَخَاكِي عَاقِبَتِ رَاخِلَتِ عَارِيَتِي بِوَشَائِمِ وَوَادِيَا زَرْقِي  
 حَالَمِ وَنَعَامِ بِرَبِّ طَاوُنِي نِيمِ وَهَرَبِي وَفَاوَزِي اَزْوَاجِي كَرَمِ نَزَالِي بِدِيمِ تَاوَنِي غَلَايَتِ تَبَاجِ  
 كَرَمِ وَكُنْزَتِ سَوَاعِجِ نَعْمِ نِيْزِ اَشْتَدُّ كَرَمِي خَيْرِي اِيْنِ خَرَابِي حَكَمِ اِيْشَانِ سَبْتِ  
 وَنَدَانِ اَشْتَدُّ كَرَمِي اَنْ اَحْمَدِيْكَ مَعَ عَقْدِ نَقَرِ حَرَمِي خَاكِي بِرِي شَانِ اَشْتَدُّ وَدَانِ اَشْتَدُّ  
 اِيْنِ نَقَرِ كَرِيْفِ كَمَا كَالِ حَكَمَتِ وَبَلَاغِ قَدَرَتِ بِرَبِّ طَاوُنِ اَشْتَدُّ وَكُنْزَتِ نَعْمِ رَسَامِ  
 اَرَبَابِ بَصَائِرِ اَفْكَارِ وَغَوَا اَصَالِ دِرْيَايِ حَقَائِقِ وَدَسَرَارِ دِلَالِي وَاصْخَرِ وَجْهِي  
 وَعَدَمَاتِي هُوِيْدِ اَوْرُوشِ اَسْمِ اِيْسِ بِطَالِ اَصْدَقِ وَحَسْبِ سَبْتِ كَرَمِ مَطَالِ اَتَانِ  
 رِيَاغِ بَهَارِي وَشَيْمِ رِيَاغِ اَسْمَاتِ اَسْمَارِي كِبَرِ طَبِخِ حَيَوَةِ دَارِ دَاوِدِ اَمِ نَعْمِ دَارِ  
 اَلْخَيَوَانِ كَرَمِ وَفِيْمَا اَشْتَدُّ اَلْاَفْشِي وَنَدَانِ اَلْاَعْيُنِ وَانْعَمِ فَيَا خَالِدِ دُونِ يَادِ دَارِ  
 وَخَسْتِ اَلْعَفَا اَمَالِ كَاذِبِ اَزْجَارِي سَيْلِ قَنَابِ دَارِ دَوْدِ مَرْدَارِي خَرِيْلِي دُنْيَا رَا  
 بَا اِيْكَانِ حَرَمِ وَحَبِ كَذَلِ وَازْوَاجِ جَهَادِي اَمْتِ بِرَبِّ طَاوُنِ وَغَاوِ وَغَاوِ اِيْ وَغَاوِ  
 خَلِيْفَتِ مَعْنَاهُ دَرِ فَضْلِ بَهَارِ اَسْمِ اَصْلِ حَيْفِ كَرَمِ اَتَا اَلْبَتَانِ خَوَانِي طَبِيعَتِ اَشْتَدُّ  
 وَاَنْ كَرَمِ وَخَشِ اَسْمِ دَرِيْنِ فَضْلِ نَامِ اَتَامِ وَزِيْعِ عَقْلِ وَبَدِ شَاهِ رُوحِ تَبَاثُلِ  
 اَحْوَالِ بَرِي وَخَاخَرِي وَغَلَايَتِ صِفَتِ دَعْمِ قَدَرَتِ بَرِي اِيْشَانِ اَعْمَالِ صَالِحِي مَعْنَاهُ وَفَتِ



در احوال و رکات جهنم و اشتغال میزان غضب بیکاری و کما و تشنگی قیامت  
و اطعام خنابین و ررق و در اشتها و منع اهل سرک و اتفاق از در و خوش گوشت  
نیز و وزخ و کنگر و سبزه و در احوال غافل نباشند اما طبع فصل خرافات که آن  
تیراه است سر و خشک است و این طبع مرک است غالب تفکر مسیه عقل  
درین فصل در احوال مرک و احوال سکر است بود از تلخی بجان کند و در ویتامک  
الموت و خوف خفایت و نزول طایفه رحمت پیش از ت رضوان یا و در و طایفه  
غذای شفا و کفرهای جسم و این ایس میگرد و اما طبع نشتا که آن در تن سر و شفا  
و این طبع بر زنج است که آن در قیامت منکوح میان و قیامت و حشر و مامل عاقل لمیب  
درین فصل در احوال بر زنج بود که آن منزل بی نایاب و پیچیده است و چندین  
دور و عصر و حوادث روزگار خواهد گذشت که جسم لطیف او اسیر طبقات  
خارج و غریب و غایب خواهد بود و در غنای نام او خبر می دهد و در قیامت  
کایات از نشانی او آفری اگر در ایام حیات از اخلاق حسنه و اعمال صالحه حظ  
یافته است که هر ساعت بسبب محبت و مروت است آن سر و شفا میگیرد  
فطولی که و اگر عبادت وجود را با وسایل او صاف جسته و افعال رو به کثرت  
و کمال شغل کرده اند است که آثار ظلمت آن هر لحظه آتش حریت و عذاب از  
درون جان او مشتعل میگرداند که النار یعبرون علیها عتدوا و عتیا فویل  
ثم دلیل لظلمه انی صفت تا اجل آمد بر من از پای و در افتادم و خون شد بکشتن

رفتن نه چنان جایگاه بی بود امید بی نیست امیدم که کسی آید به بر من که  
 خاک زمین حمد بفرمان سپید نه یکدوزه نیاید نشان و اثری من در او و جا  
 که بیک ماه جانشین تو خاک طریخته شد خاک و تری من در بادیه باقیست  
 شدم اینک بی درکب و بی زاد و دیغا سفر من ای عزیزت وسعت ملک استی  
 و سلطنت عالم روحانی از آن بیشتر است که در چنین مختصر شرح توان کرد ولی  
 این مقدار بجهت تحقیق عاقلان طالب و زیر کاران در عتب نوشته بودند  
 تا درکب منم بر ملک امور فانی مقصود ندارند و از طلب سعادت ابدی محرم گشته  
 و اگر چه جمعی از احقان حاصل و کور دلائل غافل گشتند این معنی را و دارند و از غایت  
 این محتاج را اعتبار نکنند همان که آن به بران کج رفتار دران بی دولتی جلی میکنند  
 او خاک او بار بر فرق روزگار و چه چیزند چنانچه زدا کار اولیا و خول علیا جان حله  
 از آفتاب روشن تر است اما کور دلائل در هر دو سر اگر نگرند که من گمان  
 فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلاً و اگر میخواهد که عظمت سلطنت  
 معنوی وسعت ملک روحانی چیزی فهم کنی بدانکه حق جل علی از همه ملک که جزو ملک  
 روحانی اند بر زمین موقوف کرده است و رکعها اقلیم زمین را در قبضه او نهاده  
 چون خواهد که قومی را از خواب غفلت بیدار کند آن ملک را فرمان بشود که از کار  
 اقلیم را بچنان آتش و آتش و زلزله دران قوم اندازد اکنون اندیشه کن که چون آتش  
 سحر کعبه بر قومی میگرد و کوه صحرای آن قوم اقلیم را بیک آتش زلزله می آرد و آتش

جهان با مجموع لشکرای روی زمین بگوشند تا یک گوشه از آن بگشاید  
نمیگشاید بن نتوانند و همه بحر و بیچاره گردانند و این یک ملک است از ملک  
بسیار و جمیع ملک است در توت و سقوط با یک ملک از ملک جلوی حق  
می تواند کرد و در این زمان است نیست که ما یقین کنیم و یک الی  
چون درین معانی یک تا مل کنی تر ایتین کرد که همه سلطنتی صورتی و ملک  
روحان خیان تا در جنب سلطنت معنوی و مملکت روح تا چون در آن وقت  
رغبتان و قطره در جنب دریای کران بیشتر نیست و از اینجا بود که رسول صلی  
علیه سلم فرمود که مثل الدنیا فی الآخرة الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی ایهیم  
یعنی نظیر مرغی و دنیا اشتهار است با هر چه است و آخرت عبارت از عالم است  
فرمود که مثال حقارت دنیا با جلالت آخرت که مملکت معنوی است  
همانست که یکی از شما انگشت در دریا بگذارد و بگوید که این برود و کان برود و کان  
مقدار آب که با انگشت می بردارد و نقصانی و وسعت دریا چه بدی آید یا آن قطره  
مرفوع را در جنب دریا وجودی شمار و تقسیم ای تن آخر که عین تقصیرها  
وقت نامه که چند بند بری غیر از این خاکدان جسمانی قارسی در ریاض  
روحانی اهل دنیا بجهل مغرورانه از آنکه از سر حرف بس دورند بهتر از این خاکدان  
یا معنی داده بر باد مملکت عجبی چنین کن این جهان و بر آنرا این لک کوب  
و خس و خوار آن خیزش کن که در کباب یک است و مملکت بود و منزلت ما

زمین جهان زنده و از او خود برگیر جسد کن کار و ز نسبت از سر کمر ای عزیز  
 بدانکه از هر صفت از اصناف موجودات را صفی از صفات جمیده  
 یا دیمه غالبست و هر نوع از انواع حیوانات بصفی مخصوص است و  
 هر فردی از افراد وجود بلیست کمال و نقصان خصوصیت او در میان  
 مدح یا ذم میگرد و در آخره مستوجب نزال با کمال میشود و این  
 غالبیه او در اقله صورت آدمی گردانند و چون بیشتر صفی از صفات  
 غالبیه خود بخیزد که مختلزل با با کجاست تنبیه بخیران میفرماید که و تسمی  
 فیما لا تعلمون یعنی شما نمی دانید که شمار او آخرت در چه صورت  
 حشر خواهد کرد زیرا که در دنیا از خود و از صفات خود بخیر نم آید اکنون بدانکه  
 چنانکه بر ملاک صفت طهارت و زراعت غالبست و بر اینها علم  
 السلام صفت اعتدال و ابداع او امر و تنی غالبست و بر او لیا صفت  
 محبت و توفیق و رضا و توحید غالبست همچنین هر حیوان از انواع حیوانات  
 بصفی مخصوص است چون ملنگ که روی صفی فتک و تهاک غالبست  
 و بر شیر استبداد و با کما و بر روپاه حیل و مکر و بر سگ از ادواق  
 و بر چوگ شرم و بر میخس میخس و بر مار ریا و بر کرم ایزد بگو  
 حور و خواب و بر خر بلادت و حق و مجموع این صفات و غیر این و طلیعت  
 آدمی مجموع است و در جمیع این نسبت او مرکب و جمله صفات را در شمر

وجود او قطعیه کرده اند و او را بر همه جا حکم و بدینسان که مانعیه و فرموده  
که هر یک را ازین صفات بر مرتبه خود بر همه اعدال بداند و در آن  
افراط و تفریط احراز گشته و از انحراف و اشتباهی در این صفات زاد و سر  
آخرت بر دارد و نتایج حاصل آنرا وسیله تحصیل سعادت ابدی سازد  
و آنرا حقایق آنرا آلات و ادوات راه نجوی کج حقیق برود اگر مقتضی  
کرده اند و بضای و رعایت اعدال راه سوی کج حقیق برود اگر برین شرط  
قیام نماید آنرا حقایق این جمله در در آخرت و سبب کمال و شکال او کرده  
و در دیوان خبر است فوز و قلاح او شود و اگر ازین جمله یک صفت  
بر روی غالب گشته است در موطن اخروی نصاریف و احکام صفت  
در شده و جود او جاری شود و آنرا حسن قبح آن بر صیغه صورت او ظهور  
پسندند و اگر صفت ایند او استیلا بر روی غالب بود در نشا چشمه صورت  
که یکی با کسی حشر شود و اگر صفتی بهی غالب بود در صورت کاوی یا فرما  
بر آنجینه شود و اگر صفت شزه و حرص غالب بود صورت خوک یا موشی  
یا موری گیرد و اگر صفت طهارت و نزاهت و محبت و شوق و وفا  
و توحید بر روی غالب است آنرا کمال این صفات کامله زیب حال و  
نور جمال او کرده و نور روی مبتدیان این کرده و در غمره نشو و چون نوریت  
در فلان بود و نور منو سلطان چون ماه تابان و نور کاملان چون آفتاب.

غایب و نوز کا ملان مکمل از صباقت و مقربان نوزا قضاوت است و کرم و  
 حرم این معانی مقور شده به آنکه بعضی از مردم اگر چه بصورت آبی باشد  
 اما بحقیقت سبک یا خوک یا سوزنی باشد و حقیقت آن بر عاقل خلق  
 بدم تبلی اسرار آشکارا شود و اما در باب قلوب آن معانی هم در دنیا  
 در شخص موصوف بنور فرست شده و گفته چه موقوف و نشود  
 این قوم از قید مادی و مستقبل رسته است و در فغانی احدیت بخانه  
 سرمدی پیوسته این طایفه را در شکست اسرار احتیاج بر قیام  
 قیامت نیست که لو کشف الوطایا از دست یقینا بس مرآوی که  
 این صفات حاصل گردانگس منظور نظر آتی و برگزیده حضرت مانند  
 ست و مجموع استماینان و زمینیان محکوم با حکام سلطنت و مقهور  
 نصاریف جلالت او اند که و سخن لکم مافی السموات و مافی الارض  
 جمیعاً منده و هر که گوست و جو در انجیایت نقایص این صفات ملوث  
 گردانید از سبک و خوک و جمیع حیوانات که ترست لهم قلوب لا یفقهون  
 بها و لهم اذان لا یسمعون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و لکم  
 کما اقام علیهم ارض جنتنا الله من الشاکرین لافضاله و  
 انعامه القایرین بر وجه و ماضیانه انه قریب مجیب و عالم  
 بسبب معنی در بیان وجوب امر معروف و نهی و مکر و فضایل و در شرایط

کرده

شماره

بماندنی

در بیان تفصیل عادات مالوفه در رسوم مقتضاه در مسیحات

حضرت اول و متعارف گشته است و آن جمله انکسرات است یعنی ازین  
جمله واجب است که اقال الله تعالی و کتب منکم اصد بدعون الی الخیر و  
بامروت بالمعروف و یتقون عن المنکر و اولئک هم المفلحون  
حضرت حق جل و علی بنده کای مومن را درین آیه از سه امر از امور دینی بفر  
مید به اول و جوب امر معروف و دوم بیان انکه اقامت این امر از خود من  
کفایات است اگر از شهر یک کس بدان قیام نماید جمع من از دیگران  
ساقط شود و اگر همه درین امر اجمال روا دارند و جمع عرض کرده محل باز  
خواست حضرت جبار می باشد در اتم ذکر فتاری بخی آن داخل باشند و سطره  
عقاب قتاری همه را شمل کرده و سیه هم بیان انکه حصول سعادت خلدص  
و نجات و وصول به درجات مافوره فلاح با قیامت این امر از نصیب و استقامت  
این حصص منیع مشروط است بحسنه البکر الصدیق رضی الله عنه  
یا قال رسول الله صلی علیه و سلم ما من قوم عملوا بالمعاصی و فهم من بعد  
ان ینصبر علیهم فلم یفعل الا بوشک ان یمهم الله العذاب  
من عندہ ابو بکر صدیق رضی الله عنه روایت کرده که رسول علیه السلام فرمود  
که نیت هیچ قومی که مخالفت حق روا دارند و بدتکایب و معاصی و مناهی کنند  
و در میان ایشان کسی باشد که بر افعال ایشان انکار روا نه کرده و این را انکار

الامنه اجماع صحاح

فصل فی بیان کفایات بکذا الکلیه  
العامه فقول بوشک ان یمهم الله العذاب  
رویشه صحاح

بعضی باینه تواند داشت و کفار نکند و اهل شهر و رازان منع نکند  
 الا که حق جل و علا بجان خود بداند آن قوم بخواب کفر نکند و غدا بخورد  
 بر عهد عام کرده اند غفر خلیفه رضی الله عنه قال قال رسول الله علیه و سلم  
ما الذي نفسي بيده انما من بالمعروف والنهي عن  
المنكر وهو شكن بالله ان يبعث عليكم عدونا  
من عند الله ثم لئن عند الله لاجتباب لكم خذ بقایای رضی الله  
 روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که بدان خدای که جان محمد و قبیله او  
 دوست که شما را از دوی حیرت می نماید خواهد شد یا آنکه امر معروف و نهی اهل  
 میامی را از منکرات باز دارد یا آنکه حق جل و علا عظمه غذایی از نزدیک  
 خود بر شما گذارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند عنه علیه و سلم  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه و سلم من سألني عنكم  
 فكم اقل فيكم بيده فان لم يستطع فليقل به فان لم يستطع فليقل به  
 و ذلك اضعف الايمان ابو سعيد رضی الله عنه روایت کرد که رسول  
 علیه السلام فرمود که هر که از شما منکر را بپوشد باید که بدست  
 از او منع کند پس اگر بدست نتواند بزبان اگر بزبان هم نتواند بپوشد  
 فتنه بداند و او شمس و ماه و این ضعیف ترین مراتب ایمان است  
 و معتبرم آنست که اگر از منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بداند  
 الخی ما دارا



غاب و من عنها

دشن نه دارد انکس را از ایمان مخفیست عمر بن عمر  
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا علمت الخطيئة فامسح  
من شهادتها فانكروها فانها غاب عنها مضيها لان كفن  
خضر جاعل بن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که چون در  
زمین کنایه کرده شود هر که از آن حاضر باشد و بر آن کار کند سخن بود که گویند  
آن ندیده باشد است و هر که از آن غایب بود به آن راضی باشد همان باشد  
که معصیت او کرده است و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما امرت  
بالمعروف والنهي عن المنكر او ليس لطف الله عليكم  
بما امركم ثم يا عوا الحياكم فلا يستجاب لهم رسول الله  
فرمود که هر چه بفرمایید مردم را بکارهای خیر و بازدارید ایشان را از مخالفت  
فرمان حق و اگر نه حق جعلی بدان شمار از نیکیان مسلط کرده اند تا نظام وجود  
شمار انداپ میکنند بعد از آن چون نیکیان شمار عاکنند و عاقلان را  
اجابت نکنند و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اعمال البر عند  
الجهاد في سبيل الله الا كنفية في الجرحي ويا جميع اعمال البر  
والجهاد في سبيل الله عند الامر بالمعروف والنهي عن المنكر في الجرحي  
رسول علیه السلام فرمود که مجموع طاعات نزد خداوند در راه خداوندی  
همچو نیست که جرحه در دریا می آید که آن مجموع طاعات با غیر آنند یک



که عامی لازم معصیت باز دارند و ندارند پس چون بدین تقصیر لازم گشته  
حق جل و علا خاص و عام را بعبادیت مستلزم گردانند و علی بن ابی طالب رضی الله عنه  
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف انتم اذا طغى  
بشاركم وفسق شئنا بكم وترکم جهادکم قالوا وان ذلك  
لکابن یارسول الله قال نعم والذي نفسی بید و واشت منه  
قالوا اما اشت منه یارسول الله قال کیف انتم اذا لم تروا  
بالمعروف ولم تنهوا عن المنکر قالوا وکاین ذلك یارسول الله  
قال نعم والذي نفسی بید و واشت منه قالوا واما اشت منه  
یارسول الله قال کیف انتم اذا امرایتم المعروف وکذا و امرایتم  
المنکر معروفًا قالوا وکاین ذلك یارسول الله قال نعم والذي  
بیسده فقلت ذلك بقول الله تعالى خلقت لی لأجس اثم فقلت  
بصیر الخلیم قیما حیرات الوامره با علی رضی الله عنه روایت کرد که رسول الله  
فرمود که چگونه باشید از زمان که زنان شما از کفش کردند بر شما فرماندهی بکنند و  
چو از آن شما بفسق و جور مبتلا شوند و شما ترک غمرا کنید و بدلتان نفسانی  
شغل کردید گفتند این که خواهند بود ای رسول خدا گفت علی بدانی خدای که جان  
من بدست اوست و از من بدتر گفتند چه باشد از من بدتر گفت چگونه باشد  
که از آن که ترک معروف بکنند و مردم از شکرات منع نکنند گفتند این چه خواهد شد

او رسول خدا می گفت بلی بدانی خدای که جان من در دست اوست و از پیش من گفتند  
 ازین بدتر چه خواهد بود گفت چگونه باشد حال شما آن زمانی که معروف را بشکر  
 دانید و شکر معروف خواهند گفت این چه خواهد شد ای رسول خدا می گفت  
 بلی میان خدای که جان من در دستش پس حق جل و علا قسم یا کذب عیون و  
 حدیث خود که آن قوم را اسیر استوار کردم که بخین و دغا با این ایشان  
 درین بنیاد متحیر گردند و غرض این عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله لا یغنی کلمه شهادت مقامین حق حتی لا ینکلم  
 به لم یقدم احب له ولن یخبر به من قاهوله ابن عباس رضی الله عنه زایت  
 کرد که رسول علیه السلام فرمود که نشاید که کسی عرض خود در مقامی که در آن مقام  
 حق بود و گوید بیکدیگر حق گفتن لازم بود و هر حق گفتن اصل او را از رویک نمی آید و او را  
 از روزی که مقدار کرده اند خود نمیکردند و غرض جابر بن عبد الله القاری  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ادعی الله تعالی الی ملک  
 اقل قلب مدینه که از کذا اقل اهلها قتال یا رب ان فدیتم عبدک فداه لم یسجد  
 فی طریقه عین قال اقبلها علیه و علیهم فان وجهه لم یخیر فی ساعه یخط جابر  
 بن عبد الله القاری رضی الله عنه زایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حضرت  
 جبریل و جبرئیل هر دو بیکدیگر از یکدیگر می گفتند که فدا می شود را با این سخن بزرگان گفت الی  
 بنده فدا می خواهم و در میان شهادت که یکدیگر از تو عینی گفته است فرمود که آن شهادت

باد و آن که بگوید

با و اینان همه بر گردان که هرگز یک ملت بآن خاصان ناسقان بحکم  
 رضای ماری روی ترش نکرد و غم عاقله ریح الله عنه قالت قال رسول الله  
 علیه و سلم عذاب الله قریبه فیها ثمانیه عشر لافا علیهم عمل الانبیاء قالوا  
 و کیف ذلک یا رسول الله قال لم یجدوا العصاة الله لا یعرفون بالموت  
 ولا یتوفون عن المنکر عاقله رضی الله عنهما روایت کرد که رسول علیه السلام  
 فرمود که حق جل و علا ششصد و یک هلاک که آید که در آن ششصد هزاره مرد صالح  
 بود که عمل ایشان چون عمل سفاقران بود و پرسیدیم که ای رسول خدا بآن  
 علمای صالح چگونه هلاک شدند فرمود که علمای صالح داشتند ولی امر موقوف  
 نمی کردند و دیگران از کارهای بد باز نمی داشتند به آن سبب هلاک شدند و  
 عروه عن ابن عباس قال قال موسی صلوات الله و سلمه علیه آله ای عبادک  
 احب الیک قالت جئت عظمه الذی یشترع الی هوائک یشترع الی هوائک  
 که یشترع البشر الی هواه و الذی یكلف لعباده الصالحین که یكلف  
 الصبی بامر و الذی یغضب اذا ارتکب محارمی که یغضب العمر لنفسه عروه  
 عروه بن زبیر روایت کرد از پدر خود که موسی علیه السلام گفت آله که ام نبیاء  
 نه دوست تر نزد حق جل و علا فرمود که آنس که در تحصیل رضای باطن بکوشند  
 که دیگران در تحصیل آرزوی خود بکوشند و بگرازند و هر معنی و طایفه در پناه بندگی  
 صالح ماسک بریزد و نفع بس مبارک القیاسته اهدت میکند چنانکه طفل را در

نشسته و  
 که یشترع

بیکریزد و در او خود نیز دلیلی بر دیگران کند در وقت دیدن مواعی غضب و دیدن مواعی  
غضب بر عکاس شود و بجهت نفس خود غضب میکند یعنی خصیت پلنگ است  
که چون غضب کند از اندک و بسیار خلق نه اندیشد و عاقلان را در کشتن و ک  
نهار و پس مومن باید که در حال مهانید مواعی و مناهی و در هر وقت و در هر  
وقع شکلات بجهت تحصیل رضای حضرت جباری غیره و مومن و غضب و عصبیت  
چنان بر وی مستول گردد که از کثرت و قوت عیال و مال حق نه اندیشد و  
بمعات و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند و تصرف حق و باطل  
باطل مال و جاه را بشکارد و انداخته و غنیمت بداند **رضی الله عنه** قال قلت

یا رسول الله ای الشهداء اکرم علی الله عز وجل قال رجل قام الی والی جابر فاراه  
بالعروت و نهاده عن المنکر فقتله فان لم یقتله فان للعالم لا یجری علیه  
بعد ذلک و ان عایش را عایش الی عید و جراح رضی الله عنه گفت پرسید  
از رسول علیه السلام که ای رسول خدای از شهیدان کدام کرامتی تر نزد  
خداست تا فرمود و مردی که در پیش حاکم ظالم سخن حق بگوید و اورا بطاعت  
حق خواند و از عذاب آخرت برترساند و انظلم و مواعی باز دارد و باطل انظلم  
او را بکشد انگش فاضله ترین شهیدانست نزد خدای عز وجل و اگر نکند  
پس از ان قائم بر وی نرود و اگر چه عریب ریاضد و عذر لای **عاشق**  
رضی الله عنه قال قیل یا رسول الله صلی الله علیه و سلم انک انما تقرضه

و هذا الصالحین

و قیام الله کون قال نعم قیل یوم یا رسول الله قال بیها وینهم و سکونهم عن معانی  
 الله عز وجل عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرد که رسول علیه السلام  
 رسیدیم که شهری که در آن ششصد صبیان باشند صبی جل و علا این شهر را  
 بزرگ کرده اند گفتند ای گفتند که سبب فرمود بسبب نوار دوشین  
 صبی و خاموشی بودن بر شکر است و عن ابن عمر و ابی هریره  
 رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم <sup>لصحة</sup> الدین  
 ثلاثه امرأة قالوا لمن یا رسول الله قال الله و کتابة و الامانة  
 المسلمین و لعلکم تتقون عبد الله بن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام  
 سه نوبت فرمود که دین یعنی است گفتند ای پیغمبر خدا ای برای که فرمود  
 که بجهت رضای حضرت پروردگار و بجهت نفاذ فرمان او و بجهت اصلاح  
 حکام اهل اسلام و عامه خلق و قیام با قیامت یعنی که این از کلام  
 انبی و اخبار بنویستند است اول بر علماء و دین و حجب است و چون  
 اکثر علماء و این روزگار خود در تیره غفلت گم گشته اند و زمام اختیار بر  
 نفس و هوا داده و غبار حقد و حسد آینه دلها را این زائده کرده اند  
 و بواسطه بطلان حرم و آمال کا و بی نظم شده و زخارف امور فانی را بطل  
 خود ساخته و علوم رسمی را وسیله شهوة و ریاست کرده ای طایفه است  
 دیگران محتاج اند و بگریه چگونه نصیحت کنند و از این مسود رضی الله عنهما

که رسول علیه السلام فرمود که ما بعث الله عز وجل نبیا الا وله حواری فیکلف  
 الی نبی بین اظهروا ما شاء الله یعمل فیهم کتاب الله ویامرهم بحی اذ ابقوا  
 الله بینہ مکات الخاریون یعملون کتاب الله ویامرهم بحی اذ ابقوا  
 بینہم فاذا انقضوا کان یوم یرکبون المیار یرقیولون یا یقرعون یطعنون  
 ما ینکرون فاذا امرایتم ذلک ففی علی کل مومن جہاد هم بیدہ قال لم یطیع  
 فیلسا وان لم یطیع فی قلبه لیس وراؤ ذلک اسلام رسول علیه السلام  
 فرمود که حق جل و علا هیچ پیغمبری نداشت و مگر که او را خواص اصحاب بودند پس  
 پیغمبر تا در میان قوم خود زنده بود کتاب قرآن حق عمل میکرد و چون او را  
 کردند آن خواص اصحاب بر سیره پیغمبر خود بودند چون ایشان منقرض گشتند  
 و حق سخنان ایشان یاد گرفتند بر سیره پیغمبر آیدند و سخنان ایشان  
 گفتند و کارهای ناشایسته کردند پس از من نیز همچین خواهد شد پس  
 ایشان را به بدین بروی و حجب است که ایشان بدست غرا کنند  
 یعنی ایشان را قتل کنند و بدست نتواند بزبان برایشان انکار کنند و اگر بخواهند  
 هم نتوانند بدل ایشان را دشمن دارد و هر که بدل هم دشمن ندارد و از اسلام  
 هیچ نصیبت نیست ای عزیز چون بدستی باطل آیت و اخبار است و اگر  
 این امر معروف و نهی منکر معلوم شد اکنون بمن هر شیئی که خود را در میان  
 خلق با قاست این امر زلیف منسوب و مشهور گردانند و محبت خوانند و آن

تخلی

و ان علی را که از وی حواری است



شخصی نامور که مستحق احتساب گشته است محبت علیّه گویند و آن را محبت  
 آن شخص است آن مستحق احتساب گشته است محبت فیه خوانند پس از خود  
 چهار رکن باشد اول محبت دوم احتساب سیوم محبت علیه عباد محبت  
 وصحت هر رکنی از این گمان موقوفست بجدول شرایط و ادوات رکن اول  
 محبت و شرایط و وجوب این رکن آنست که این شخص موصوف برود با هم  
 و لطیف و قدرت زیرا که از اهلیت احتساب نیست و بر کدوک  
 اقامت امور شرعی واجب نیست ولی اگر کدوک تمیز مکار و نیکو کند  
 آن از وجوب نیست و بدان مشابه بود و دیگر بر آنست که منع او کند و او را  
 و عاجز از ابرافاست آن قدرت نیست و بعضی از اهل علم او را حاکم و عدالت  
 را از شرایط احتساب دانسته اند و این فاسدست چه در احادیث نبوی است  
 که افضل العباد و کلمه حق عند امام جابر فاضل ترین خود آنست که سخن حق نزد پادشاه  
 ظالم گفته شود و استمرار عادات علما و دین و صیای بر افکار ملوک و حکام و اصحاب  
 بر آن دلیل قاطع است بر استغناء او از حاکم در امر موقوف بلکه هر که بعضی از این  
 کرد و نتواند که حق را از معاصی و مناسی کند اگر پادشاه را رضی باشد در ثواب حق  
 شریک بود و اگر حاکم کاره آن باشد حق را همیت اندامه نکرات است و الله را حاکم  
 واجب است پس چون در میان شریکات الله را بنفس حاکم واجب است از آن حکومت  
 شرط بود در اخبار صحیح که از زمان رسول علیه السلام تا زمان مردان در عهد کافران بود

و در آن شب که در آن روز که از روی پس برخواستی و روی بقوم کردی و خطبه  
 خواندی و بپایان و خلفه را از آمدن بنی امیه گفتی که روزی چون نوبت ملک آن  
 برسد و در مصالحی بنی امیه بنا کرد چون روز غیبی به بنی امیه رسیدی و خبری  
 رضی الله عنه برخواست و گفت با مروان ما بدهد الله عنه قال یا ابی  
 ادرت ان بلغ القوم صورت خطبه فقال لا والله الاصلی و راوی که بنی امیه  
 خبری رضی الله عنه گفت ای مروان این چه بدعتیست که پیدا کردی  
 مروان گفت این بدعت نیست این بدعتیست که در میان ما و در خطبه  
 بنی امیه رسیده است و برخواست و گفت والله که از پس تو نماز  
 نکرده ام گفت که شیخ ابو احسن بنی امیه قدس سره با حق تعالی خلقت  
 نکردی هر چه نه از امور دین بودی رسیدی و هر گاه که شکری به بدی  
 از آن منع کردی و اگر چه بیم گشتن بودی روزی بکناره و حدیث  
 بجهت طهارت نماز زورتی دید مروان زورتی نمی برد و بر هر  
 نوشته لطیف شیخ از آن عجیب داشت چه در میان مسایع و کجای  
 هر چه بنی امیه است که اثر الطیف خوانند از طبع سوال کرد که این چه است  
 طبع گفت چه کار داری تو در دلیشتی خود را و این شیخ را تعظیم می کنی  
 آن زیاده گفت طبع را گفت می خواهم که مرا بگوئی که درین غمناکیت  
 طبع گفت چه کار داری تو در دلیشتی فضا و درین غمناکیت که خلیفه

اندام غمناک

و ابراهیم بن قتیبه را مجلس خود را به آن بنیاد به چو بنیاد که الی ذریع روزی  
افتاده بود شیخ مدح را گفت که آن خوب در دست من ده مدح و خشم شد  
من که خود را گفت آن خوب در دست او و میانم که هر خواهد شاگرد مدح بگو  
و خوب در دست شیخ و او شیخ آن خوب در دست مبارک را گفت آن چهار  
یکی می شکست و مدح بنویسد چنانکه بگویند آنکه که شخته جسد بود با آن خود میبرد  
و شیخ را یکدست در پیش خلیفه برد و خلیفه وقت معصود بود و لغایت غیور  
و شهنشاه از شیخ بود و با جمیع اهل بغداد از آن اند و بکس نشسته در شکست  
که البته شیخ را شهنشاه کلاه خواهد کرد و چون شیخ را آورد و معصود بگری  
نشسته بود و در زیر دست میگردانید با یکبار شیخ را زد و گفت تو کس  
که اینچنین گستاخی میکنی شیخ فرمود که من نخستینم گفت با هر که هست میکنی  
گفت با هر خدای و رسول گفت ترا که محسوب گردانید گفت گردانید  
گفت آنکه ترا با دشمنی و او مرا محسوبی و او معصود ساعتی بر در پیش او کند  
پس بر آورد و گفت ترا به جبر بر آن داشت که این چهار را کسی شیخ گفت  
شفقت و رحمت تو شکری که تو در از آن تقصیر روا داشتی از از تو منع کردم  
و ترا در گرفتاری آن در قیامت خلاصی و اوم معصود گفت ترا اجازت  
داوم که بعد ازین هر شکری که بستی تغییر کنی و هیچ کس ترا از آن منع نمکند  
شیخ فرمود که ما این معنی با هر حق میگردم و چون زمان آتشید بعد ازین یکی از اعمال

خواهم بود که بفرمان تو خلق را میرنجایند من این خواهم کرد و امثال این  
حکایات از صحابه و تابعین و علماء شیخ سلف رضوان الله علیهم که در  
وساطتین کرده اند بسیار است و آن جمله و بلیست بر آنکه در اقامت امر خود  
اذنی حاکم و بادشاه شرط است که حاجی که این معنی نفیته خواهد کشید  
می نطست و کف عطا از تحقیق این امثال نیست که بدانند که محتسب را در اینجا  
بیجاست اول تعریف دوم وعظ بتلطیف و تخریج و بلند بر سر مردم درستی  
و دشنام خنای که گوید ای جاهل و ای احمق و ای بی شرم چهارم منع  
از منکرات بر سبیل مباشرت فعل چون شکستن اوانی نحر و آلات  
منای و کشیدن جامه ابریشم از تن مروان و در بودن ایشان مخصوص  
و باز گردانیدن بصاحب و تحمیل نهاده و تحلیف بردن با مباشرت  
عزت اینجا کرده اند که در زجر و فضیلت و اطلاع از طریقین مجرب و مبتدیان  
و لغت محتاج است این معنی نفیته و غوغا خواهد کشیدی اذن حاکم بپاوه  
نش بدیز که امر حاکم در الفاظ امثال این امور است و فتنه و لکین  
غلبان بقصبات غامه است اما شبهه آن قوم که عدالت را شرط است  
درشته اند از دو وجه خواسته است نقی و عقلی چنانکه قوله تعالی اما مردون  
الناس بالیوم و منون انفسکم و یا عیسی عظم نقی کان اعطت  
فقط الناس و این تنبیه است که ترک اسم اشتغال بهم عدمت حافت

و امثال این از آیات و اخبار و روایست برافضانیت احکام حشمت  
و اولویت احوال منصب بر بر سقاط و وجوب و آنچه بطریق قبایس  
استدلال کرده اند که اصلاح و برتقای زکوة و نصاب صلاح است  
و تقویم غیر از این استقامت معوم است بنهمه خیالات بی حاصل است  
و جواب این جمله آنست که ازین قابل سوال کنم که عصمت احتساب  
شرایط نیست یا نه اگر گوید هست این قابل بدین قول مخالفت اجماع  
میکند و بآب احتساب را بجهل صد و دیگر داند چه جای بآرام را که افضل  
است از باقی عصمت نیست فضلا عن دو دفعه خطاب ربانی که  
و محیی اوم ربه مغوی و لیل صریح است بر نسبت اوم علیه السلام  
که اول انبیاء و بمعصیت و محبت حکایات جماعتی از اعیان انبیا  
و رسل صلوة الله علیهم و آلت بر جمیع <sup>این</sup> ~~است~~ که از تابعین بود  
گفتنی اگر عصمت شرط احتساب بودی چکس احتساب نکردی و درین  
سلسله آنست که عصمت شرط احتساب نیست و فاسق را میث بد که  
فاسق دیگر از حق منع کند مثلا از بس حریر میث بد که بر شراب  
خمر و زنا افکار کند جز شراب خمر زنا نیست با جامه حریر گیر هست و شراب  
خمر و زنا را میث بد که فاسق نفس از قبل منع کند بلکه بر شراب خمر و زنا  
که خدم و خشم خود را از شراب خمر منع کند زیرا که استقامت و از معصیت و اجتناب

بر آید و نهی دیگری از آن واجب دیگری از ترک واجب ترک واجب لازم  
 نمی آید و باریکتاب معصیتی معصیت دیگر مباح نمیکرد و با فحش حرام حرام  
 حرام نمی شود و لیکن بسبب تفاوت رسمی و مقالات عادی تفاوت  
 باطله و خیالات فاسد و نفوس عامه خلق متوکل گشته است و در  
 بصیرت جبار از مطالب و قاتی شرع بر دوخته و طایع کور و لان عاقل و فاعل  
 از قول او امر متفر گردانیده و چنانچه شیخ از غلبه لجام مبطلمه و ذرا شکسته  
 با شخص از احاد خلق و دفع ظلم میکند و در هر خود را در میان منظومان بهل  
 میکند و در نفوس عامه خلق از انشغال این افعال متفر میشود و این  
 نفوذ و استیلا که در نفوس جبال عامه را نسخ گشته است و نیست  
 بر آن که ترک احم علت نفس و عجب مهم است بلی مرتبه و عطف که مرتبه  
 دوم است حساب است از فاسق ساقط است زیرا که عطف فاسق است  
 و دیگری اثر نکند و بر زبان الفاظ است گوی و عرض او رکنیست کرد و  
 پس هالت در مرتبه بود اعطی شرط بود فقط بخلاف مراتب دیگر چون  
 این سیل معلوم شد بدانکه احتساب برست نوع است نوع اول  
 احتساب انشغال با مثال چون احتساب عوام بر عوام و احتساب  
 خواص بر خواص و کیفیت آن از بحث سابق معلوم است نوع دوم  
 احتساب اعلی بر کماهی چون احتساب سلطان بر رعایا و والدین بر فرزندان

از تفکر بایام خیر که است انحصار

و تزوج و بر زوجه است و نیز خنده ای نوع احتساب را بحال است تمام  
و احکام آن در طایفه غلبه جاری و در سطح مستقیم هر نوعی که خواهد  
غلبه است و در این احتساب او را بر علی بن ابی طالب  
و سایر سلطان و تلمیذ بر استاد و فرزند بر پیشم و زوجه بر زوج و پند  
بر سید و این نوع احتساب در مرتبه بیوم و پنجم با قسط است و در مرتبه  
اول و دوم و جب و در مرتبه چهارم اختلاف است چه فرزند صالح  
را بر پدر فاسق و در مرتبه اول و دوم که توفیق است و در عطف است  
و در جثه او در مرتبه بیوم که تندی است و در غلبه و در مرتبه پنجم  
که ضرب است حرام بود و در مرتبه چهارم که مباشرت تفرست است  
شکستن مزایم و تحقیق غم و کشیدن جامه ابریشم از من بد و در  
متاع غضب و در کردن بخداوند آن و ستردن صورت از دیوانه و  
و شکستن او انا و ز و نفقه و امثال این که در بسبب آن متنازع  
و تمام خواهد شد اختلاف است و اظهر و اصح آنست که فرزند را  
در امثال این احتساب رخصت است بلکه بدی و حبست هر فعل  
هر فرزند در مباشرت این نوع احتساب طاعت است و نام خشم  
هر بسبب محبت باطل و حرام که در نفس اداره او راجح گشمت است  
معصیت است و از او در حقیقت اعتبار نیست اما احتساب فرزند را

بعضی سبب و مباشرت ضرب محکم است در وجود حقیقی و این  
 بتخصیص ایت واجب است و از دست که یکی جمله موجب استغناء عن  
 حکم میکند و جمیع اهل علم بر آنند که جمیع را نمی شناسد که به خود را قائل کند  
 در بعضی اصاص اگر چه کاف و بود پس چون این را سبب ندانند فرزند پدر را بگویند  
 که آن حق جنابت با بعد است جایز نیست منع جواز این از عقوبتی که جنابت  
 متوقع است در مستقبل بطریق اولی و حکم زوجه و عید و راحت است بزوج  
 و سبب حکم ولد و والد نزدیک است و احادیثی با سلطان تحت  
 ترانه چه جبر است اما و خلق و راحت است با حاکم و بادشاه بنظر تعلیف  
 و تملطف و وعظ و نصیحت ممکن نموده اما قدرت که از شرایط محسوس است  
 چنانکه در اول باب ذکر کرده شد و بر هیچ عاقل پوشیده نماند که رعای  
 احتیاج به وجوب نیست مگر اگر است منکر بدلی چنانکه در حدیث حضرت  
 نبوی کرده شده و این محل محسوس را بحکمیت ضرورت بخود قدرت چهار  
 حال است اول وجوب دوم سقوط وجوب جمیع استحتیاج  
 چهارم تخیر حالت اول قدرت مطلق است و آن آنست که بقیقین دانند  
 که با احتیاج او بقرینش که خواهد شد و بدان سبب هیچ زبانی از عرض و مال  
 و نفس بدو نخواهد رسید اینجا احتیاج و وجوب است با اتفاق علماء و  
 حالت دوم آنکه دانند که احتیاج محقق نخواهد بود و او را به این سبب

قد خواهد رسید



مرز خواهد رسید و این حالت سقوط و جوب است حالت بیوم اندک و اند  
که احتساب معتقد خواهد بود و لیکن خوف ضرر نمودن یا اگر چه احتساب  
واجب نیست و با حجت شفا سلام تحسین و محتسب چون بعلم دفع  
موضوعیت و دانند که احتساب او را در دفع ضرر یا در کسب جاه فاسق یا در نفوذ  
قلب اهل دین اثری است باید که از زوال مال و جاه اندیشه نکنند و  
مرب و قتل ترسد و احوال الضحیت دین رواند و کرد و اند که بسبب احتساب  
دیگر از اصحاب واقارب او ضرری خواهد رسید الفاه نه بد که  
است بگذر که احتساب او در دفع ضرر یا دیگر بیکت دفع و پیش  
از اول و این هیچ نیست که ظالمی متقلب که سفیدی نظام دفع میکند و اگر  
آن ظالم را از آن منع میکند در خشم میشود و از آن سبب آدمی را دفع  
حواهد کرد و امثال بن احتساب حرام است اما اگر شخصی خواهد که عضو  
سلم را اعضای خود قطع کند و او را از آن منع نمی تواند کرد و مکرر قتال  
و ممکن است که آن یقین او کند اصح است که او را از آن منع کرد و بسته  
و جوب است و اگر چه آن تلف او و عضو می او کند هر عرض حفظ نفس  
و عضو نیست و جنس سبیل سکران و معاصی است و قتل ابدین است  
معصیت نیست و قطع کردن او عضو خود را محبت است و دین چنانست  
که وجوب دفع سائل بر مال مسلمان و اگر چه بکند سم بود و آن دفع

بتفصیل کشیده به آن معنی که نفی می یابد در مقابل کدیرم و استیغناء  
 چون آن محالست بلکه به آن معنی که قصد مال مسلمان یا معصیت است و تلف  
 فاعدا مال بسبب دفع از معصیت معصیت نیست و حضور شارع دفع است  
 است و حمله معاصی است نوع باز نیکو و معصیت گذشته و حال و آینده متوقع  
 معصیت نه است گذشته چون زنا و خمر و انار آن منقطع شده باشد عقوبت  
 آن به حدود تعزیری متعلق است و بصلحت حکام و الامراء و اعدا و رعیت  
 و در آن محل نیست و دوم معصیت حال و آن است که صاحب آن  
 به استیغناء آن فعل بود چون دشمن او تار و خرامیر و خمر و پوشیدن جامه  
 حریر و ابطال این نوع هر چه ممکن بود و حبس و تارک آن اثم و احوار  
 اهل اسلام و در آن مشترک اند ما و ام که آن بمعصیتی اقم و بخشش نکرده ایم  
 اندک عین معصیت متوقع بود چون تزیین مجلس بچشمه شراب خمر تندیه بسیار  
 زنا پیش از حضور خمر و زانی و این امری مشکوک است و ممکن که حصول  
 عین معصیت میسر نکند و بسبب عیالقی یا مانعی کسی ابرای احتساب است  
 اگر کسی که آن حرم حرام بود که حکم حرام بر آن منتهی کرد و چون استیذان احوال  
 و او باشد بر در حمامات زنان یا برده که در این بی محنته نظاره اینان  
 و خلوة اجنبی یا اجنبیه که آن منظره وقوع معصیت است و تحصیل منظره  
 وقوع معاصی معصیت است و وضع آن احتساب است بر معاصی اگرکن دوم نفی

اهل برزخ

احتساب است راهبه و معصیت منظره و آداب این رکن از جهت درجه است  
 اول موقت و دوم تعریف و غلط و نصیحت سبیم عصب چهارم تعریف نیم تندید  
 بفریب ششم سیاحت شربت خرب و غم استظهار با عوان و مقام که در ظاهر است  
 موقت منکر و آداب این درجه است که کشتن و طلب منکر کند بر روز و روز  
 و خانه و مردم کوشش ندارد و تکلف استشقاق روی می خورد و اگر چیزی  
 از فرا میر و از بر جامه گرفته باشد چنانکه شکل آن نمی نماید بر بستن  
 آن نمکند و از مسایه و رفقای فاسق استیجاری نشو او نمکند و اگر جوینده  
 یا یکم مدخل کوای و هر که در خانه فدا کنس خمر میزند اصبح است  
 که با اذن او هجوم کردن بر بسکس اوست و زیر که حق ثابت مسلمان  
 جز نبشاد و دو عدل ساقط نیک و در اجزاء است و است که نفس خام آفت  
 علیه السلام این بود که اشترکاً عانیة احسن من اولیة  
 ما ظننت یعنی کوشیدن آنچه است هده کردی بهتر از فاسق کردن آن  
 بکمال و انسج در درجه دوم تعریف است و آداب نجیب و رین درجه است  
 که ابتدا و تعریف و وجه حسن کند و در موعظ و نصیحت بتلطیف حق  
 اخوت بجا آورد و جعلت اکثر اقدام عامه حق بر منکر است و جمل است  
 بحقیقت آن غالب آن بود که چون بر حقیقت آن منکر واقف گردد  
 ترک کند و آدم که بسبب این ای تحقیق و تجلیل بلیج و سینه نکند

و چون بجهاج و تعصب کشید و عطا و بخصوت سود ندارد و خواست بجهلی  
 این جهان افتاده است که از نقصان و زشتی و کثرت عورت  
 خود استنکاف کند و جهل و حماقت عورت باطل است و در وادی  
 عورت باطن زشت تر از عورت ظاهر است ازین جهت است  
 که طبایع اکثر خلق بر بستر عورت جهل مریض تر است از بستر عورت  
 ظاهر و ازین است که از باب نفوس از طلب علم جهل در بخشش  
 یکی کنند غضب بر آن کسی ستوی کرده و با وجود معرفت حقیقت  
 آن در ابطال حق به خول کل مدخل می کنند تا عورت جهل او تشکاره  
 نشود و مردم بر فضیلت حماقت او اطلاع نیابند و از آن است این سخن  
 غالباً جز بحسب فضیلت و تملط میسر نشود و بکار آنکه بجهل و کجی اید  
 و چنانکه تقریباً برین مکر و دلت اید امو من هم مر است  
 مکر و رواجیت ب سکوت از مخطوبین و اطهار اید ای مخطوبین  
 از تملط و عطا و بخصوت چنانست که شستن خون گول محسب باید که در محل  
 سخن به عطفت و توفیق لذت عذاب آخره گوید و اخبار که درین باب  
 وارد است بر و ایراد کند و او را از سیرت های سلف و اکارا است  
 و اطهار الشفقت و بعضی تملط را در ایراد رعایت کند و جنابت  
 جان را جنابت خود شمر و چه اهل اسلام نمیکنند از جنابت رسول هم

فرمود البومنون لجسد واحد اذا اشتهى عضوا منها براعى  
 سايرها بالحق والحق فرمود که مومنان همه چون یک تن اند و نجاست  
 تن است که چون یکی بخورد از آن اثم باید همه اعضا و رتب و سبب از آن  
 بآن عضو شریک گردد و همچنین علة مستحکات ایمان است که هر کس یکی  
 که چون مومن را رنجی و مصیبتی رسد هر مومن که از ایمان جزئی یا بیشتر  
 آن در خود بیاید و مصیبت و مصیبت دین است و آن تحت تزلزل  
 مصیبت و بنویست است در هر سه نفی و تعلیل است پس سخن درشت  
 و دشنام غیر نفس و این برود او است آوب اول دین و درجه است  
 که چون از منع فاسق و عاصی بطریق تطف و نفی و وعظ عاجز میگردد  
 می بیند که او در حالت نفی بر عاصی احترام نباید بر موعظ و  
 نصیحت استغناء میکند واجب کرد که او را بسختی درشت و تند بدوشنام  
 اذنان منع کند و در دشنام از نفس احترام نکند و لفظی گوید که آن دروغ  
 و دروغ نباشد چنانکه ای فاسق و ای جاهل و ای احمق چه هر که در متابعت  
 هوای نفس مخالفت حق را دارد و او احمق است چنانکه حضرت  
 رسالت علیه افضل الصلوة فرمود الاحق من البع نفع هوا  
 و تمنی علی الله المعصرة یعنی احمق آنست که بر هوای نفس می رود  
 و از حق جل و علا عفو و عذرش آرزو میکند و دریم آنکه آنچه گوید حق گوید

و بر ای حق گوید و بر قدر ضرورت اقتضا کند و در شایسته از این جهت  
 و نکته زائد و اگر بدانند که عفت در وی اثر نمیکند باستی و غضب متفرج خواهد  
 غضب است و استحقاق لازم شود و اگر میدانند که بسبب استحقاق و غضب و در خواهانند و باید  
 بر او را عزت نیست و ای بخشش کردن واجب نبوده در وجهی غیر شکست بدست  
 چون که آلات منافی این طنبور و خود دانه و چاک و باب و غیره در بخشش غیر منافی  
 حیر و غضب و کشیدن غاصب مال از خانه معضوب و جانی معضوب از حق غاصب و غلبه  
 و احتیاج این در جوار و ادب است اول آنکه مال و تکلف محبت علیه السلام  
 خارج نکند و بدست خود مباشرت آن نمکند و اگر در غیره قدر حاجت آنکه  
 کند چون و آنکه دست غاصب بگیرد و از خانه معضوب بیرون آید و دست و دلی  
 که جان او نزنند و چون آلات منافی است که غضب اصلاح آن با تعقیب نیست  
 سوا و بماند و در بخشش خیر اگر او ای را صلاحیت غیر خیر بود و امکان دارد  
 که صاحب آن از او و احاطی و دیگران زدن یا شکستن و اگر میدانند که  
 بعد از بخشش باز دعا آخر خواهد شد حقت شکستن واجب بود و در عهد رسول  
 اهل آن خیر شکسته شد و آن حکم منسوخ نکشت چون در جرح العظام فساد احتیاج  
 بدلیل موهله کرد و انصافی حکم لازم شود و دیگر آنکه در زمان رسول علیه السلام آن  
 غیر بسبب تعاقب بجهت جرح و العظام شکسته شد و بعد از آن بسبب احتیاج  
 متروک بماند چون احتیاج افتد تجدید حکم مقرر شود چه در حکم

و در شکستن آلات منافی  
 شکستن باطل است و اگر در آن صورت  
 در شکستن آلات منافی

بخشش

که در آن عطف بر آن

که به علت رایل که به سبب عود علت خود کند و اگر انا هم ضیق نکند پس بود  
 از قله خیزان زمانه خواهر است و امکان بود که زن قلا را در میان و از آن منع کنند یا خود  
 بر قلا را و بدین سبب ضلع میزد و او شهادت میباید و است که او را بشکند زیرا که  
 ابطال مکرر وی در سبب او بود و لازم است که به علت محافظت غایت خود منقذ و بصل نفس خود را  
 ضلع کند و اگر طرف خمر جایی بود که دست محبت بدانی نگیرد و بعلت آنکه کسی بیدارد  
 و نه از آنکه شکستن و از بود و قیمت طرف است که او در سبب آنکه جاهل است به است میان  
 ما و میان و موردی که خبر به اگر ارباب تر میدان تو میان محبت و غیره جایل شدی قصد دفع  
 وی بغیر و جرح و سبب این چون با تو محبت طرف سبب منع مستحق شدن و گفتن بگوید  
 خمر طرف خبر به طرف زبانت نیست و این را ز خود قایل فعلی که محبت را از آن  
 آن که از نیست تهدید و کولیف فاسق چنانکه محبت علی را گوید این کار کند  
 و اگر دست بشکند یا تر اغیر نیز که یا حد بر تو بر اثم و او را این درجه است که محبت را بگوید  
 که حق آن در شرح جایز شد تهدید کند چنانکه گوید خانه ترا خراب کنم یا این و غیره ترا اسکیم  
 و اینها به علت این تهدید اگر از سر خود گوید این حرام بود و اگر تهدید غیر حرام بود و دفع گفته  
 بشود و دفع در شرح هر سبب اما اگر در وجه بغیر و استحقاق لغزش کند و از آن حرام بود  
 تا حد معلوم مقتضای حال و وقت را بود و اگر اندک فاسق بر مباشرت فسق محض است و  
 شدت زجر مانع او نخواهد شد و مبالغه تهدید او را فسق باز خواهد داشت شاید که او را  
 در وجه از حد معلوم زیادت کند و این از حد گفتن محبت نیست بهر مبالغه در مثل این حالت

همچنانست که سلف در اطلاع دولت الدین و تالیف بحسین و ابن معنی پخته شده است  
 از خصالت و علماء و سلف پیش از آنکه دلبسته باشند و بران مواظبت  
 در چشم میباشند ضربت بدست و پای و خیزان و دین و دهر و غیره است  
 شرط اول آنکه زدن بکمر و زدن بود و آن آنست که اگر از فاسق و ظالم جنبائی باشد  
 که تعریف و عطا و نصیب و عفو و غیره مانع از فاسق و ظالم نمیکرد و بضرورت در دفع  
 مکر زدن واجب شد و در آنجا که زدن از حد نگذارند و بر قدر حاجت اقتضا کنند و چون  
 از میباشند مکر دست باز داشت در بخانیدن او نمیکرد و چنانکه بر قاضی الزام مدیون  
 میسر بر او ای حق واجب است بکمر و ضربت همچنین بر محتسب است این بتدریج و در حد  
 و اگر در دفع مکر صلاح حاجت افتد تشهیر سلاح واجب نبود چنانکه فاسق زن اجنبه  
 گرفته باشد یا فریادی در دست دارد و غیره و میان او و محتسب یا یقیناً جاهل  
 بود و تیر و گمان بر دارد و گوید این مکر را بر دار و اگر نه ترا به تیر خواهم زد اگر دست از آن  
 باز ندارند و لیکن دست بر پای دارد و قصد افعالی باطل نمکنند و معتزله میگویند  
 که هر چه متعلق حقوق الله است احتیاج در وی بر عفو و تعریف و نصیب جایز نیست  
 و میباشند محتسب و مرجع حکم را نمیکشد و لیکن نزد جمهور علماء اهل سنت آنست که  
 هیچ فرق نیست میان احتیاج در آنچه متعلق است بحقوق الله یا متعلق بحقوق عباد  
 چه احتیاج در همه جا بر همه واجب است و آنست که محتسب بود و فاسق  
 قوی و در تعزیر مکر بر کل سلاح و تلخون و انکار مجتنب بود و چنانکه فاسق نیز باید که



و اخوان و انصار مقابله کنند و این در وجه اول اختلاف نیست و بعضی از علما گفته اند که احکام شرعی  
 درین درجه استقلال نسبت میا ازین حکم مباشرت این ثابت یکدیگر و این امر متوکی  
 فتنه و تنبیح و تکریر طایفه است و بعضی از علما گفته اند که احتیاج باین حکم نیست  
 و این قول اقباس نمی گویند نسبت زیرا که چون با اتفاق از احادیث امر معروف و نهی نهی شده  
 شد بلکه در جواب این منتقل گشت ثابت گشت شک نیست اوایل در جواب این بدویم  
 گفته بودیم پس نامشبهی خود بدین درجه که اقتضای معاونت و مقابله می کند و این از  
 لوازم معروف است پس هر که برین طاعت قیام ننماید باید که از لوازم آن باطل شود و چون  
 جنود و رعایا حق و دفع معاصی بجهت نفرت است و اقامت شریعت از افضل طاعات و اقربا  
 دانند چون احادیثی است باینجهت که باید که اجتماع کنند و بجهت قمع اهل کفر با هر فرق و فرق  
 گفته اند که هر چه گفتند و مقبول اهل کفر را بهر بود و مقبول اهل اسلام را شهادت است  
 پس همچنین از احادیثی است که اهل فساد جایز نیست و اگر فاسق مسلمی در مقابل  
 و افع منکر گفته کرد و هر دست نزد گفته علمای و اباس بقصد خند الجهم و اگر محنت  
 گفته شود مظلوم و شهید است و چون انصهار امر معروف تا این حد لازم آید  
 و نادر جاری جریانی احکام خارج است از قانون قیاس شرعی بسبب تصویر  
 نواد تغییر پذیرد و هر که در تغییر منکر قیاس بود بر زبان و دست و نفس و سلاح و اخوان  
 جایز است که دفع کنند و این است لازم محملات احکام فقهی است باید که دقیقه و دقیق  
 از اینک می کنند که می گویم علی و ان عبارت است از شریعت که بر یک مبنای

از کتاب نمی شود و حق و احتساب است بشرط آنکه آنست که مستحبی است  
 که فعل ممنوع منه در حق او مذکور بود و آنست که در بعضی کلمات نیست که  
 مستحب باشد و همچنین فعل و حرمت است و لازم در بعضی کلمات نیست که اگر فعلی مذکور  
 یا دیوانه نماند منع او از آن واجبست و اگر منع هر که است و در بعضی کلمات  
 هم واجبست همانکه منع دیوانه از زنان و لیکن از آنرا احتساب بخوانند بر احتساب  
 از منع مگر ای که متعلق باشد یکی از جمله میبایست ممنوعه از او است مگر که متعلق آن در  
 حق او معلوم نیست و در بعضی کلمات واجبست یکی حق الله که تفسیر آن  
 معصیتست و در بعضی کلمات حق بخدا که ان مقام است پس در منع بعضی از مکررات  
 و در حق مری بود و در بعضی کلمات نیز نشتر اتلاف می کند اینها در حق مری است  
 یکی حق الله که خوف فراموشی فاعل معصیت در حفظ مال غیر و اگر غرضی یا از آن  
 او قطع میکند حق بخدا علی این اوست و ساقط میشود ولیکن فعل باید معصیت بود که قطع  
 حق الله است و حکم اوست اینها ثابتست و منع کوک و دیوانه از شرب خمر و زنا  
 ازین قبیل است و لغز هر که ازین حکم این حکم نیست زیرا که منع همه از آن  
 بهتر نیست که فعل در حق آن همه معصیتست بلکه بجهت محافظت مسلمانیت فقط  
 از آن سبب آنرا احتساب نمی خوانند و اگر چه بجهت محرمی بجای آب خورد  
 منع کرده شود و دیوانه و کوک از شرب خمر و اینها بهتر است از جهت صفت آب و خمر  
 بلکه بجهت حیانت نفسی است که آنرا از آنست و این از لطایف احکام احتساب است

لفظ اهل نظر

که بر اهل فطرت بر حقیقت این واقعیت که در جنون این مسایح معلوم کردی بدانکه حفظ مال غیر  
بر دو فرض است یکی آنکه بر تقبی و خونیا و بعضی تن و مال و جاه او ملحق گردد و این مقدار در  
حاجت حقوق مسلمانان از اول درجات و جویست و کثرت اولی که و اگر در دست ز ریجاء  
بر حجت حقوق اسلام درین معنی کافیست و این معنی بای او کمتر از درج جویست اما ندید که  
ایضا در دیگر حاجت حقوق نیز کثرت اندیازی و در ترک سلام و عدل و اتفاقست که  
چون مال مستحبی ظلم ظالمی در آن تلف شود و شخص مستحق آن را بداند که این مستحق حق  
مستحق راجع خود او را در این شهادت بر وی واجب شود و در کتمان آن عاصی بود و ترک دفع  
شکری بسبب شهادت دفع آن شکری بدافع غیر است همین حکم دارد اگر بسبب شکری  
تقبی بر این بدن و مال و جاه او جاه ملحق خواهد شد احتساب لازم نبود زیرا که حق او  
نیز در مصروف بودن و یا مال و جاه و عینیت بخاک حق غیر او بر ولازم نیست که حق خود را در  
حق غیب کند و بی اگر بسبب اضرار حق خود را بر نفس نماید کند این از جمله گنجیات و منقذ  
بانت و نظر رفا و قلند و کثرت اضرار جانبین معنی نیست بخاک اگر کسی گوید  
که چون دفع سلب در این شهادت اضرار بهای دیگر نقصان منفعت نیست و بتر آن  
و این نوع ازال بسیار تلف میشود در جانب کثرت نقصان راجع بود و دفع لازم و نه  
چنین است بلکه صاحب یکدم مستحق محظوظ یکدم خود است بخاک که صاحب مال کثرت مستحق  
حفظ کثرت مال خود و جهت لزوم و وجوب دفع راجع و جوی بنقی و قیاسی ثابت نیست  
اما اگر قوت مثل بطریق معیشت چون غرض و تمییز و غلام منع آن واجب است اگر چه بی

احتمال مشقت و تقبیح میسر نشود و اینها مقصود حق بشرع و نفرت دین است و بر هر  
 مومنی واجب است که در دفع معاصی احتمال در وجوب و عدم وجوب دفع اثر است  
 اکنون بدانکه تقبیح همین معلوم کردی که قلت و کثرة تقبیح مشقت کمند بخانه کند  
 ترک معاصی مبنی بر تقبیح بلکه در جمیع طاعات بر مخالفت تقبیح است و آن خابت  
 تقبیح در طرف است و وسط طرف اول قلته تقبیح است که بدار مقدار باشد و وجوب  
 رعایت حق بر اولیای مسلمان ساقط نمی گردد و چون تقبیح صورت هر دو یکسان حکم  
 چون حکم در جوار اولیای خود این مقدار تقبیح که بخلافه چند بدو میرسد بجهت اقامت شهادت  
 یا ادا امانت از شهادت نشیرند اما طرف دوم روی در کثرت دارد و ساقط  
 وجوب آن بر هیچ محصل پوشیده ماند بخانه که تکلیف است با حق از شهادت و شهادت  
 دیگر بجهت اقامت شهادت بر عاقل را و برین شک نیست که احتمال این نوع مشقت  
 بر شهادت منیت و میان این دو طرف وسطی است که محل حرمان از حکم و طرفین محتمل  
 حکم نیست و این از شهادت مومن است که تقدیر آن مقدور نیست زیرا که اینها هیچ  
 حلقی برین نیست که میان اجزای متقاریه آن فارق بود از اینجا بر اهل علم و ارباب جمیع  
 و آیه بود که آنچه هیچ و صواب رسد نزدیکتر از نظر انهم و عقاب دور تر از اعتبار  
 کند و الله اعلم بکن چهارم محتمل و آن عبارت از عملی که عامل آن مستوجب  
 عقاب و عقاب مستحق است و این را چهارم از تقبیح است و در طاول آمده  
 حقیقت فعل میسر بود و مگر فعلی را گویند که وقوع آن در شرع محظوظ شد اعم از آنکه

مباشند آن فعل از فاعل مصحیت بود یا توجیه یا ریشه که آن دو رقع منکر  
بود و منع از آن واجب بود و آن از فاعل مصحیت نشد چنانکه غیر خوردن و زنا کردن فعل  
و بخون چرب این دو کسب از کتاب این دو کسره عاصی میگردند و وجود مصحیت با عاصی  
بجاست پس لفظ منکر اعم از لفظ مصحیت شد و جمیع معاصی از مضایر و کسایر و حجت  
عموم این لفظ بود و حکم احتساب بر جمیع مراتب درجات مضایر و کسایر جاری است  
نقطه دوم آنکه موجود بود در حال زیرا که بعد از فراغ فاسق از لفظ منکر احوال و عیب  
نشاید که بر آن احتساب کند و چون مصحیت منقرض شد بر حکم اقامت حدود لغو  
گردد و مصحیتی که فاسق در استقبال عازم نشد اگر عازم مقربیت بدین مصحیت  
احتساب جز بر تسبیل و غفلت آید و اگر منکر است احتساب بر او عظام روا  
بنمود که این سخن با سبب ظن کشد و آن حرمت شرط سیوم آنکه منکر بی  
تجسس ظاهر نشد و هر که منکر در خانه خود پوشیده دارد و بتجسس از آن گذرن روا نیست  
موسی که فاسق میداند و اجابت **فلسفه** که عرضی الدعنه شبی در طریقت  
میدانست و میگفت مردی را باز در حالت فاجر بدید روز دیگر بر منبر فخره و رو  
بالجای کرد و گفت چه میگویند و را آنچه حاکم دو کس در زنا بینداید که اقامت حدود کند  
گفتند تو حاکمی ام و لکن محمد محصلی و رایتو منسوخ است ای محمد منین علی کرم الله  
و بعد گفت ای محمد ترا این سخن نشاید گفت و اگر اظهار این امر کنی محروم تو  
رانده شود زیرا که این امر است که حق بی علی بحمت تا کیدت شتر شهادت

لذا کات فرست درین ؟  
حال محمود کند ضایع حال را امیدوار که

10/10/10

درین  
که گوید

میگردانند و این در بیان ظهور متشوج است که باطنی است و ظاهر کرد و گاه بحدی سمیع  
و گاه بحدی طبع و گاه بحدی شمع چون از اصول علم است و این حواس جمله مفید  
علم و این بزرگ بنمای تا بداند که در عجب است چه این معنی تجسس و تجلایان است  
که معروف بود چون امارت باطل حاصل گشت و آن صورت علم شد و عمل بمقتضا  
آن باینست احوال و امارات و غایت در غایت شرط چهارم آنکه منکر در محل اعتبار  
نشد و هر فعلی یکی از جهت آن امتحان زدند و باید دیگر را نشانید که لکها آن  
کنند مثلا حقیقی باشد که بر شافعی انگار کند در اکل ضب و منع و متر و التمه  
شافعی باشد که بر حنفی در کفاح بدو و یا و اخذ شفعه حواری شریفند  
خیر من و امثال آن بلی شافعی باشد که بر حنفی انگار کند بر اکل ضب  
و متر و التمه و حنفی بر شافعی بر کفاح بدو و یا و اخذ شفعه حواری و غیره زیرا که  
بدرستی است که معتقد است واجب و مخالفت آنچه  
صواب است با عقاید هر دو حق او معصیت است و اگر چه آنچه او صواب عقاید کرده است  
عند الله غیر صواب است و این معنی در احکام فروع و افعال است شافع ند در اصول  
وصفات و احتمالات این مسئله متعارف است و آن در دو صورت معین  
کرد و مثال احتمال اول آنکه محنت الهی را بیند که با زنی بقصد تنایمی میکند  
و در واقع آن زن زوجه است که در حالت صیغه بود و آن بجهت آنهم  
عقد کرده و احوال آن خبر ندارد و محنت از او میداند و از تعریف او بجهت سب

مختص

مهم است یا خود زبان او نمیداند پس اصل و سابقه و مباشرت زن  
با حلقه و وجیهه او عامی است یا آنکه این زن از قید او است و در علم الله  
این مثل صورت او است اما مثال در علم محسوس است چنانکه تعلیق طلاق در جو  
خود محمول صفتی در باطن محسوس است که در از غضب دور یا وغیره و آن صفت در باطن  
محسوس است که در محسوس موانع از تعریف زوجین یکدوش آن صفت عبارت  
دور و طلاق متعین چون در حالات محسوس است آن را باید منع از آن بر روی  
کرد و حال آنکه زانی را بوقوع طلاق علم نیست و عدم حکم معصیت برایش است  
چون آنکارا از آن فعل منفی نمیدانند و از حکم طلاق حکم لازم نشود و آنست  
که فعل آن خداوند شک نیست از آن منع جایز نبود اگر چه آن فعل فاعل میگوید  
چون او تحقیق آن چنانکه در مثال او گذشت و از لوازم آن سلب یکی آنست  
که ساقی طلاق یکبار بر حنفی اقرار کند و اگر کتب و ترمذی و ترمذی را هم  
نشد که آنکارا کند بر حنفی بر کتب و یا و اخذ شفعه مجاور بر حنفی واجب است  
که آنکارا کند بر حنفی و اگر کتب و ترمذی و ترمذی بر حنفی و کتب و یا و  
و اخذ شفعه مجاور اتفاق معتقد محسوس و این مسائل از شبهات فقهیه است  
بسیار است احتمالات متعارفه از جهین و عدم قابلیت قطع حکم بر خطای  
مخالفت و هر چه در این کتاب است از اجتهاد و کلام اول و غلبه ظن و جهل بودی نماید و با کوی است  
و میل ثواب آن بر دو جناب عزه دارا از لوث او مانس او اوقات کند

در تفسیر



و بعد از آن باید که پنج رفتار از طرف جناب ریا پاک گردانند و روی  
افتاب یقین را بسجای تبلیغات نبوشد و دولت اخروی را بحقیقت و سوره  
مغفرت و بعبایت خاصه عاریتی در ویرانه دین بکوشد و چون ارکان و مشایخ  
و آداب استیلا معلوم کردی بدانکه حد و شکر است که درین روزگار مالت و علایق است  
و در مجاری رسوم و عادات خلق جاری کن که بسیار است و اوصافی آن بطریق تفصیل  
ممکن نیست که با اوصافی تفصیلی شرح ولیکن مجموع آن هفت قسم است که اول منکرات  
ساجده بود منکرات اسواق قسم بیوم منکرات شولیع قسم چهارم  
منکرات حمامات قسم پنجم منکرات صیافات و مجالس قسم ششم  
منکرات عمارت و تفاسات قسم هفتم منکرات عامه و در هر قسم از این اقسام  
انچه اصول اصوات آن قسم ذکر کرده آید ناشد و تعاریف این اقسام و کس که در آن  
قسم اول منکرات مساجد و اخراجات این اقسام است صلوات است بر  
ظانیده و در کوع و سیم و آن مبطل غایت نبض محدث و نوری ازین وجوب است  
و ازین جمله قدرت قرآن است بلعن و تلقین آن بر وجه صحیح و واجب و همچنین  
منع خواننده سخن از سخن خواندن واجب است و سکوت بدان معصیت فاش  
زیرا که قرآن بلعن خواندن با خود قدرت و تعلیم موهبت است و سکوت بر معصیت  
هم معصیت و اگر زبان قاری سخن از ادای بخارج عاجز است اگر سینه قدرت اول است  
نزد کند بر لوح فایده افتد کند و اگر اگر قدرت ضعیف است ولیکن تفهیم حله عاجز است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بجمله لعب و ملاوت بران منع و انکار این همه واجب است قسم دوم مکررات  
اسواق و همل مکررات اینگونه است که کاف مکررات در یک تفریع این ده است  
اول کذب در آنچه چون یک شخص میگوید بدو در خریدیمت مسکوب و از ده درم در یک  
برج و یک درم بیست و شش و این بالغ درین سخن هم کاذب است و هم فاسق و هر که  
بکذب این شخصی عالم بود روی واجب است که شتر را از دروغ بالغ خبر دهد  
و اگر تصحیر کند در آنم و نسق یا او شتر یک بیک مکرر دیم اخفا و غیب است روایت  
که و اندین شفع رضی الله عنه استاده بود شتر شتری میفرخت  
و اندک مشغول شد شخصی آن شتر بست بصد درم بخرد و برفت چون فائده آن  
خبر یافت بر آنرا آن شخص بدو بدو گفت این شتر را برای رکوب خریدی یا برای  
فروختن گفت برای رکوب گفت و برای این شتر سوار نمی است بسبب آن راه بسیار  
و فنی که آن نمیتواند رفت آن شخص باز گفت و صد درم از برای آن نقصان کرد بالغ  
گفت هیچ و از برای آن آوری گفت من از رسول الله السلام شنیدم فرمودند  
لا یحل لاحد بیع مبیعا الا بکین مافیة و لا یحل لمن یعلم ذلک الا بکین  
یعنی حلال نیست کسی که خبری میفروشد تا آنکه شتر آن خبر نگوید و حلال نیست  
کسی که آن خبر میداند مگر آنکه شتر را از آن آگاه کند و اگر نکند عامی بود مکرر  
بهر یک نیست آنست که شخصی در بازار مساعی میبرد و شخصی دیگری از دیدن بهای  
آن زیاده کند شتر را فروخته میشود و این فعل هم است و حاصل آن عامی

وضع دادن واجب چهارم سوم است سوم آنست که شخصی متاعی غیر بدو بیع  
 کرد و بعد از قرار ضمن شخصی او را میگوید این متاع باز گردان تا من بهتر ازین دارم  
 ترا این متاع فرستادم و یا خود باع را میگوید که این متاع باز گردان تا من بهتری بقیتم  
 از تو بگویم اگر این بیع در ظاهر ششم محلیست لا شخص برین فعل لغو و عاصی است و  
 انکار آن واجبست مگر تخلف تفاوت میکند و نیز آن و زراعت اهل بازار است و اگر  
 از اهل سوق و دستگیر وکیل دارد که یکی میخرد و دیگری میفروشد و اگر  
 و فاسق است و بر حسب لازم است که در هر ماه یکبار تقاضا نموده و بهر سلیقه  
 که بر نقصان آن واقف گردد و واجبست که حاکم سلطان از این اعلام کند و بعد از آن  
 بر حاکم واجبست که آن شخصی را تغزیر میفرماید و اصلاح آن ف و میکند مگر آن  
 ترک الحجاب و قبولت در معاطات خیره مکرر و غیره شرط فاسده از رویان  
 و غیره که در میان حمله متداولست و بر اهل السوان غالب آن مجده معقود است نه و  
 اگر آن واجبست مگر ششم بیع اشکال حیوانات مصور که در ایام عید مجده  
 فروخته و خریده میشود و همچنین آلات طلاهی که آن همه واجبست و اگر آن  
 لازمست مگر ششم مکرر بیع او این زرد و نقره و جامه ها و این ششم مکرر مکرر  
 وضع آن اگر آن حمله واجبست مگر بیع جامه ها که گفته که تصدات کرده  
 و در ظاهر فو کرده این حمله از تلبس است و فعل آن حرام است وضع آن  
 مجده واجبست قسم سوم مکررات شوارع و مجمع آن هم واجبست اول

در این کتاب  
 در این کتاب

وضع ستونها و غوسل شجر چنانکه راه را تا آنکه در دویم نای و کجایه وای  
چوس چنانکه راه گذری آردن فریاد مکرست و غیره و تحریر این واجبست  
میویم اخرج تاوان که آردن اهلای سخن در راه میرکند و جامها و مردم  
عزت میشود چنانکه بیع اطمینان و غیره بر روی که ملک باشد و گذرنده آردن فریاد بجم  
و صبح عطف و عطف و عطف است از عطف نقل ششم ربط و واب برده گذر  
ملک باشد که مقدار و کوب فرو رست و عمل و واب زیاده از قدر طاقت  
از جمله مکرست و وضع این واجبست و همچنین بر روی خار چنانکه جامها  
مردم میدرد مکرست و رایج قضا بان و انداختن آردن و در بار راه  
که طبع از اسکنه میدارد و بر رتبه و واجبست که باقی نماند که از نظر خلق پوشیده  
بود ششم القاد قمامه بر راه چرخ رو به خاکستر و قنینه بطبع و غیره چنانکه  
خوف ترین اقدام بود مکرست و وضع آن لازم است القای حقیقه صیبه برده گذر که  
مردم راه گذر از روی و متن آن فریاد بجم و وضع این واجبست و هم  
بر روی ملک کننده بر در خانه که بر راه گذر بود و در متن این از مکرست و مکرست  
که وضع این جمله واجبست و سکوت بر آن اتم و معصیت ششم چهارم مکرست  
علامات و ایهات آن هفت است اول صورتهاست که بر در علامات نقش  
ممکنند هر که صورت آدمی و ملک و حیوانات است اما در حالت این جمله  
واجبست و در حال این حمام که در آن صورت بود مردم مکرست ششم و پنجم

تاریخ

مذہب سے باخبر نہ ہوں

عبدالحق خان

عام بود که سخن در بخت میگوید که بر منج و در سخن او قاضی است حضور بجا بود و اگر هم است  
 و اگر در او نیست بلکه در مجلس سوره بود که سخنان خوش کذب بود و این نیز است  
 حضور آن حرام است و اگر لازم اما اگر در زنج کذب خوش نبود آن مباح است بشرط  
 بلکه در آن مباح است که در آن لو که در مجلسی که غیبت بومی کرده میشود و این  
 که نفس من این عیان است حضور آن مجاز است و اگر در آن و بکانت از منج و اگر  
 مع القدرة عامی قسم ششم مکرات تفقاصت و این دو قسم اول  
 اسراف در بلا و مطاع دوم اسراف در آینه و مساکن اما مکرات مال پنج نوع است  
 اخصه مال چنانکه اسراف است و آفته و العالی آن در بخت نفقه در معاصی ظاهره  
 چون اتفاق بر زنان و غیر و مطرب و یا بخت نفقه بر پانی جهت حسیت و شکره معاطه  
 ربوا اسراف در مباحات چنانکه ششصد و بیار دارد و مشیت او و خیال او  
 بدانت و او بدان صد و بیار عاصمه که آن بهای میوز و میبوشد مادر و لجه آن صد  
 و بیار نفقه میکند و سر و دست و منج از آن و او بخت یا ششصد و بیار و بیار دارد  
 و آنکه را در نفقه و بیار سبب خرج میکند یا در نفقه و بیار خانه خود صرف میکند  
 و خیال خود را ضایع میکند از این جمله اسراف و حرام است و بر عام و بر او بخت و  
 انکار و احتساب لازم قسم ششم مکرات عام است بسبب عموم حکم بر هیچ  
 که نیست درین روزگار که آواز مگوی خالی بود الا مانت الله لک از جهت تقصیر در  
 تحصیل احکام شرع و از جهت تقاضای تعریف و تعلیم نصیحت و ارشاد و خلق

و نیمه  
 مسدود است

عجز  
 کرد

١٩٩٢



و هو بان ترا میباید نعم و مقایسه نمی کرد انچه خداوند قال الله تعالی  
 وان تعدوا نعمته الله لا تحصوها ان الانسان لظلم جرم  
 در اظهار کسر از این ایدیه شریف بیکان عاقل و غیر عاقل را از خود  
 و انعام بنیابت و اولیاء افعال بنیابت تنبیه میفرماید که ای مظلومان انوار افعال  
 و احسان ما و ای مظلومان اصف کرام و امنان ما اگر جمیع مخلوقات از ملائکه  
 و من و انسانی که کمال تعجبیت ماکونند و مجله فروز و قات از انعام و هوام و دو  
 و خوش و طیب و کینه جمال افعال از رفعت ما بوند هر چه بوند و گویند و شنوند  
 و دانند و بینند انهم لایق حوصله ایشان بود و حواله اوقات جلال و عز ایشان  
 که منزه و سده اوج کبریا مالکدان همه مبشر است اما افاض آری و نسین  
 ان مطلقا موجب سران و حیران است ملاحظه و تذکره مانع از ان مورت  
 از یافوت و امان که لایق شکرتم لایزید نکه و ان کفرتم عجب انشدید  
 ع کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلعم يقول الله تعالی  
 يقول الله تعالی یا ابن آدم ما تصفنی بالتعجب الیک بالنعمة و شئت  
 الی الله تعالی امیر المؤمنین علیه السلام و هم روايت که در از رسول علیه السلام  
 که حضرت محمدت میفرماید که ای فرزندان ادم انعام حضرت نمیدی و بر  
 عیبت قدم احلام نمی بینی و قدرت لغیب انومان مانع از ان و کمال انعام

حضرت ربیبیت صلیت علیها

الی انما نزلت و شئت الی الله تعالی

و شریفان معین را غنی بایه و بپوسته که گشت بزرگوار و هوامیرا و خاکید بختی بر سر  
 ابدی بی انتی چند آنکه نام نجیب و احسان و خورشیدان و جود توئی اندازم تو  
 بخود و حیدان شیمی آئی و هر چند اندازم کی و بر و استان حضرت مانتش می باشد  
 خراب بدی و زشتی تو بدست می بانی و عقیده این العافرضی الله عنه قال قال  
 الرسول صلی الله علیه و سلم من نفع الله عز وجل یفقر فی سائر  
 عقیده وایت کرد که رسول صلی الله علیه و سلم ای باب نعمت از نعمتهای حضرت  
 صمدیت از اسباب هدایت و حفظ و صحت و بزرگی از بزرگهای آدمی ساکن  
 و نهانت و وقایع انار آن خارج دایره شرح و بیانت و بجز قلم بعینه  
 و یک حقیقت آن ندانست و آنکه که بعضی از آن دانست احاطه قدر دانست  
 و عز این عباس رضی الله عنهما قال قال رسول صلی الله علیه و سلم  
 قلت من اعطیهم فقد اعطی خیر الدنیا و الآخرة قل لا أشاکرک و لیست  
 ذاکرک و ففسا علی البلاء صابرة ابن عباس رضی الله عنه  
 روایت کرد که رسول صلی الله علیه و سلم از صفات مسعود که آن هر سه  
 اصل سعادت و قیومی و اخروی است هر کدام سه صفت دارد بنوع سعادت  
 و نیکبختی و رفاه بود و از آن و اولی که یعنی دل بهوشیار که شناسار  
 نعمت منعم بود دوم زبانی که از بلا و حق خائف بود سوم نفی که بر صدمات  
 بیانات باید از و ظاهر بشند و هر یک از این عبد الله المرص رضی الله عنه قال قال

معاذ اللہ

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اعطی خیرا فیرى علیہ سخی حبیب  
اللہ تعالیٰ محمد فابنعمہ اللہ من اعطی خیرا فیرى علیہ سخی حبیب

یکوین عبد اللہ وایت کہ کہ رسول اعظم فرمود کہ ہر کہ اور انعمتی دادہ شد و او را ناس  
نہار ان نعمت برستھان می باشد و با حفظ بندگان حق از انار ان مسرور باشد  
و از تجدد انار ان تو با نعم فضل منم می شناسد و کمال نعمت  
را با و شکوای بیجا بزدانست و ہر کہ اور انعمتی دادہ شد و او را بکفر ان  
و اخفا و کتمان می پوشد و بشکر و ثناء منم و انظار ان نمی گوشت و از دشمنان  
مردود و دشمن دلدار ان نعمت معبود است و عجب بر رضی اللہ عنہ قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یحب ان یرى عاثر نعمتہ علی عبدہ  
الوہر برہ و ایت کرد کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ حق جل و علا دوست دارد  
کہ انار انعام و افضال آواز واصل احوال و اقوال منبہ نمایند و بود و بسبب لایانی  
محقق شکر فضل نعمتہ بر و یا بندہ و عجب بر رضی اللہ عنہ قال رسول اللہ صلی اللہ

و علیہ وسلم من یرى علی الجنة الذین یحیدون اللہ فی الشراء الضراء  
ابن عباس رضی اللہ عنہما روایت کہ کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ او کہ  
کہ بر یافن چنان خواندہ شود و انکس ان بنہند کہ دل و زبان از و حالت شکنی و فراخی از  
لا حظ و مکارہ و مدح و حضرت محمد بن فارح و عابد از ان من مالک رضی اللہ  
عنہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم التوحید ثمن الجنة و الحمد

وفلا شکر کل نعمته ابن عباس روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود  
 که نوزدهمین بهاء و آرزای سلام و رسالت نوزدهمین نعمت است که امت را هدایت نمود  
 خداوند جل و علا و وفات نمودن است که جمیع نعمتها و حسن ان قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله ما انعم الله علی عبد من عباده من اهل احوال اولاد  
 فيقول ما شاء الله لاحول ولا قوة الا بالله فلا يرى فيما فاته  
 هم ابن عباس روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هیچ نعمتی حق جل و علا  
 بر بند و عطا نکرده از اهل بیت فرزند این نبی نگوید ما شاء الله لاحول ولا قوة  
 الا بالله العلی العظیم پس از بعد از گفتن این کلمه انبی بزرگواران به بند و معنی  
 ما شاء الله است که بند و حقیقه و سر این را بعین بصیرت ببیند و بر زبان حال گوید  
 و در وقتی که ببندد بر سر این همین منشیت و عنایت حق است و هیچ کس در تکمیل  
 نعمت به عنایت و منشیت حضرت از خود نگوید و تو قیامت که از خود قوی متین عطا کند و  
 و ع علی ابن عباس که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله يقول الله ایتما عید  
 من عبادی انعمت علی منعمه فقال علیها الحمد لله رب  
 العالمین فقد اذی شکرها وان عظمت النعمه  
 امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حق جل و علا  
 میفرماید هر بنده از بندگان ما که بفضل و کرم خود نعمتی بر وی انعام کرده ایم و دانست  
 که این نعمت بر وی عطا و احسان در پیش لوال و امتنان است بدرستی که شکر

دون العظم

و قد علم انهم امنی فقد شکر فی من عطا به نعمه

فیقول الحمد لله رب العالمین

نعمت ما بگذارد و هست و هر که نعمت بوی عطا کرده ایم او آن نعمت را و بلیت  
 حمد و ثناء ما کرد و گفت الحمد لله رب العالمین بدرستی که او الحی الشکر نعمته  
 ما کرد هر چه که آن نعمت بزرگ بود و عزای در داور رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى اِنِّي وَالْحَيُّ وَالْقَيُّوْمُ  
 فِي مَبْنَى عَظِيمٍ اِخْلُقْ وَجْهَ عَرِيٍّ وَارْزُقْ وَيَسْكُرْ غَيْرُكَ  
 ابوودار رضی الله عنه روایت کرده که رسول عام فرمود که حق جل و علا صیغه نماید که  
 بدرستی که ما را با جن و انس یعنی بری و آدمی کاری بزرگ افتاد است تا آفریده ایم  
 دیگر بر این بنده شود و ما روزی و هم دیگر بر این است که کرده شود این کار بزرگ علم  
 در حق روز بزرگ خواهیم رسید که سترند و کافر از حق غافل مانده و بنده و کافر  
 کائنات و جزعت ما که زکاه بنده و الاحبار اِنَّ اللهَ تَعَالَى اَحْيَا  
 اِلٰى دَاوُدَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَادَاوُدُ اَحْبَبْتُ وَاَحْبَبُ اَوْلِيَايَ  
 حَسْبِيَ اِلٰى عِبَادِي قَالَ يَا رَبِّ هَذَا اَحْبَبْتُ وَاَحْبَبُ اَوْلِيَايَ  
 فَلَيْفَ حَسْبَتِكَ اِلٰى عِبَادَتِكَ قَالَ ذَكَرْتُ مَعِيَ اَلَايَتِي وَنِعْمَتِي فَاَسْتَمِ  
 اَلَا كُلُّ حَسَنٍ وَاَعْبَارُ اَمَدٍ هَسْتُ كَرَمِي حَلَّ رَحْمَةً فَرَحْتُ وَاَعْلَى اِلٰى رَحْمَتِي دَاوُدُ  
 حال حضرت ما را دوست دار و دوستان ما را دوست دار و بنده کافر را  
 خلعت دوستی منزه کردن گفت ای اینک دل خود را منم محبت  
 تو گردانیدم و دوستان محبوب خود را منم اما سر اوقات غیرت و لغو

لا یزال یحیی الهم  
 لا یزال یحیی الهم

خاک که با دستها محبت ترا بگونه دروهای نیکترین روی کاران عاقل و کسب تمام فرمود  
 که ایشان را بحد و حد و حسن و توبه و جود و امتنان مایه ده که باید این سعادته  
 آن شکر دروهای افزون و شکر آرات او بارها و بخت است ایشان  
 می فرمود و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم احسنوا الجوار نعم الله تعالى  
 فانها قل ما زالت عن قعر فخلدت اليهم فرموا که نیکو دار و می یکی  
 نعمتی را یعنی با دای حقوق شکر که نعمتی حق چون از قوی بر کرد و نادر باشد  
 که بار دیگر آن نعمت ایشان باز کرده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من  
 عظمت نعمت الله عليه فمن لم يحتمل ملك الموت عرفت النية الزوال  
 فرمود که هر که انعام و افضال حضرت صمدیت در حق او بشمار بسیار شود و خوب  
 احتمال نموده بدکان حق بروی بسیار بود و در که وجوب ته فاقه محتاجان بر قدر  
 و جود نموده است پس هر که نموده خلق به کل نکند و در حالت فضل قدر و قفاد  
 حاجت محتاجان را غنیمت نذر و آن نعمت روی بر و ال آرد و باران ذل  
 احتیاج بر روزگار و بار و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الطاعم الشاكر  
 بمنزلة الصيام الصابر فرمود که ثواب خور و نماز  
 نعمتی که با دای حقوق شکر آن قیام منماید همچنانست که ثواب محنت روزه داری  
 که بر محنت کسی که صبر میکند و سئل والذين يكثرون الذهب  
 والفضة رسول الله صلی الله علیه و سلم لمانزل آية الكنزاي

انما اتخذنا

احوال متخلف باری سوال الله فقال تنجد احدكم قلنا شاكر اوليس اننا  
 ذاك چون اين نامه كنز نازل گرد برسدند كه اي رسول خدايي كه مردم نوع لذ  
 النوع احوال را عايت كنم فرومود كه دل شاكر و زبان ذاك را بر اكنه دل شاكر بويسته قرع  
 باب است اده نعمت كنند و زبان ذاك پنج ذل حاجت بغير از دل بر كنند اول  
 كنجه لايه دل است و دوم سلطنت بر زوال عيون از مفهومات الفاظ حضرت  
 نبوي قنصلت كه معلوم شد بدانكه ترك مقامی از مقام اولي است و جميع  
 مقامات ساكنان از سلكه اصل منتظم ميگردد و علم و حال و علم و در بديت حال  
 سلكه علم اصل است و حاليته آن و عمل نموده علم و در نهايت امر  
 كل تقدير بر علم است يعني علم اصل بود و حاليته عمل و علم حاصل بود و اين معني  
 از وقايع علم سلكه است و انرا بجز از باب قلوب طاهره و اصحاب نفوس زاكه  
 فهم كنند اما اصل اول كه ان علم است طاردين اصل هم بر سه اصل است  
 اول معرفت نعمت و دوم عدالت بن انكه اين نعمت خاص در حق اوليت  
 اگر چه در حق غير او نعمت است چنانكه ششمن و ششمنی و در حق دشمن و دشمنی  
 ميشود و آن ملك و دشمن در حق او نعمت است نه در حق دشمن او اصل  
 سيم معرفت ذات و صفات ميگردد در افعال و انعام و متهمة انار وجود  
 و كرامت است و اين اصل بديت مراجع الكائنات و انرا چهار وجه در بديت  
 در چهار اول معرفت لغزوات منزهه بستانه نبوت و صفات كمال مطلقه

تقریر ذات متعالیه از صفات نقصان و ذوال و حصول این معانی  
 سبحان الله است در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که  
 انعام و افضال امتیاز که آن نعمت وجود است علی علت استحقاق و سبب  
 استعداد و مقصد ای فیض اندک و استعلا را مظهر و واجب فعل  
 و نوال از مشرب و رعایا و بسط و سبب استعداوت که به تبع وجود  
 از هر حقایق مرموز همه حمد الله است و در هر یک از اینها تفرذات منزله  
 منعم است علی عظمی کمال محبت و عظمت الوهیت استعراق و  
 و استعلا که در آن مراتب کثرت در سطوح مختلفه افتاد و حدیث استعلا استعراق  
 انوار فردا نیست بر مملکت و حدیث استعراق استعراق استعراق استعراق  
 الله الله است در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که  
 ذات و وفای که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که  
 کبریا از آن رفیع تر است که بقوه نطق زبان به پیر من جناب علی او توان رسید  
 و سر از قاف عظمی که کبریا او از آن بزرگتر است که بوسیله فهم و بیان وصف  
 کبریا از حضرت توان کرد و ظهور این حدیث تفسیر الله اکبر و الله رسول علیه السلام  
 فرمود که لا ان قول سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر است الی ما  
 طلعت علیه الشمس انما است بظهور این حقایق است زیرا که منصب نبوت از آن عا  
 تر است که بزبان ایشان که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که

بوجود نقصانی فیض خداوند و ظهور این حقایق

علاحدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که



حاصل بود آنچه که کثرت فضایل این کلمات در متن احاطه نبوی و ابرو است این  
 آن همه نثره حقایق و معانی در مرتبه عرفانیت به بعلقه زبانیه و نزدیکی خارج  
 ما القدر و محال نیست که موجب این منویات تواند شد و استحصال این حقایق  
 منیه کلامی است که منیت نور تو عید است زیرا که فرج عارف موعود در روز و لغت  
 بغایت مستقیم و معطی محبت و محو و اله را ضرب محو و غلبه از لطف رب  
 طریقه است و در امتداد محو است ظاهر است که اگر شیخ را بتوقع باو شد و لغتی  
 رسد اگر فرج او محو شود لغت بود فقط یا بقلم و کاف و و یکم و خازن که بکار  
 اقبال لغت است اندک بغنیات منم آن کس جاہل و کافر لغت است و  
 باثبات و سیاط کفران لغت منم کرده است همچنین هر که بر جریان منیت  
 از او اسرار مجازی قدرت اطلاع نیت بعین حیات مشاهده کرد که منم  
 و بگویم و ارض و افلاک و ملک که و من و ان همه در قبضه قدرت بیان  
 سخره و معهودند که قلم در دست کاتب و این مقام تو عید افعال است  
 و مومن تا بدین مقام برسد از شواهد شکی خفی خلاص نیاید و هر که بدین رسد  
 بداند که نوع ان اگر چه فاعل محاربت اما در عین احتیاج سخن و مجبور و در  
 است و چون دارد عینی که ان داعی فعل است باذن اله بر دل مسلط کرد و فاعل  
 در میان شرت فعل مضطر شود و فعل ظهور یونند و اگر خواهد و اگر نخواهد اینجاست که فاعل  
 نیم و اسان بواسطه تسلط داعیه حقانیه در افعال اسان محو و لغت مضطر و

مقام

مسرت خائنه قدم در دست کاتب جبار یقین نکریدی که افعال ابن  
 بحسب سبب حصول نفع اوست در دنیا و آخرت و افعال احسان که شکر است  
 بحقیق معطی و محقق غیر حضرت محمد نیست و حصول این علم حقیقت  
 شکرست چنانکه در اخبار آمده است که موسی علیه السلام در مناجات گفت  
 خلقت آدمیدک واصطفیت علی خلقک وسجدت  
 له ملائیک والسکینه دارکرامتک ورحمتک حواء  
 امثک فکیف تشکرت فقال غیر مثانه علم ان کل ذلک معنی کانت  
 موسی علیه السلام گفت ای ادم را بدست قدرت افزیده و او را  
 از جمله خلائق برگزیدی ملائکه را هم را سجده او فرموده و از کرامت نهشت  
 و منزلت و ساختی و جو کنیک خود را از وجه او گردانیدی چگونه بنکر این  
 حمد قیام نموده خطا فرمود که دانست که انعم از حضرت باشد بیک سطره  
 و آن دانستن او حقیقت شکر بود از و اهل حال آن نتیجه علم است  
 این حصول فریست بمنعم و آن از سه حال نماید اول فرج و اجد بر حصول نعمت  
 مقصود بود بغیر از احتفاظ و انتفاع بدان نعمت او را هیچ اهتمام دیگر نکند  
 و طریقت ابدی و دانه نعمت چنان بزرگداند که عکس است منعم او در محل  
 خیال او مجال نماند و نزد او هیچ فرق نبود میان آنکه این نعمت و دیگر یا بد یا  
 از دست یا دشمنی بد و بدست بد و بدست بد و بدست بد و بدست بد و بدست بد

معرفه بذات الشکر

در کلام ابن

و این که را پیش گرفت هیچ نصیب دوم آنکه فرج او نه از جهت حصول  
بود بلکه از جهت آنکه حصول آن استدلال میکند بر غناست منعم و شغفت او دور  
حق منعم علیه و قوت میل فرج او بدین معنی جهان باشد که اگر این نعمت در صورت  
یافتی او را از یافتن آن هیچ فرج حاصل نشدی بسبب تحقاران نعمت  
و استغناء او از آن چه غرض او حصول معرفت غناست منعم است نه عین  
و محتاج این حال در اول او دانا و مراتب شکر و دوشکر او از غایب  
نقصان خالی نیست زیرا که این شخص بکماله بنده خطوط خود نظر بر غناست  
منعم دارد حال آنکه آنست که فرج واجد از آن جهت است که بمعنا و نفع غناست  
نعمت بحقوق و آداب خدمت منعم قیام می تواند نمود و تصرف بآن  
رضاء منعم حاصل میتواند کرد و بوسید آن بمرتبه قرب منعم میتواند رسید و بچشم  
من ابراهیم منعم بود و محفوظ میتوان گذشت و این نعمت اعلا و مراتب این اصل  
و حیاهات یکا و ذات غنیست آنکه منعم را بر او بخت بطلبید و علو نعمت آنکه  
نعمت یارای تحصیل رضای منعم نخواهد اصل بود و عمل بر هر چه که نتیجه علم است  
و حکم این بر اصل است و منعم است و منعم قلبی و آن قصد غنیست و واجد است  
بر صفت نعمت موجود و معارف رضای منعم و عزم بر امتثال او امر واجب است و نواهی  
و انکار اصناف صیر است و انواع صیر است و اشتغال با یره بخت و شوق و تعلیم  
و تعطیل بکمال قرب منعم بواسطه شهود تملیغ انعام و تراءف اگر کم در

عمل زبانه بدوام اظهار مجاهد و محاسن منعم و ملازمه مدد و ناز او قسم سوم عمل  
 بجلد و استعمال نعمت در طاعت منعم و وقایف از دستانت بدان  
 بر مخالفت او و مشغول داشتن هر عضوی از اعضای بطاعت که بدان  
 عضوی مخصوص است و آن عضو بدان طاعت مأمور شد طاعت ششم است  
 که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در ضعف و زبردستان شفقت و در صلحا  
 و علما بکرمت و در عیوب لمانان بعرض بغض و تشتر و طاعت کوشش  
 استماع کلام الهی و اخبار نبوی و اخلاق و سنن انبیا و سلف صالح و مواظبت و  
 تعریفیات و تنبیهاش ششمی و تنزه از استماع طری و کذب و غیبت و غیبه  
 و طاعت زبان و دوا و در ولادت قرآن و امر معروف و نهی منکر و اظهار کوشش  
 منعم و ستان و اساک آن شکری و کذب و غیبت و غیبه و همچنین هر عضوی  
 طاعت ششم است که ملازمه او برو واجب است و معصیتی که بجانب الله و ملازم  
 و امری که جامع تفصیل طاعات و رافع درجات است اعتکاف و اجابت بر طاعت  
 ششم یا ملازمه خطوط حرمت حدود و احکام بجز از قیام باوایی حق و شکر  
 معبود چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه نعمت بدو اعتبار نیست  
 میگردی با اعتبار نفع و ضرر و حال و مال و دین با اعتبار خصوص و عموم اما قسم  
 اول بر قسم ششم میشود اول آنکه نافع است و حرام در دنیا و عقبی چون  
 علم و سیرت و این دو نعمت حقیقی است که لذات انار آن در دنیا و

و آخره قابل احوال و فناء نیست و اجتناب از انرا در ابد الابد منقطع نمیکرد و اینجا  
بهره این دنیا و دولت گردوند و در موطن دنیوی و آخرتی مذموم قسم دوم  
کافر و موم است در حال امارت و مال نافع است و این نعمت مجاز است آن روی  
که آن موم است باینست بفرموده حقیقی است و این قسم یا دنیوی و یا آخرتی است  
نعم چهار و صبر او بر تحریج و ادوی تلخ و ناخوش یا آخرتی و در و صبر باشد چنانکه  
نعم و شهادت و مخالفت لغز و این قسم نزد انبیاء و اولیا و ارباب بصیرت  
نعم حقیقی است اگر چه هر دو اهل غفلت و ارباب لغزش از ارباب محنت  
شمرند و در حقیقت این هر دو راحت و نعمت است و کسوت بد و شدت  
چنان یکی مزیل امراض و سقام است و آن دیگری منفی اوزار و اذنام این  
یکی مورت محبت و سلامت است و آن دیگر موجب منزلت است پس که گوید  
چنان چهار چون تکلیف کردن و دوی تلخ کنند او را محنت است و خوردن از ارم خود  
رحمت میداند همچنان که در سبب عقل فرزند را از محبت منع میکنند آنرا  
شفقت میداند و پدر که مال عقل را غفلت و عافیت و میداند که شفقت امراض سخت  
تر از محنت محبت است و از این است که گفته اند که دشمن عاقل به اذیت  
جاهل و عاقل به دوست نفس خود را ندانند اما اینست که عاقل دوست جاهل آید  
که دنیوی جاهل و نادان است و آخرتی جاهل و نادان است و کفر و فسق را میبند  
قسم سوم نعمت واهی است و آن چیزی است که در حال لذت و نافع است و در

و در حال مفروضه که این قسم دوم و نهم است نوع اول جنوی و حبس با چنانچه  
 خورن شهیدی که در وی زهر پیدا شود و تحقیق از ابر غیبت تمام می شود و نمیدانند  
 که در وی زهر است و کجای خفا از اعمت میسر می شود اما معرفت و بلاد آنکه  
 بهلاک خود کشیده بعد از وقوع لغت معلوم خواهد بود و نوع دوم از وی روای  
 چون در کتبی منافی چون زنا و لواط و غیره که آن بسبب لغت  
 عالی تر و اهل مجور لغت میباشد اما نزد باب بصیرت محنت مطلق  
 و بلاد و محض نیست و هم اگر سلیقین دانسته اند که آن بعد از یک قماری  
 و بشیای آنجا می خواهد کشید اللان بتدارک الله بر حمت اما اعتبار  
 دویم که انقام نعمت با اعتبار خصوص و عموم ای عزیز اسبح الله  
 علینا و علیک العامة و احسانه و اتم فضله و امتنانه که نعمت  
 عبارتست از هر چه برتر است فی ذاته و مرعوب فی نفسه

بفلسفه لذات مرغوبه از وجه اختصاص و اشتراک سه نوع است  
یکی عقل و دوم بدنه عقل چون علم و حکمت است که آن خاصه نوع  
انسان است و هیچ نوع از حیوانات درین قسم اورا شریک نیست  
اما لذت بدنه دو نوع است یکی اگر جمیع حیوانات را در آن باشد  
شرکت است چون لذت بطن و فرج که خشن مراتب لذات  
دائم است نوع دیگر اگر بعضی از حیوانات را در آن باشد  
شرکت است چون لذت غلبه و استیلا و که سباع را در آن ملأ  
باشد آن شرکت است و نهایت مراتب همی بدایت مراتب  
سبع است و تجاوز نهایت سبع بدایت ظهور انواع و عقلا  
و مقهور گردانیدن صفات سبع که حسب ریاست نتیجه است  
کار صدیق است چون ازین صفت مغلوب گردد و از حقایق عقل  
از پرده غیب جلوه کری کند و علامت طلوع صبح این سعادت  
آن بود که لذت علم حکمت بر همه لذات غالب گردد و لذت  
موفق الله و موفق است اسرار ذات و صفات و افعال  
حضرت صمدیت جمیع لذات را مقهور گرداند اینجی حقیقت روح  
و قلب از امراض غفلت و حجاب روی بصیرت لذات است سمع  
البصر و بطن و فرج و لذات قلبی و روحی مندرج گردد به

وسطه ترف لذت علم حقیقی همه لذات را بست و مغلوب گرداند  
 و این لذت اگر چه از روی رتبت اعظم لذات است اما از روی وجود  
 اقل موجودات است زیرا که لذت معرفت و علم و حکمت هر عارف و  
 عالم و حکمی نباید و این طایفه چون کبریت آهنی که با کبریت  
 اگر چه جمیع از خود نمایان جابل محفوله عارف و عالم نامند و فواید  
 از مغفولین عاقل محفوله در صورت ایشان بجلی نمایند  
 اما از صورت تا معنی چند آن تفاوت است که از عرضش پدید آید  
 و از اقل درجات ترف علم است و عز و ترف از او در نیاید  
 آخره القطار نیست و لذت اسرار آن ابدیت قابل فنا و زوال  
 نیست و ملالت از لذت طعام و شهوة و قاع که اعم شهوات است  
 حکمت اما ملالت عالم از علم ابدیت و ترف کفایت که در محفولت آن  
 با عوان و حواس حاجت نیست بکثرت اتفاق نقصان نمی پذیرد  
 و دست سراق و غصب بدان نمیرسد و بغزل باطن و ما کم  
 مغفول نمیکرد و در قس اراقم نعمت بصفتی مخصوص است  
 چه اکثر فحشه در حال لذت است و در مال مضرت است و آنچه در مال نافع  
 است در حال کربت است لا نعمت علم لذت و نافع و جمیل است سهم  
 در حال اتم در مال و این صفات حمیده از ذات ترفیه او ایستاد

تفلیس



منفک نیست و بی راه که نعمت از نافع زلفی بایست که نعمت منقص  
مهر خیس فانی می شود و روی آفتاب دولت را لعل حرمان  
می گویند و بجاقت در خمر آن ابدی می شود از نغم سعادته ابدی  
محو و محو و بقاوت خود معنی و باد و باران و غفلت مفتون  
و ماده این تفاوت یا از امراض عقولست که غفلت و غفلت  
فراد نام الله مرضا یا از موت قلوب بمرکب جهل و غفلت  
جناحه حق جل و علا یعنی زندگان صور را مرده معنوی می خوانند که  
انک لا تسمع الموتی و متابعت شهوات مرض عقولست و غفلت  
جهل و غفلت موت دل و هر که دل او با استدراج جهل و غفلت مرده  
او زدی حق از مردگان است اگر چه جاهل و غافل او را بحیوة  
بدیه زند و هر نیکیست مقبول را که دل بحیوة و غافل و نورعت  
و ایمان زند است او در حضرت پروردگار از زندگان نیل و کار  
مقامان بر فردا است اگر چه عیان عامه او را از مقبولان مقبره  
موت شمرند چنانکه حضرت خدیجه حلیت غفلت در حق بعضی  
از شهدا می فرماید و لا تحسبن الذین قتلوا فی  
سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم  
یملکون فرحین حضرت صدیق می فرماید که ای محمد

کمان مبر که نبد کمان جانبا زو عاشقان تن که از که در حضرت خداوندی  
 مامورده اند با نفوس سیئه الی ان از لوع وجود سترده اند بلکه این  
 مجانی صادقان مخلصان موافق مال و جان در راه محبت و رستگاری  
 مادر خستند و لب طریق از لوت هوا پاک خستند و سر از پرده  
 دل را از کدورت اغیار برداشتند بجوای دلای زنده و بنور عیانت  
 ربانی برفلک سعادت تابنده اند و از تابع ارزاق روحانی و توالی  
 الطاف رحمانی بدوام روح و رحمت مسرور و محفوظ اند اگر چه غفلت  
 جاهل آن طایف از از مقبوران مقبره مولا شمرند بیده اعور در  
 فانی بنسبت الی ان نکرند در آن زمان که جو تابوت حشر روان باشد  
 کمان مبر که مراد در این جهان باشد حیا زده ام جو به پسته مگرد و در پیغ  
 بدام دیو در افنی دریغ آن باشد تنم بجاک سبار و مگو فراق فراق  
 که خاک برده اسرار عاشقان باشد تفاوت مراتب خلق در  
 حیوة و موت صوری و معنوی و قرب و بعد از او و اشخاص نوع انسان  
 بعادت حقیقه غیر متساویه است اما مجموع کتب چهار قسم است که متفرع میگردد  
 اول مظهر سلوی از مجذوبان غایت و محبوبیه مخطوفان هدایت که  
 غریق بحر عرفان و حریق نارهیمان گشته و در وحش و حیرت سرگشته لطافه  
 غیرت نفوس اغیار از لوع غیر او نشسته رسته و نوار و بجزا حدیث بیستم

غیر محبت آنحضرت دل او جای و مقام نه و بغیر ذکر محبوب او را جهت و مقام  
نیست و محبت و ذکر و احوال و بیگانه بند و دوست و وجود و تریف این چنین است  
که هر کس که محبت او را از دست نهد از دست او عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
عقل و بغایت دوست و دوست و دوست و دوست و دوست و دوست و دوست و دوست  
از محط و دان تیر و تفاوت و خسر و دان که هرگز لذت تیرت انس  
نخستید و جمال معرفت محبوب حقیقی نزدیک به جز لذت جاه و مال نمیداند  
مهرکب صفت جز در میدان شهوت نمی راند کفر و غضب  
و شهوت و نکون را نه جاه و جمل و غفلت بسته بند نخل و ریاض  
صورت نفس و هوا بمغایب تو بیخ یعلون ظاهر امن  
الحیوة الدنیا بدی را بر نیکی مقدم دارد و احسان را ساءت  
پندارد و با خلاق مرده و او محایب شیا طین موصوف و معروف  
زود او منکر و معروف این مدبر الیه که هر که بد و بنمونه داند مردودان  
کرد و هر که او را و بنده غبار را دبا برد و در خارج او نشیند و هر که  
غالب احوال او طلب جیل و حصول بود و بجز در قرب و اکثر انس او بطلت  
حق و لذت او زیادت معرفت در و شنای چشم او بمغایب اما  
در بعضی احوال علی بن حبیله و جوابی نفس لذت حل مانع او میشود و او صاحب  
در یکصد راه عزیز او میکرد و این طایفه هم نادر اند و وجود و تریف این

غریز و کم یافت است زیرا که این خواص مبادی سلطنت افروزی است  
و وجود مستعدان سلطنت در عصر اندک باشند <sup>در این عصر</sup> و در این عصر  
احوال او اتمام مفارقت امور حیات و تله ذرات و صفات بشری و  
در بعضی احوال از ذکر عالم و حکمت رحمتی بیاید و نفرت از امور  
فانی و ظاهر میشود و امثال این طایفه در هر عصر بسیار باشد و چون  
ترتیب این مراتب در نشأ دنیوی معلوم کردی و در موطن آخرت  
میدانی زیرا که دنیا آینه آخرت است و صورت مجازی دنیوی عکس حقایق  
افروست و عالم شهادت تابع عالم غیب است در وجود نه در عرفان  
چه ترتیب عرفان عکس ترتیب وجود است چنانچه صورت لایق که در  
مرتب وجودی تابع مرتب اصل است عاقل چه او را در مرتبه وجود مرتبه دوم  
اما در حق رویت رایی حکم اولیت دارد چه رایی تا اول عکس صورت  
خود را نیک نمی بیند کیفیت قبح و حسن صورت خود را نمیداند پس در مرتبه  
عرفانی تابع متبوع میگردد و متاخر وجودی متقدم عرفانی می شود و این نوع از  
انکسالی حکام است و از باب بصیرت هر صورتی از صورت مجازی که  
در عالم شهادت احکامی است از آن صوات بحقیق لذت حقایق ملکوتی  
عبور نمایند و از آن صفتی لذت پسندند و از این جهت منکر نیستند  
و شهودان بر رب و صلیت منان و قرب سازند اما کور و دلان با دیده

غفلت و محسوسات جسم طبیعت را از سر راه خود بر دارند و نظر اوست بامور  
ظاهری که در دنیا ملازمه حیضه دنیا است و در بندگی نفس و هوا گشته  
اند **الفصل** که بگوید هوادری از ما و به جهنم در کور آن کور دلان کشد  
کرد و یلهب فان الله الموقدة التي تطلع على الافئدة  
شعله دهن گیرد و زیاده بدهد و برارند که ربنا اخرنا فاعملوا  
و هیئات که ایام مهلت گذشت و آوان وقت منقضی  
گشت و روزگار عمل صالح ضایع شد و این نشانه جزاء نوبت  
گزار است اصبر و لا تضربوا سواء علیکم انما تجزون  
ما کنتم تعملون و چون از فضایل شکر و نیکو کرد قایق و سرب  
واقسام آن شمرده آمد و کیفیت و کمیت انعام و افضال حضرت  
ذوالجلال هم ایجاب کرده آید تا عاقلان شاکر را تنبیه بود و در اغیان  
متامل را مقیاسی گردد و بداند که جمیع انواع و افراد امر از وجود  
فیض نعمت واجب الوجود است که سبب تموج دریا بی جود آب اهل نشود  
میرسد و آخرت اقلام وجود و نعمت محسوسات است و اکثر محسوسات  
نعمت سطومات است که اغذیه و ادویه جسمان است و اعظم  
و اعم همه قوه است که اصل معاش آن نیست و احتیاج بدان  
کمتر است و در نیایب نبیند از ترتیب محسوسات که اصل

معاشیه و ماده قوام حیوان و انسان است از تدبیرات ربانی  
 و تعارف ملک و تسخیرات اسباب حیوی و ارضی از انبیا و  
 احوال و باد و هوا و خاک و آب و ذرات اسباب حیوانی و  
 حیوانی در ترتیب آن ذکر کرده بود تا طالب فطین و مالک تین  
 بداند که هر یک از این وسایط و اسباب نفیست خطیر و حکمت بی نظیر است  
 که اگر یکی از این جمله منعدم گردد جمیع مخلوقات از ملکه جن و انس  
 از اصلاح و ابدال آن عاجز گردند و نظام وجود دخل پذیرد اکنون بدانکه  
 حضرت ربوبیت حلت عظمت تا کمال حکمت در ذات حبیب  
 بجهت انبیا و اقوات بندگان توای متغذیه ایجاد فرموده است چنانکه  
 در نوع حیوان تا عروق نبات بواسطه آن فوت جز غذا نمیتواند کرد چنانکه  
 نوعی حیوان بهر چه اغذیه نمیتواند کرد بلکه در اغذیه محتاج است بطعام مخصوص  
 همچنین خوب است شیر بهر چه تغذیه کردن ممکن نیست در نوعی ما بعد از این مخصوص محتاج  
 چنانکه گیسو که در خانه اندازی یاد راست و یاد زین خشک در آن هیچ نشود و تا  
 حاصل نشود بلکه در ستراده نشود و تا زمین یا بیکه خاک آن بواسطه باران یا آب عیون و  
 امتزاج یافته بود و در وسط حرات متخائل گشته و هوای در افروزی آن نفوذ کرد  
 و بسبب شمع آفتاب بخوبی در آن پدید آمده و بسبب حبیب و باج لطایف هوا  
 در مزاج خاک اثر کرده و اسهلنا الریح و الفح و القاح علی الخ

غمر خاک و آب و باد است چنانکه حضرت صمدیت میفرماید فلینظر الانسان  
الى شئ من انا صيبنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقاً و  
این جمله در ازدیاد قوت و استکمال نشو و نما در نسبت پس کمال حکمت  
آن اقتضای آنست که قوت هر دوری از ادوار تحصیل محصول اغذیه متجدده  
منقسم شود بفصول چهارگانه تا در وقت الطاریه در یک سطر برودت و در وقت  
هوای شتاء صلابت و پوست چوب شکسته گردد و با اجتماع بخارات ارضی  
قوة نامیده قابل حرکت گرداند و چون قوه نامیه قابلیت حرکت ثنوی یافت  
بسبب حرارت و رطوبت هوای ریح و لثرت امطار و تقصیر در قوه بخار قوه جاذبه  
نیاید بحد اعتدال رسد و اجسام نبات بحکمت نور منبسط شود و چون  
اجسام نبات بکمال رسید و سطر حرارت و پوست هوای صغیر لطایف  
غمر که اجسام نبات در هوای ریح جذب کرده نفج یابد و صوب و شمار  
در اجسام نبات منفصل گردد و الوان و روایح و طعوم در انهار بکمال رسد و از  
آفت انواع و طوفان ای که در بسبب برودت و پوست هوای غنی و صفت  
قوام و نبات بقادر انهار و صوب و مولدات بکمال رسد و از آفت  
احوال و بطلان ترکیب ای که در فصلی از فصل اول بعد در اصول خلقت  
نیاید و چون اثری حاصل است همچنین هر کوی لایزال و ثابت و سیارات در  
این سطر ترکیب و تشکیل و تجدد و تصدیق و تقطیر و تالیف و تقویر و تخلیط

و تخرج اجسام معدیه و نبات و حیوانه و انما علی و انتری خاصیت که در دیگری  
 آن موجود نیست چنانکه تسخیر اجزای عالم بمعادنت انارضا نیست  
 و تسکین و نبات ذوات موجودات بمعادنت انارضا نیست و خلل  
 تحلیل کلب و سیلان و جریان آن در مجاری را فراد وجود بمعادنت انارضا  
 مستغنی و تطفیف غم بادی و نفوذ لطایف هوادر منافذ اجسام محسوسات  
 بمعادنت انارضا خاصیت مریخ و قنطیر رکن بخار رطب و نزول امطار  
 بمعادنت انارضا قوت زهره و تخریب رکن بخار یا بس بر رکن بخار رطب  
 و حصول اعتدال در اجسام نباتات و حیوانات بمعادنت انارضا  
 عطار و ترکیب افرجه و قایت لذت استیلا غمنازی و امداد قوای  
 نشود در مولودات بمعادنت انارضا خاصیت قمر و همچنین هر جزو را از اجزای  
 فلکی اثر و در جوی را از اجزای زمینی و هر نفسی از نفوس ملایکه  
 ارضی و سماوی علی خاصیت و از دیگری آن عمل متعوض نیست که و معلوما  
 الا مقام معلوم و در هر جواب در معاون اول و خدای ترتیب  
 یافت و به ستاری نفوس فلکی و تصرفات اجرام سماوی بکمال  
 رسید و مستعد تغذیه فوج انما گشت و از حد تصرفات عمل عالم  
 افائی گشت و بسر حد عالم نفوس انما رسید از به و تناول آن در  
 عالم تا بحد تشکیل و تصور که نهایت خلقت عالم انما نیست



بچندین هزار عامل و مهندس و فرمان از قوای طبیعی و حیوانه و نفسانی  
محتاج است و تزیین امر را حساب آن جمله معذورین نیست لکن خوداری  
از این سبیل نمی زانست چه چون حکمت ذات متعالیه آن  
افتضا کرد که هر موجودیکه از قابلیت فوعی از کمالات صوری و معنوی  
باشد از این خلقت آن کمال محله و مکمل گرداند و کمال اعلی و اغذیه فوعی  
ان را موقوف بود بچهار صفت که ان نعومت و بوی و طعم  
و لون است و ادراک هر قسم از این اقسام بقوت حاسه از او  
ان را مخصوص است که آن قوت در حقیقت ملکی اند ملائکه از حیث است  
در درجات تعرفات و تدبیرات اینی کرده و همچنین مرتبه است که  
ترتیب درجات ملائکه سماوی و چنانکه هر ملکی را از ملائکه سماوی  
علم خاص است که دیگری کار او نتواند کرد و او کار دیگر نتواند  
کرد و ملائکه ارضی را هم چنین میدان زیرا که اشخاصی صیغه عکس اعیان  
علمی اند اکنون بدانکه تعرفات اینی ملائکه که در کتب ضایع و مفارقات  
در نوع ان و حیوان بر ترتیب بطوری آید مثلا اول ادراک در حیوان  
ظاهر میشود حاسه لمس است و اینی اول و ادناه مرتبه هواس است و ادنی  
النفی مرتبه حیوانه است و همچنین حاسه در وجود خود چون کرم  
و حشرات و اینی حاسه و کسب امتیاز است میان نبات و حیوان

که هر موجود که از نهایت درجات نبض گذشت و بعد از عالم حیوان رسید  
 و این حاسه در زطور کرد و این حاسه درک نعومت و خشونت و درک  
 و پروا است بعد از آن حاسه ذوق ظاهر می شود زیرا که این حاسه  
 با حاسه لمس از رو تعلقه ادراک مناسبه است و این حاسه  
 درک مطلوبات است و از حلاوت و مارت و هموضه و حلاوت  
 و نعومت و عذوبت و غیره پس حاسه ششم بطور اتم و آن درک  
 دواج طیب و کریمه است و فرق میان این حاسه و آن دو حاسه  
 آنست که هر حسی لمس و ذوق را به ملائمه مکرر درک ادراک  
 مکرر نکرد و حسی ششم به در ادراک اشیا که ملائم و منافی طبع  
 اوست بلامر حاجت نیست لکن در یک شرط چون باین حسی  
 آن قوت نیست که لذت از مغرط ادراک دواج تواند کرد بعد از این  
 ظهور نور بصر است و این حسی درک صور و اشکال و الوان است اگر چه در  
 این حسی بودی لذت حس و جمال ندانسته و از عالم الوان و اشکال  
 خبر نداشتی و مطالب نفسی ملذذ و در ادراک نتوانسته کرد پس کمال  
 حکمت پروردگاری باین نعمت بر ادوات او موجود کرده تا مباد آن  
 لایات غریب و عجایب عالم اشکال و الوان تواند کرد و لذت ملذظه  
 آثار حسن و جمال مخلوط تواند شد و صور ضایع و مفاد جمل از آن زیاده

و دور ادراک تواند کرد و چون بعضی از مطالب و حکاره جستجی  
بسیب حجت جسمانی و نفی از محال تصرفات این حاسه خارج  
به مانند حس حکمت حاسه را ایجاد فرمود تا آنچه درای حجاب بود  
بدین طور آنگاه در میان صلاح و فساد آن فارق گردد و حواس ظاهر  
آن را با ایجاد این حاسه بکمال رسانید و نوع آن را از شرف نفس  
دقایق کلام از دیگر حیوانات ممتاز گردانید و چون تصرفات ادراک  
هر حس از پنج حس بعالمی از عالم محسوسات مخصوص بود و هر یک  
کاری دیگری نمی تواند کرد چنانکه قوت سماع از ادراک عالم الوان  
عاجز است و نور با صره از ادراک اصوات و شاید از ذرات  
و ذایقه مشهورات پس بقضا رکال حکمت قوه حس مشترک را  
در اینجا دماغ تعبیه فرمود و او را رئیس و مشرف این پنج حواس گردانید  
که از این پنج حس اخبار و ادراک اسرار را به پنج شرکت و ادماطی  
اخبار و عما میسر از جمله گردد و مثلاً زنگ آب بفروری باید و از  
لهو آب حس معین شود و بوی آب بشم و طعم آب ذوق و سردی آب  
لمس حس مشترک این جمله را درمی یابد و او را از این جهت حس مشترک  
خوانند چون حس مشترک قوت حافظه است تا بدان خازن  
اخبار حافظ اسرار تواند شد قوت خیال را در برابر او بهشت

تا الغالب صور منافع و مضار در قوه خیال لذامحاق و اضمحلال محفوظ  
 و محروس ماند و در حالت حصول بعد فصول معارف اصول گردد و اگر این  
 دو قوه در جبلت انسان حیوان مذکور نبودی هر عین از عیان منزله  
 و مضار که بد و رسیدی او بد آن عین متغیم و متالم نکشته چون سبزه  
 آن عین عود کردی باز نشناختی و کار در از کشیدی و پیوسته  
 بماند درین تعب و چون آدمی چنانکه در جذب منافع و دفع  
 مضار باخذ و حفظ صور محسوسات احتیاج دارد و باخذ و حفظ  
 معالجات محسوسات هم محتاج است و قوت حس مشترک و خیال  
 ازین درجه عاقل است بکمال حکمت قوه و هم حافظه را در  
 اوسط دماغ تعین گردان و هم مدرک معالجات را در حافظه خازن  
 مثله حس مشترک صورت دوست و دشمن را ادراک میکند  
 و خیال آن صورت را نگاه میدارد و هم مغف دوست را در دوست  
 و هم مغف دشمن را در دشمن ادراک میکند و حافظه آن  
 معنی را نگاه میدارد و حس مشترک صور اغذیه مرغوبه  
 و مرهوبه را در می یابد و خیال صورت را محافظت میکند  
 و هم معالجات اغذیه و مرغوبه و مرهوبه را در می یابد و قوه حافظه  
 آن را نگاه میدارد و جمیع حیوانات درین قوای مذکور

باین شرکت دارند و اگر آدمی را خوارین دیگر بودی در درک نقص  
با حیوانات دیگر برابر بودی چه حیوانه نه این حیوانست و مع هذا چون  
الذی بحدی میزند آن درک و اهدایت که دفع آن حید تواند کرد و خود  
حکایت کند که و هر چه او را در حال خوشی که در تناول کن شره نماید و منفعت  
آن در دنیا حال نداند و از مملکت استقبال اندیشه تواند که زیرا که لای  
حکس مکره که حیوان با نوع انسانی در آن شرکت جز احسان حال  
صافند و نمی تواند کرد پس حق جل و علا نوع انسانی را نیز نور عقل که درک  
عواقب است لذت دیگر حیوانات ممتاز که نسبت بدان نور در معادن و تنایج آثار طبعه  
و اغذیه و غیره نظر کند و منافع و مضار حال و مال آنرا بداند و این آخرش و این  
مراتب فایده عقاست و فایده اعظم او آنست که مطالب و اخبار است  
الیه و مشاهدات است نامتنه که و با این همادراکات حواس و لذت  
اگر در ذات انسانی میل و رغبت باطبعه و اغذیه نباشد آنهم در حق او مفید نباشد  
مجموع قوی و ادراکات معطل کردند و هیچ حس از حواس جذب منفعت و دفع  
منفعت نتوانست که چه بیمار بدانی ادراکات است اما چون بسبب خوف مزاج  
میل و رغبت او باطبعه غریبه تناول ندان مستعد نیست پس کمال حکمت صفت ادراکات  
که طبعه را ملایم که از غایت بر آدمی و کمال کرده تا بر قدر حاجت بر تناول طعام متقاضی  
الکند و اگر این ملک از غلظت کثرت که در آدمی در تناول طعام چنان مبالغه

که ببلای کند چون نبیند که بسبب فقد این صفت در حال طفلیان پیرست آید  
 عذب میکند تا مزاج نیاید لطف داند و تبا نه و پس حکمت حکم صفت  
 که است بر این ن موکل از کرده تا زیاد از قدر حاجت تناول کند مگر  
 هر وقت سبب است که در دو بود کمال و استکمال این صفت اگر صفت است  
 خدا و نبودی مقصود بجهول نه پیرست چون شخص که زمین است و در غایت  
 در چرخیک از وی دور است یا کار است از چرخیک که ملاقه او است و او بسبب  
 عدم قدرت بر تناول طعام مرغوب میتواند کرد و یا از مکره قرار میتواند نمود  
 پس حکمت از پس بعد کمال این صفات صفت قدرت را بر وی موکل از زمین است  
 و جراح آدمی را بوجوب اعیار اادت بر تناول مرغوب دفع مکره کاه مخور کاه  
 سکه که در جوی ارات قدرت هر یکی حقیقه از حقایق روحانانند و از حقایق  
 روحانان در عالم حسنی ظهور علی الاطلاق حیثا مکنه نیست و حکمت ربانیه  
 حای باطن ان زمانا و ارضیات زمین کرد و اینها هر دو هم الی الله اعلم و جراح  
 کمال ریزه چنانچه به طلب مرغوب و مرغوب نهج برای بقا و نسل و نیکو بخت و غذا  
 و زیان بخت توفیق معاذ و دست بخت تناول غذا و بخت تشریف و تکریم و ان  
 او را آلت غذا و عقل و قبض و بطنها را در تانوی حیوانات دیگر بخت تناول غذا  
 سر بر زمین نباید و در تمام است او را بخت چنان ترکیب نبود که اگر خواهر از  
 کند و اگر خواهد دو تاس زد و بخورد و بهر طرف که او را بخت است

اینست از تفسیر  
 خواجه نصیر

مذهب

اینست از تفسیر

و گفتند اما پس آفرید و برین پنج انگشت ترکیب کرد و هر انگشت  
 را بیکه مفصل منقسم کرد و ایند و چهار انگشت را در یک صف بدانت  
 و اینهم را بر مقابل هر چهار تیه کرد تا بر هر چهار یکگرد و در قبض  
 و بطه معاون هم شدند و انگشتان را ترکیب فرمود اگر خواهد بکشاید  
 و بیم باز نهد و از آن طبق سازد و اگر خواهد از انجم دهد و از آن موفه  
 سازد و اگر خواهد انگشتان را جمع سازد و استخوان گیرد و از اسطوخودوس  
 تا خن را بر سر انگشتان ترکیب فرمود تا انگشتان از تنگات و جرا  
 حات و قایت کند و چیزهای خور و ببار یک بدان بگیرد و بر چینه و با این  
 همه اگر دهان و دندان و کام و زبان بنودی و خلق و مری  
 و معده و امعاء مثانه و آلات حرب و هرب و دفع بنودی مقهور  
 حاصل نگشت و این همه معطل بودی پس حکمت ربانی  
 و این را بیا فرید تا منفده معده شدند و طبعین را بر مشام  
 و سنگ بسیار سخت و دندان آنها را بجهت آسانا پس  
 کرد و تهر روی ترکیب کرد و چون اطعمه بعضی برید یا بجهت و بعضی  
 شکستنی و بعضی آس کروی و دندانها را نیز به قسم ترکیب  
 فرموده بعضی نیز چون ربا حیات بجهت بریدن و بعضی مد و چون انبات  
 بجهت شکستن بعضی بن چرخ آس بجهت آس کردن و باز بر خاں محروا یا

سط

نکته  
 در ترکیب

و میان دهن شد تا در وقت تناول طعام را جمع کند و در زیر طایفه <sup>سب</sup>  
 می اندازد و در زیر زبان زد و چشمه آب آفرید و ملکی را بر آن موکل گردانید  
 بعد تا در وقت شش کرد و در طعام بعد حاجت آب میبرد و در طعام <sup>سب</sup>  
 بدان عین می سازد تا خورنده از آتش فرو نماند و چون طعام  
 تمام باز از آمد و دیگر داند که آن مقدار که کام و زبان خشک نگردد  
 چه اگر آن آب بپوشد چنانکه در وقت طعام خوردن جاری شود و سیلاب  
 لعاب بپوشد از دمان روان گشته و نزد خلق بپوشد فضیلت و رسوا  
 گشته و مری از خواب اراده می در فطرت این اشیا است که وضع این  
 سبب بخلاف سببای مخلوقات نهاد و بهیچ سبب که مخلوقات نباشند  
 ساقط آن ثابت و عالی آن گردان بجا اما قاطر حکیم  
 این سببای نزع بجا و چنان وضع فرمود که عالی آن ثابت  
 و ساقط آن بران میگرد و سبحان ما اعظم شأنه و اجل برانه  
 و اوسع احسان و امتنان و چون طعام در دمان میجوشد  
 و باط و الطیر الکات صغیره و مری و قوای که بدان محصورند  
 با مثال معد رسیدن متعذرت و چون حق جل و علا  
 خنجره و سری را بیافسند و طبقات از این بند  
 تقیه که قوت را از قوای روحانی بران موکل کرد و این <sup>سب</sup>  
 نامش



تا وقت اخذ طعام از امر کشاید و چون بازی فشار و تا قوت جاؤ  
 بطعام از دبلتر مری بانال معده فرو و آرد و معده را بر مثال و یکی  
 اشترید و از او در میان چهار عضو بدانت و از راست آن جگر است  
 و از چپ آن قلب و از پیش کونشت تراپ و از پس کونشت  
 صلب و قوه ماسکه را بفرمود تا مقدار طنج و بفتح و مان معده را ببرد  
 تا طعام در انال معده بتصرف قوت ماضیه و حرارت این چهار عضو تمام  
 بفتح یابد و مالتی کرده و متشابه الاجزای و در لون و قوت مانند آب  
 جو و پس قوت و افق نقل آن طعام را با معاد فرستد و از معده  
 را با جگر بسته است که از اما سابقا خوانند قوه جاویه خلاصه الظاهر  
 از این یک بجگر کشد زیرا که انال معده را ان قوه نیست که طعام را در  
 لطافت بفتح بدان و درجه تواند رسید که مایه تغذیه اعضا نفوس کمال  
 حقیقت حکمت طبیعت جگر را از اصل خون حامد ترکیب فرمود از محل روح  
 طبع گردانید که تمام غذا و شکر بدن او است تا جگر کلیس طعام بدو  
 بجاورد او و تصرف روح طبیعی رنگ خنکیر و اجزای ان تشابه اجزای  
 حیوان کرد و آن زنده غذا و درین محل بوسطه تطبیف و تنقیح کبدی  
 و تصرف روح طبع و تطبیق قسم شود الیه کمال نفع یافت چون مخمور کبد کرد  
 او این فضل احلاط از جهت طبیعت از کرم مستر و عده اعتدال آن است که سرخ

صاف و شیرین و با بوی بود و قایده آن تغذیه جمیع اجزای بدن است و در عروق  
 بلغم است که اجزای آن کلهک بخیخ و طبع نیافته است و طبیعت آن سرد و گرم است  
 و تان اعتدال آن است که متغایر خون بند در وقت و خلقت و در کسب  
 منقول بند و قایده آن است که در حالت فقد غذا اخذ کرده و در غلظت اعضا  
 منقود و در وقت حرکات اعضا را تازه دارد و تا بسبب حرارت حرکات  
 پیوست بدن راه نیابد و زنده آن تغذیه و غلظت و آنچه از زیادت  
 ماند شش از جذب کند و نگه دارد و در صفر است که حرارت بدن غایب  
 کند است و چون کف بر کیموس آمده است و طبیعت آن گرم و خشک است و تان  
 اعتدال آن است که سرخ رنگ و روس و سبک و شیرین و آن را در  
 قایده اول تلطف و تنقیذ خون است در منافذ اعضا و در عروق تغذیه  
 سیوم غلظت از نیت و کسافت نقل و آنچه از آن زیاده ماند زهره از  
 جذب کند و در عروق و آن در کیموس است که در تحت اجزای آن  
 رسوت که در عروق و طبیعت آن سرد و خشک و از اسه قایده اول آنکه در  
 خون قیق را بقوام آر و تا لایق تغذیه اعضا گردد و در عروق تغذیه غلظت  
 از آن حاصل می شود سیوم آنکه طبیعت هر روز جزوی از آن بر قیومده فرستاده قافه  
 منقول را متحرک کرده اند و آنچه از آن زیاده ماند طبع از جذب کند و چون خون  
 خون از آن نیز غلظت مصفا کرده و از کیموس خوانند آنچه زنده و خلطه کیموس است

اسماء

بیت

کیموس  
تیمی

بیت

دوع نامیه کرد و از جگر بجمع اعصاب و کما بپوسته بجمعه می رانند و آن کما را  
 آورده خوانند پس قوه قاسمه که آن کیسوس را از راه این عروق بجمع اعصاب منت  
 و این عروق سوگن نیز گویند پس قوه موصوره هر چیز را از اجزای آن خون بسط  
 اعصاب که بدان مخصوص شده است که از تطویل و تدویر و تحریف مشکوک دارند  
 پس قوه موله جوهری را بجمعه ابقاء نسل از امتیاج بدن منقطع گردانند و هر جز  
 ویرا از اجزای من قابلیت تطویر بخشند و چنانچه از قوه لطیف که مستند نقدیه بدن  
 کشنده است و از مقصد جگر صعود کند بغنق که پدید کلیدیه مانت است از خون را جذب کند  
 تا خون مصفا از مفاصل عبور و روان گردد و از نزایب حکمت ربان  
 و عجایب صفت یزدانی یکی ازین محل است که غنق کلیدیه بغنق جگر پیوسته  
 تا خون رفیق از گیموس جذب میکند قوت غاذیه آن بقایای  
 که در آن است غذای کلیدیه از جگر منقاد میگردد و چون بحدیعت کج  
 عروق میرسد کلیدیه مانتیت از اینجو میکند و خون را بقوام می آرد و بعبور  
 میفرستد و اگر غنق کلیدیه بکمر پیوسته بود بی مانتیت خون را از وسط  
 جگر جذب کرد بی خون غلیظ نشسته و از عروق شعریه جگر صعودان ممکن  
 نگشتی و نقدیه اعضا میرشد بی و جگر و رم کردی هلاک کشیدی پس  
 این خون تا بکه کلیدیه از کیسوس جذب میکند قوت غاذیه آن بقایای  
 خون را که در آن است غذای کلیدیه می سازد و قوه واقعه آب صافی را

رتاج  
 عروق

بمفرستد پس اگر کلیه را آفتی رسد چون امراض مالی چون سقوط سنبل و در  
 پشت و نزال بدن و استیقا <sup>طبی</sup> و زرق و <sup>لحم</sup> متولد گردد اگر  
 مارت را آفتی رسد از آن علتها صفرائی چون تیرقان و  
 و سور و حمه و غیره متولد شود و اگر طبع را آفتی رسد از آن علتها  
 سودائی چون جذام و بهق و ماخولیا و غیره متولد شود و بسبب  
 روح نامیه یکس صفا و نارسا و بچه زنده و خلصه آن سب  
 روح جوانا شود و دل از آن جذب کند و فوت حرارت دل  
 از ابرسیم در دل بفتح دهد و آنچه خلصه آن به روح نفی فی  
 کرد و دماغ جذب کند و از دل رگها بجمع اعضا پیوسته  
 و از اثر این خوانند و این عروق مجاری حیوة است در بدن  
 و این عروق را غوارب نیز خوانند پس بقایا این روح حیوانی  
 از دل بجمع اعضا جاری کرد و قوام حیوة در بدن این روح  
 و از دماغ بجمع اعضا و اعصاب پیوسته است پس روح نفی فی  
 بار چهارم در دماغ بفتح یابد و چون بقایب لطافت و صفایه  
 ماده حس و حرکت کرد و لئلا حس حرکت از راه اعصاب بجمع  
 اعضا و جوارح جاری گرداند و قوام حس و حرکت در بدن این روح  
 و این روح نفی را دو غام است اول محرکه دوم مدبر که و قوه

محرک را دو خادم است اول قوه فاعله که آن حرکت را اختیار می  
 چون رسته و تشییع دو قوه با هم را هم دو خادم است اول قوه منزه  
 دوم عقوبتی اما قوت مد که ده قسم است پنج خواست هر پنج خوا  
 باطنی چنانکه ذکر کرده آمد و هر قوه از مذکور علی از طایفه ارشی اندیش  
 حکم حکمت حکیم مطلق قیه سر را بجهت استقامت بروج نفی و کمال  
 عقلست از بنجاه و پنج پاره استخوان ترکیب فرمود قیه و مانع را با  
 آن از هفت پاره اعظم مختلف ترکیب فرمود و از چهارده پاره کج  
 اعلی و دو پاره کجی زیرین و سی و دو پاره ریاضیات و اینها و طو  
 و ستون کرد و نیز از هفت مهره مجوف ترکیب فرمود و در کمر پشت را  
 از بیست و چهار مهره مسند بر مطلق داخل ترکیب فرمود و بیست و پنج  
 اعضاء از دست و پاشا و پاره استخوان مختلف و مفصل و سی  
 و دو عروق و رباطات و او ط و وسیع و شصت و پنج و پانصد  
 و بیست و نه عقل و تالیف داد و عدد و عظام و عروق و اعصاب  
 و اوتار و عضلات که در بدن نه اند کوشت هزار و نه صد و نود و سی عدد  
 غیر رباطات و اعشته و عظام و بیست و پنج از این اعداد و حکم موکل شده  
 که اسباب محنت از نگاه میدارد و از آفات تاثرات اغذیه و اهو به و قایت  
 میدهد و از زجرات جن و شیاطین مانع میگرد و در هر یک از این

و بعضی یابی

عضلات و عظام و عروق و اعصاب خفایف و او تار و اور باطالت و خشکی  
چندین حکمت و فوائد تعین کرده بعضی از آن جاری و بعضی بایر و بعضی  
رطب و بعضی منحرک و بعضی ساکن که حرارت مایه برودت بار و یابی را  
بشکند بایر و دت بار و یی حرارت مایه را منطفی گرداند و سیل طالت  
رطبی یا بسی را بکشد تا به پوست بایس بر رطب غالب گردد و با عرق  
منحرک ساکن تر شود یا عرق ساکن در حرکت آید شخص بملک نزدیک  
بفرار کرده عام کلیم انعام ازین همه فارغ و با جز و ازین همه خبر نداند  
که جز کرانه شود طعام خورد و شربت غالب گردد و قاع کند و چون غشیم  
ضعیف را بر بخاند و این قدر نداند که کا و جز از و خوردن شش تواند  
و گنجشک شمعوازه از و پیش راند همه عر انعام و افضال حضرت پروردگار  
را سر مایه محبت می سازد و در خا و جناب حضرت ربا غرا و در هوای نون  
نفس می باز و بهرگز نکند راه از افعالی قبیح خود شرم ندارد و بیک لحظه  
نظر بر جبهه و آثار خوردن نکند و در نسخ ذوالنون مصری قدس سره  
تعلقت که روزی بر کناره آب و صنوب خت  
کتردی را دید که از میجر امید وید چون بکناره آب رسید بهست  
ضعیفی از آب میروزم آمد و آن کتردم بر پشت آن خفج سوار شد  
و از آب بگذشت و آن کتردم از پشت او فرو آمد روانه شد

سخن آخر

سبح تعالی و گفت این چه حال است خیریت سبح از آب  
بکشد و نقش بر کند و کم داشت کس و دم مبد و بد بر است  
رفت تابیه و رنج رسید جوانی آید در سبزه  
خفت و ماری عظیم از طرف می آید و قصد هلاک  
ان جوان کرده بود و چون مادر از آن طرف نزدیک ان  
جوان رسید کز دم از زمین طرف برسد و زخم بر سر زد  
و مادر بر جا هلاک شد و کس و دم باز گشت و بر کنار آب آمد و باز  
آن خفج بیرون آمد کس و دم بر پشت ان خفج سوز  
شد و از آب بکشد سبح با خود گفت این جوان اگر  
اولیا حق است باز گشت و به نزد آن جوان آمد چون نزدیک  
شد جوان حسد خورده بود و آنچه جز از او میدید سبح  
نهی زبانه شد آوازی شنید که ای فالنون چند تعجب کنی  
اگر به رقه حفظ ما سه رعایت انقیاد و ابرار و معصومان  
گشت پس انقیاد و فتنه و عاصیان را که عانت کنند و اگر سبلا  
عفو ما و ساختن نام تیره روز کاران اثر را را شنید که شو و اگر دریای  
رحمت ما را شنید که انی ضلالت را دستگیر و اگر سبلا کرم ما را  
هدایت بر جان تابان بود و غفلت نبار و کبار و کسیم عنایت ما

شسته خوف نه کان دریا و طبیعت و هو را از غرقاب مخالفت  
 با حل تو بر و امانت نه آید و که آر و سنج را وقت  
 خوش گشت و کرد من آنجوان میگشت شعر ای خفته  
 که دو ست نگهبان جان تست - نومت و غافل و کوشش  
 با سبان تست - خوابت چگونه آید از شوق آن کریم - کس  
 رحمت و عنایات پیش از کمان تست - جوان جوان از خواب  
 بیدار گشت شمع را دید فحش کند گفت که ای بزرگوار دین این چنان  
 است سنج قصه ای میگفت جوان مغرور زده و جامه چاک کرد و کبریت  
 در روی در بیا بیا نهاد و با فی عمر بیا علت کند را بنده <sup>آید</sup>  
 بد آنکه انواع انعام و افضال منعم عظیم و اخاف احسان و تقال  
 معیط کریم را جلالت عظمت نهایت نیت زیرا که هر یک از سخنان  
 و اعیان ذررت وجود نفع اند از نعمت های انحضرت که از دریا و قدیم  
 بهفتضای بدرقه کرم و نصاریف نسبت جود با حل وجود <sup>آید</sup>  
 همه و در نفس چندین هزار نعمت ظاهر و باطنه از ایجا و اعدام  
 اسباب و وسایط چنانکه بنده از آن ذکر کرده است بر هر چنان از اعیان مقبود  
 میگردد و چه کمال انعام نفع حسن محسوسات نعمت اکل و شکر که از مالا شکر  
 و منایج و مورد نفعات و نباتات و این جمله که ذکر شد از نذر پیرات



و نور جبر و نه و نصار بفسکان ملکه و وسخیزات اسباب سماء  
 طاراضی از آفتاب و ماه و نوابیت و سیارات نفوس فلكی و طبایع غفر  
 و حقایق ادوات و عالمات جسمانی و فواید طبیعت و حیوانات  
 و نباتات در امر از اسباب تحصیل ثمرات اکل الحسن الافهام منتهاست  
 غیر این نیست که آن بر سبیل احسان بکار چه اگر کیفیت انتفاع و ارتباط عظم  
 و اعصاب و روح و اوتار و اختیه و رباطات تقامیل احتیاج هر یک از این بود  
 بخبر بقیه مجاری کامل نمرد آن نتواند کرد و بسبب و قایم اسباب نیز هم  
 بمنیت باز و مکر اقسام فطره است یا در یک یک آن و نیز به نسبت بای و نیز  
 احوال خلقت است و کیفیت از دواج نظار و طایفات جسمانی و بنفوس نفسانی  
 در انبساط و انقباض و عقول و تصرف و استغناء مایهات ممکن حاصل اصول  
 که ادراک حقایق امر از ادراک عقول معنده و معارف افهام مدینه  
 خارج و عاری است و ملاحظه بعضی از امر را این حقایق موقوف بنوری  
 که از نور در عالم نبوة و ولایت از مشرق عنایت طریق کند و صفای  
 عکس آن بر برای قلوب طاهر و نفوس زاکیه سوختگان طریق کند  
 و معانی عکس با در محبت زند و جانها مجز از شراب عرفان را از لطافت  
 آن روح و آرد و شرافت این نام مبارک از چه و فرد کابر و دیت جمل و غفلت  
 عوارض طلبت و رشاش قیض فضل از دولت مطر و در این بعد و حرمان

انبساط

تبعادت قریب رسانند نسبت و زوایات با قباب چنان و عجب از العجل  
 مغرور از غافل و کور و لایزال چنان که این همه انعام و افضال حضرت ذوالجلال  
 و الاکرام از انعام ظاهر و خفیه و جان و نبات و حیوان و کوه و بیابان و زمین و آسمان  
 و جن انسان و نعمت‌ها را باطنه جنم علم و اجازت محبت و عرفان و کشف  
 و ایقان و ذوق و وجدان و مراتب آثار روح و رضوان میداند و میبندد و  
 برده کفر از سر نشیند و غوازه را بر دوش سر میگذارد و منب و روزی  
 لغت حضرت میگویند در و خورشید آفتاب سعادت یکبار شفا و تیر و  
 آبر و باد و خورشید فلک در کارند تا توانا تا تکفار و بغفلت  
 بخورند همه از بهر نرسیدن و وفرازان بر دار شرط انصاف تا بهر که تو فرما  
 مبرای خیر اگر با دشمنی بدی را مال و خلعت و آب و شمشیر دهد و اورا قتل  
 که بر قدر حاجت تو از آن بر دار و با بر و ستان و هوا خانه از حضرت مانع  
 کن و این خلعت پوش و این آب سوار شو و این شمشیر بگیر و با دشمنان بجنگ  
 کن و از بدی مال را بدشمن با و شاه میدهد و سوار شد و شمشیر برد  
 و بر حق لغت با و شاه معر شد هیچ عاقل را شک نماند که از بدی کافر نیست  
 و مستحق ضرب و قتل گشت از اینجا بداند که کفر خلق بخی لغت امر حق و کفر  
 نمن حضرت هدایت میگویند و سلطنت و جاد و اینجند لغت میفرمودند  
 و سکان عالم علو و سطع انواع و اصناف نعمت برانی مدبران بهر دار

میرز بند و خاکساران کج رفتار خاک و بار و سقاوت بر وزن روزگار  
 خود میزند و از بنی است که حضرت محمد بیت میفرماید و قلیل من عباد و  
 الشکر کثیر قلت ساکنان سالکان این مقام رفیع و ندرت و اقیان  
 این در این منزل منیع دلیل است بر عز و شرف و این مقام خلیل و اهل آن و  
 آبی خنجر رفته است که پیوسته وجود اهل کفر و ضلال عام بود و وجود شریف  
 ارباب کمال همیشه کم نشا و نایم است عزت این و چنین کرد و اقتضا که در او  
 دور باشد هر که از نه چنی که همه کسار و بیابان و روی زمین پر سنگ  
 و کلخ است و این چقدر و قیمت ندارد و لعل و یافت که کج  
 وجود یافته است کم یافته است تا در او همچین مقام شکر که شرف مقامات  
 سالکان و موجب فریدانعام و احسان و معصیت محاقب فضل و احسان  
 نادر است و مقبلان کارگاه ولایت و قبولات بارگاه عنایت که  
 سالکان سالک این مقام شریف اندام عزیز و کم یافت اندام سالک  
 باید که تا یک سنگ اصلی از آفتاب لعل که در دور خورشید با غیثی اندر  
 یمن ماهما باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل شادی راحله کرد و یا شمشیر  
 کفن در روزی باید که تا از پنبه سر برزند بلبل شکر فشان یا طوطی شیرین  
 سخن هفتا تا باید که تا یک مشت پشم از پشت میش زاهد را خرقه  
 کرد و یا چهار یار من ای خیرای سائران منیع هدایت و سالکان خطه عنایت

معقب

که از زمان بساط شکر و قاسمان آثار ترک و لغزاند اگر چه در ظاهر صورت  
 اندک و کم است اندام او در عالم معنی بسیلند اگر در نظر طالبان الیم حقیر و بی  
 تقدار اند و حضرت جبار عظیم بس خلیف و بزرگوار اند اگر نزد بوم منقار  
 تیره روزگار کم جهانند در سبب تصرف فیض ربانی و افاضه آثار  
 انفاس رحمانی بحقیقت همه جهان اند و اگر بر بنی شادی  
 خواهی از قرآن شنو که ان ابراهیم کان امته قانتا حضرت مدیت  
 غر شان میفرماید که بدیده کوری و نظار عوری در صورت بشری کشیده حضرت  
 جلیل ابراهیم میل صلوات الله و سلامه علیه منکرید که او را یکی از سالکان  
 عالم صورت و محبوبان حبس طبعیت شمرید که ذلت لطیف او کو هر چند  
 زمین و آسمان و برکات انفاس شریف او مدار نظام جهان و جانیان  
 متابعت افعال و اخلاق مرضیه او سبب نیل ثواب ابدی روزگار و آثار  
 سنن مرضیه او دلیل رشد و مواب اهل دهور و اعصار است اگر بصورت زلف  
 کی از انواع انسان است اما رفعت و جلالت سر و معنی او حقیقت همه جهان  
 محض در هر قری و عصری از قرون و اعصار حضرت صمدیت را در بساط عبودیت ابراهیم  
 منقار شده خواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و اساطین ادب طریقت اند که پرتو  
 منازل صفای اقام و فائز میکنند مجول نصایح خاشعانه از اراضی نفوس اهل  
 خامی کشند معنی اقبال آن مقبلان با فیان عاصی را از قعر درکات شقایق اند و فیض

اسرار ان کا ملان مجبور ان قالیسی کمال سعادت میرساند سرگردان و  
 زبان و خطمه زبده کون و مکان اند نظم هر چه از گردون گردان میرسد از طفیل  
 جان مردان میرسد که نباشد نفس را باب بشود خود نکود و در بار وجود <sup>ای عزیز</sup>  
 بدانکه ملازمان بساط شکر را در انتقال با دای حقوق مشکوده حالت  
 در حال اول معرفت آغاز توالی نعمت و مناج مننت از حضرت منعم فی استحقاق  
 موجب حالت در <sup>در</sup> رعایت حسن تواضع و اظهار تذلل و برود و نعمت  
 در حضرت منعم <sup>حالت</sup> شکرو سابط حصول نعمت بحسن ثناء و  
 اظهار استیثار <sup>در</sup> محافظت حسن و آداب به استعمال نعمت در رفاه منعم <sup>حالت</sup>  
 احتراز از آفات اعتراض بسبب تاخیر وصول نعمت <sup>حالت</sup> استعظام  
 قلیل تقیر برویت عنایت جبار کنیز <sup>حالت</sup> حسن قبول نعمت مشهود و مراد  
 منعم کبریم را فاضله نعمت <sup>حالت</sup> استیلا جبار بر بنده از مناج نعمت بار  
 منعم کبریم و توالی منتهای معطی عظیم <sup>حالت</sup> حسن رویت تقیر و اعتراف بعجز  
 از ادای حقوق شکر <sup>حالت</sup> معرفت آنکه شکر بر نعمت نعمتی است متجدد  
 و از حضرت منعم ازان روی که آن مفتاح مزید و مورد شکر است  
 میگرد و سایر ان منازل این احوال راسته درجه است درجه اول  
 شکر حصول محبوبات و وصول مطلوبات و این درجه مبتدیان راه است  
 و منتجان فیض شهادت است و انار احکام این درجه از روی معرفت

اصل انسان جمع ارباب مل و انویان و شامل است و این حسن و اذناً  
 مرتب شکر است و از کمال جو دور رفت حضرت الی وسعت رحمت  
 نامتناهی است که این بصاعت فرجات را بجل قبول رساند و بمقتضای  
 لکن شکر کم لایزید نکم از انفتاح زیاده کرد و اندو به بشارت و  
 منجز الشاکرین این فریق را از حریق محوم سرمان اخرونی  
 برانند و در شکر بر مکاره و نفقات و سرور ظهور مصایب  
 و کمالات و این درجه سالکان منازل طریقت و طالبان مبارک  
 عالم حقیقت است که مجروران معلوک و مقتدان اسل  
 سلوک اند و اختیار ذل بر غر و فقر بر غنا دارند و بهر شادی  
 در پنج بر رحمت و خفا بر شهرت شیوه ایشانست و طرح  
 نظر این طایفه عکس مطار طرح نظر خلق است چون خلق  
 در ظاهر امور دنیا بگردانند ایشان باطن انرا پسندد و چون  
 عالم بر خرافات آن سر ریخته شوند ایشان به تحقیق غوایل  
 عواقب از آن محترز باشند و چون خلق در عمارت دنیا سعی کنند  
 ایشان در ویرانی کوشند هر چه در تارک آن خواهند شد  
 روی آن نبینند هر چه در رسم فماید نیست و امن از آن در چشند  
 این طایفه مجروران اهل تعلل و حیران و مقبولان ارباب در جات

جهانم خواجه محمد بن ابی طالب علیه افضل الصلوة ورحمة  
 فرمود که این اهل الجنة بنیامند و بفرقه‌ها اذا سطر لهم  
 نور من فوقهم اضاءت لهم منازلهم كما تضي الشمس  
 منازل اهل الدنيا فليظروا الى رجال من فوقهم في اعلى عليين  
 يرونهم كما يرون كوكب الدري في افق السماء قد فضلوا عليهم  
 بالانوار والجمال والنعم كما فضلت القمر على سائر النجوم  
 اليهم يطرون على عجب سرّج بهم وطاروا في الهواء  
 يرون ذوالجلال والاكرام فينادون  
 هؤلاء يا اخواننا ما الضمتم انا كنا فضلي كما اتصلون و  
 كما تصومون فما هذا الذي فضلتهم علينا  
 فاذا بلغ النداء من قبل الله سبحانه  
 انهم كانوا يجمعون حين تشعرون  
 ويعطشون حين تزودان ويعرفون  
 حين تلبسون وياذكرون حين تسكنون من الرمي  
 ويكون حين تفحكون ويقومون حين تنامون فلذلك فضلوا  
 صدق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که در حالت حال  
 مجتمع بودی و ولدان مشغول باشند از اعلا در جایگاه

الشيخ  
بنما  
الشيخ  
الدين  
في الفتاوى

عزیز ممد

کراہیں

نوری درخشان کرد و لب طعش ایشان از شمع آن نور  
در نور دو جهان که آنما ز طلمت نور آفتاب ز نماز اهل  
دنیا میگردن پس نظر کنند قومی را سینه بر اعدا علی بن  
مخصوص بدولت قرب رالی این نور جمال ایشان در  
چند آن رخ و فضل بینند که در رنگ چون بخوم از ماه صلیب  
هستی در حینه چون نظر کنند آن مقبولان لب طوق را بیند  
بختیبا و سعادت سوار در رضا هوای لقای جبار چون مرغ بآرام  
و قرار فارغ از کد و آزار رقیب محظوظ بنت هده جمال حبیب  
این قوم آب حسرت از دیده بیارند و از سر تا سف فریاد  
برارند که ای برادران مکرالضف ندانستید که ما را ازین  
دولت محروم گذاشتید در دنیا با شما در نماز و روزه هم کمال  
بودیم چه افتاد که ازین سعادت که نمایافته ما اثری ندیدیم  
از حضرت غنی خطاب که عیبت در رسد که سبب حصول این  
دولت آنست که چون نما در دنیا نفس خسیس را با یوان طعام می  
پروریدید ایشان گرسنگی می کشیدند چون نما با نوح و شربه تنعم  
میکردید ایشان مادیه تشنگی می رسیدند چون نما با نوح لباس متفاوت  
میکردید ایشان بر یک نمی گزیدند و چون نما از برودت غفلت می نمودید ایشان

از قدر این



از حرارت نون بپوشیدند چون نماز بر ابطه غفلت میخیزید  
این خوبه در وقتیکه از دیده میباریدند چون نماز است  
نفس میبستند در سترای وقایع میخفتند ایشان با قدم  
صدق و نیاز انفعال عبودیت میکشیدند ازین جهت امروز  
بغیض نوال حضرت ما رسیدند و شربت وصال با چشیدند  
و جمال ملاطفت کما دیدند در سیم شکر بر جوان احکام صفا  
مقابل و سرایان آثار آیات متداخله و استواری حالات <sup>در</sup> <sup>سطح</sup>  
سطوة ظهور تجلی ذات و سقوط اضافات و این در <sup>مجلس</sup>  
کامل و مقربان و اصل است که محبوبان حضرت حدیث و مقبولان  
ضباب احادیث و مخطوطان جذبات هدایات و منظوران  
نظرات <sup>که</sup> غایات اند که حواطف عزت رشحات ابرام  
طیبه ایشان را به بحر صفا کشیده و حواجب قدرت <sup>در</sup> <sup>سبیل</sup>  
زاکیه ایشان را خلعت و فاش کشیده در منازل قازمه فاش کشید  
در جرم بزم بقا شربت بقا نوشیده قضا و غیرت کوه وجودان  
قوم را از آثار کونین شسته و در زخم صیغه و لعل بر شکار  
حکمت <sup>در</sup> <sup>رنگ</sup> رنگ بکین بدان پوسته زرنگ و نازک لوت  
الفعال رسته و بر سر سلطنت ملک پازوال شسته نوز

محالست زور کاران را چندی نه از میانه و ملکها را اختیار  
 و اسرار بر سر ایشان اثری نه ظهور هر طریقه انبیا را از ابدام  
 حسنه نفرت نه خواطر عاقله ایشان را در انعام و اکرام روحها غیبت  
 جز آثار تجلیات روی دوست نه بیند و خبر بر ملکها زلفیات که آن  
 آثار لطف دوست نشیند بر کات انفس آن سالکان عظم  
 تحقیق مغایرت در راقی جانان در بون صفای آن اوقات آن  
 مبارزان خطه توفیق روح در احوال نفوس روحانیاست جمال آن  
 یوسف صفای از دیدار احوال ما اهلدن مستور و اذیال کمال  
 آن سیرت آن از یادای جا اهلدن مودر که اولهای تحت قبای  
 لا یوقم خبری از این نوع شکر که شمه از آن ذکر کرده شد نمود  
 از رسوم و عادات سالکان موفق و کاملان محقق است و کور و کلا  
 عا و غفلت و جهالت را از ذوق این اسرار بوی نیت و منیع  
 شکر که اعلا و ضا ح فاضل سعادت است بر همان عالم اسلام سبب بود  
 مهمل با نوار نعمتها و ظاهرا و باطنه و اضاف منتهای نعمه و عامه سبب  
 چه از نعمتها مندر که آثار فواید آن همه را شامل است استغراق  
 روح هو است که اگر کیاست دین و بتی یکرا یکبرند مادر جاهلی یاد  
 عام کرده حبس کنند چنانکه روح هوای از و منقطع دیگر و اگر

رهگذر

آحوال

مسبح

جای از مثل این محنت طامس باید و باز روح هوای لطیف است  
 کند الگه که ملاحظه قدر این نعمت براند چون کیست بگذرد و باز خوش  
 کند همچین نعمت محبت که سر جمیع نعمتهاست بحس از اهل حفظ قدر  
 این نعمت ندانند و شکر آن بجای نیاورند و الگه که بعضی متذکر  
 و مثال این قوم مدبر و منده آهن کردن گشت سستی  
 که دریم او را در عذاب گفتند تا چون یکساعت ترک عذاب را کنند  
 او را آرامت دارد و اگر یکجا عذاب را کنند بطور و اثر بر او غالب  
 کرد و طاعنی و باغی نوزد و این حال اکثر خلق است که ایشان خبر گشت  
 مال را نعمت ندانند و خبر نشود لطف و فرج را لذت نوازند و نشود  
 که هر نفس را که در نفس فرو میرود می براند و حقیقت انقیاض  
 و انقباض آن نفس و جان محرق را از دل میکشد و در مکر  
 یا انقباض نفس روح برودت را جمع کند و بدل میکند باطن  
 روح برودت هوای تازه دل را از آلام حواریت بدن  
 راحت می یابد و اگر یک لحظه این دو ملک از کار خود  
 خافل شوند و روح هر از دل منقطع شود و بهلک کشد  
 و چنانکه قیام نفس بدین دو کام خلق و مرتبه است و همچنین  
 مرتبه است و همچنین قیام دین بر مرتبه قیام سر بدن و

نفس است که از این دو ملک جدا می شود  
 و این دو ملک را نفس و جان می گویند

و قیام بدن بقدر او قیام خدا آیت و بار و خاک و آفتاب و ماه و ...  
 و باران و قیام این همه با آسمان و زمین و قیام آسمان و زمین یکایک  
 سماوی و ررضی و ارتباطی و بعضی به بعضی چنان پیوسته است  
 که ارتباط اعضا آدمی و چنانکه چون عضوی را از اعضا  
 آفتی رسد مجموع اعضا در در دو عالم بدان محفوظتر یک گردند  
 همین هر که یک نفس یا یک قطره معصیت و مخالفت و مانعی  
 کفرون لغت کند کفرون لغت این جمیع مخلوقات کرده است و هیچ  
 نفسی از نفوس یکایک و بعضی طبعی و جمادی و نباتی و حیوانی  
 از قوتی تا اوج نرسد که بر وی لغت نکند و از خطای  
 این معنی بود که موسی علیه السلام در حاجات گفتی ای چگونه ممکن  
 لغت های بد نهایت ترا که کمال حکمت و تصرفات قدرت ترا بر هر  
 مویی که بر تن لغت و لغت است یکا آنکه اصلد آنرا بدوام صحت  
 نبات میبرد و دوم آنکه سر آنرا از آفات برود و ثانیست و  
 هرادی مختلف محفوظ میبرد و این نوع نظریه نبات علم  
 و حکمت و خلقت نشان خالق و عرفانست که آثار خدا را  
 از آینه دل زده اند و کوی اسرار از میدان مشهور  
 ربوده های همت ایشان در جولان فضای معانی بال جلال

صفای سرائین بر آرایک روحا در به طوبی احوال برود  
مرکب صدق در حفظ نشود و رانده و سر آفات الهی در صفت  
الوای و خود خوانده و بعین جان دیده و دانسته که هر کس  
نعمت از نعمتهای ربوبی بصدحت تشوب و هر لذت از لذتهای  
آن بتعاقب صدافت مسلوبت لذت تا آن بایم فراقی  
آرزو و فرج اودراک آن با ترک هلاک و فانی کنند و این  
قوم جز نفی روحا را لغت نخوانند و غیر لذت اودراک معانی  
لذت ندانند اما عقل مرئیه موزون جاهل را که از اودراک  
این سعادت و ذوق لذت این نعمت محروم اند از معانی این مرتبه  
مهاک جاده نیست علیج آن قوم گفت که در احوال اهل بلد  
نظر کنند تا قدر نعمت عاقبت بدوند و در احوال موبد تا مل  
کنند و نعمت عمر را عینت شمارند و گفت که یک روز من بخ صوفیه  
رحم الله هر رفیع بجا بر و در مرتبه دیون سیاست حافریه  
و ازین معنی از زور برسدند گفت در مرتبه مبروم است  
مثله در انواع بلد و در مرتبه میگویم تا نفس من قدر نعمت عاقبت  
بداند و بدیون سیاست حافریه کردم و نوع عذاب الهی  
ضایات می بینم تا نفس من قدر نعمت قصص بداند و بجا بر مبروم

و در احوال مورتا تا می میکنم و دوست ترین جری نزدایی  
 آنست که اینساز را بفرور بدینا و نشسته تا عاصی شد در ک  
 معصیت کند و مطیع در طاعت افزاید هر روز قیامت که روز  
 جزا و موقف لغایب است مطیع و عاصی مغنون سیدب حرمت  
 و مغنون در پای حرمت فخرند بود عاصی بدردی نالد که جوا  
 جمل صایا نکردم و مطیع دست بر نوزن تاف بنیاید که بیشتر  
 ازین توانای و کشتیم جواکاری نکردم مطیع آب حرمت از  
 دیده می بار و که جوا خود را از در عات عایا بقان محوم کردیم  
 عاصی در عذاب گرفتاری می زارد که جوا باز آن رسوای و  
 گرفتاری بر نور کار گفوا بایدم لغت که ربیع جسم حسی  
 اسراده که آن از دکار نا یعین بود با کمال مجاهده که او را بود  
 در خانه گفوا کوری کندیده بود هر روز غل بر کردن نهادی و بخت  
 در پوشیدنی و در دن کور رفتی و ساعتی بس و روزی نهاد  
 بس گفتی ای دن کور است که ما را وعده کرده اکنون کور و دیگر  
 مرا بدینا و رشت تا باشد که عمل صایا توانم کرد که آن دستگیر  
 باشد بس بر غایت کفایت ای ربیع آنچه خواست یافتی اکنون رفتی  
 و غایت غایت نمر و قدر نعمت شدت یسائی و در سائکال

بفقر ملی

تقصیر کن پیش از آنکه این وقت از تو بگذری و نیاید و هیچ لغت  
و دای لغت عمر و صحت نیست و امن و هر که قدر این لغت  
بشناسد بدر و زوال و گرفتاری لغت باشد کرد که  
اِنَّ اللَّهَ لَا يَغْيِرُ بِالْقَوْمِ حَتَّى يَغْيِرَ و اما بالفصحى  
و الله من الشاكرين بالنعمة والغايزين سنبل مزبد  
فضله و کرمه انه قريب مجيب باب نهم در بیان فضیلت صبر و صفت  
ان ذکر تفصیل مقام صبر و شکر و اخلاص علماء و صبح  
و تفصیل هر یک از این دو مقام بر دیگری و ذکر اختلافات  
اسامی بر یک اختلافات متعلقات آن و بیان مراتب  
درجات و اقسام آن بحسب قوه و ضعف و ذکر اصحاب و اولاد  
و تدبیر حقایق آن که ملازم است بر این مقام از لوازم  
احوال اصحاب ثروت و ارباب دولت است چه هر که بتجدد  
النعام و افضال حضرت حمدیت مخصوص تر رعایت حقوق  
آداب عبودیت بر ولد زم تر و هر که در میان شریک احکام  
ولایت و امارت دشمنی که ملک گزاد است و نواب و منزل  
و قایع و مضایقت ممکن تر و خوب استقبال رسل مکاره  
و محن بنزل هر دو ظاهر بر ذمه او نمیکند و چون بجاری جوان

حکمت و به خزان دهنه است که اهل بیت میا و زلف غریبه و لذت را  
 خلعت و لذت و رکوت ملا و دهند و لکن مختلفان زودت و دنیوی  
 کوی غنا بچوگان غنا بر نیکه سنه الله علیه و خلعت من قبله  
 و لکن تحیه سنه الله علیه ملا و جوم اهل حکمت میر بر ملا  
 زن غنا نیست و محلی غنا خلعت صحت بدایت دهنه و الله  
 لغت و جعلنا منهم ائمة یهدون با صراطا مستقیم و صراط حق بل  
 و علم بهینه تعظیم طاعتان و اهر منک و لغتیم برین منازل عرفان  
 میفرماید که که خدا و ندم کمال حکمت گویند و راند طاعتان را  
 عبودیت و مراقبات آثار لغات ربوبیت بیمن بدو و هر دو لغات  
 با روح در جات مقتضای و امامت رب بندم و نفوس را که بین  
 مقبولان حضرت را بر طرف خلعت کرامت محض می کرد و بندم  
 و متعاجز بدایت بدایت لغت زن عا و بیان مهدی را دیدم و کج  
 و بدایت در قبضه است این ن تادم و نعیم اغرور و سلطنت  
 معنوی را که لغت بیغایت و دولت پادشاه است و جوی و کج  
 عا و دنیا گردیدیم که انما یورثها بنو ابراهیم بغیر حساب  
 علی بن ابی طالب و رفیع الله علیه سبیل رسول الله علیه و سلم  
 عن الامان قال للبصر و السماحة عا برین علیه السلام



رضی الله عنه      روایت کرد که از رسول علیه افضل الصلوة  
 پرسیده شد از ایمان که رسول علیه السلام فرمود که ایمان خمس  
 نفس است در صفاتی طاعات معنوی و ملازمه تحفید طاعت  
 اخروی و مسامله اتهام بکباب و امور دنیوی و عمر السی بن مالک  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ اراد  
 لعبد خیرا و اراد ان یضایق قلبه حببت علیه السلام و صفا فادعاه  
 قالت اللدیکه صوت مروف فان دعاه ثانیاً فقال یارب  
 قال الله تعالی بلیک عبیدی و سعدیک لالتالی شاکر الله  
 اعطیک اودفعت عینک ما هو اثر او ادخرت لک  
 عبیدی ما هو افضل منه انس بن مالک روایت کرد که رسول  
 علیه السلام فرمود که چون حق جل و علی خواهد که منزه را بدرجه اقصای  
 رساند و سکوت و جود او را از آگاهی او حذف بشود پس بگوید  
 یا ربی بزرگوار رو بدارند تا چون نام از خط اربع عالم عبور سازند  
 سکانش ملایم از سر عینه صعود او فرماید و از ورق امانت  
 آینه آشنای باز خوانند باز چون برید جبار را از راه نهادن  
 بکباب رها سازند حضرت جباری نصیحت بروددکاری بخانی  
 فرماید و بدرم کرم را یا خلعت بلیک و تزییف سعدیک منوم علی

بخندہ کردند کہ ای سیدہ ما حکمت حکمت محمد از قبیل حال تو  
 کردندیم تا حکیم مصلحت حکمت ترا فدا کنند تا بدی که منویم  
 تو گشته است نماید از تو دفع کنند تا محققای پیوسته تو اضاف  
 آن سوال در غرض لغت بجایه اگر دم تو در موطن خرا و مقام بقا و بقوه  
 کردندیم این رجلا قال یا رسول اللہ توبت ملا و ستم حسین  
 فقال علیہ السلام لا تجزئ عیبہ لا یندب مالہ ولا لیتیم حسبتہ اللہ  
 یغفر ذلک و احب عیبہ ابتلاہ ثم صبرہ در حق رسالت و ستم حسین  
 در حضرت رسالت نبیاء علیہم السلام الصدوق از ضعف حال نکاح  
 کرد گفت ای رسول اللہ خدا در سبیل ولادت آسان مرا  
 منہم کرد ایند و بیکل حکیم من بصورت عزوب و مقام شکست  
 آورد و رسول علیہ السلام لبان ثروت و رسید ثروت و نمود که  
 دین من که تو کار دنیا معایر از حق و وفا و منفا و سعادت دین جہانیت  
 چه هر سوار حکیم مطلق علت او را با جماعت آفات سکین ملا و تقیہ  
 تشریف اللہ خدا تقیہ نفرماید آن سیدہ را روی بپوش و منیت  
 و حضرت حدیث چون خواهد که نموده را بر سر برکت نشاند  
 و بعد او هر کسی را بیکد کنند و در عین بد و فجور و اخلت  
 چه پوشند و سر او را تشریف و رضا چنانند قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قال الله تعالى من سئلتكم عن ميراثكم فقولوا له لعلو دینا داری و انظر  
 و جی رسول علیه وسلم و خود که حق جل و علا میفرماید که هر کس را با کمال  
 حکمت و شجاعت چشم او ریویدیم او را بر محاکم امتحان آرد و میبینیم  
 چون او در آن محنت لباس جبر پوشید و عکس عنایت مالکیت  
 در آینه جلادید ما نعیم دار الفزدر را پیش کش او سازیم و دیوه  
 بنیای او را بسرف لذت لقای محفوزیم و قال رسول الله  
 صل الله علیه وسلم بقول الله اذا وقتت ارا عبد من عبیدی صبیحة  
 فی یوم یوم او فی ماله او ولد منکم استعادتکم بعید عهدک حجت  
 من یوم القیامة ان القیام که من انما و انشر له دیوانا فرمود  
 که حضرت حدیث جلده عظمت میفرماید که چون ما بقیضای حکمت  
 خدمت مصیبت را متوجه بنده گردانیم ما بتعاقب اوقات نیار ما  
 او را بر اندازد و با تروق عیالات نهاد چشم او را در یوت  
 الام و اسقام بکند زرد با خانه دل او را بفراق او و داد مادر کتاب  
 و خرج نکوشه و در ملا حظت قضا مالکیت و فاجیر پوشه باز  
 کرم محفوزیم و دریم که در موقف فرخ اگر او را با نصیحت اتقال او  
 زار بگذریم یا قیامچ افعال او را بر و شماریم قال رسول الله  
 صل الله علیه وسلم ان الرجل لیکون له الدجیة عنده و لا یعلمها

و جماعت کثیر و خراب از دنیا شده و معروف ملای

عیال منیست بیدار و عیال منیست بیدار  
 درین حالت بجهت ایاکست رسول الله وسم زدند که ای که  
 صاحبان قضا شده را در حضرت حدیث درجه رفیع القدر فرمایند  
 و در این سعادت متبع بروی بکشید و آن عده نوازند که بهیچ  
 معلوم بخوراد بدین منزلت رسانند یا آنکه بیدار و عیال در ماند و عیال  
 ضرب نفسا دور استعد آن کردند و ضرب سیاح حکمت اودا  
 بدین درجه رسانند و ای که همانا منزلت تو که دعا و من بهیچ بخورید  
 و بگویم حدیثی روحی در حدیث گفت کیف الفوج بعد هذا الا بیه قوت  
 رسول الله علیه وسم عیال ایاک یا ایاک المست عرض السیس  
 یصیب الادی المست لحنن فخذ الحنن ولبه  
 روا نیست بگویند این آیه زوّل و نمود که وسمی بعمل سوء  
 بخندید یعنی هر که بدی کند بدین خدای خدای او داده نمود  
 او بیکر رفت الله عنه گفت چگونه شادی کنند که بعد از این آیه  
 زیرا که بدیها و نفس امارا را غایت نیت و جسم ضعیف  
 بشر را عذاب خدای آنی عید طاقت نیت رسول حکیم  
 فرمود که آمرزش خدای بر تو یارای ایا بیکر نه آفرینا میکردی  
 نه آفرینا میکردی نه هر وقت در کوارت روزگار

اندوهی یا بلا آنچه سیاست شماست که نمائید و غیر این مملکت  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یخرج عبد قطعتین  
 احب الی الله من بركة غنطار وهاجیر وجرعة مصیبة  
 یصیر للرجل لهما جرعة انفعه در شراب را گویند که فو جیره  
 و عمری شراب بیکه فو از او فو اندر در رسول علیه السلام  
 میفرماید که هیچ ربا از شرابان صوری و منوی شربنی از  
 انزیم روخا و جیما بخرید نکرد فاضله و محبوب تر از فو شما  
 از دو شربت یک بخرید شربت خشم در حالت فو و دیگر شربت  
 شربت بیهوشی بخرید بخت فو و خشمی مالک  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان  
 یوم القيمة یؤتی اهل البیت فو و اعمالهم بالمران  
 من اهل الصلوة والصیام والصدقة و الحج ثم یؤتی اهل  
 السلام فلا ینصب لهم منان ولا ینشر لهم دیوان  
 و ینصب علیهم الاجر ضیاعا کما کان یصیب علیهم السلام  
 صفا فیود اهل العاقبة فی الدنیا کما انهم کانت  
 یقرض احیاء هم بالمقارین لما یرون ما ینصب  
 اهل البیت و انشی مالک رخص الله عنه رواه

که رسول علیه السلام فرمود که روز حسرت عظیم چون صدیقی را بوقت  
 حاضر گردانسته احوال او را با احوال عباد و اهل بیت عباد  
 مرضیه را از نماز و روزه و زکوة و حج غیر این عدل موفکار دانسته  
 پس اهل ملایه و محصوران و اهل بیت عباد را حاضر گردانسته  
 و خاتم اهل و فاعل و از هر یک میر و میران بیامیرانستند و  
 خازنان ملایه را با اهل و فاعل و از هر یک میر و میران بیامیرانستند و  
 ایشان را دانسته و خدای روح و روحیان مغفوره و رضوان  
 بر فرق قابلیت ایشان نیز آرد بلکه کشیده ای و اعضا  
 ایشان را در دنیا عفو اهل و فاعل و از هر یک میر و میران بیامیرانستند و  
 رضی الله عنه قال انما رسول الله علیه و سلم و هو  
 متوسط بر دایره ظل الکعبه فکونوا الیه قعقبا یا رسول الله  
 ان تدعوا الله لیسب لنا فلیس محمدا الا لونه ثم قال ان  
 من کان قبلكم لیورثه بالرحله فلیجزم له فی الارض حق حقه  
 و کما باننا فی موضع عاصه فلیجعل فقیهین ما  
 یهرقه ذلک عاصه و ینتم حیاب بن امارت رضی الله عنه  
 گفت بحضرت رسالت علیه افضل الصلوة و اهدم رسول  
 عظم و سلم ردا و کفر و در زیر سر نهاده بود در سایه کعبه

این حدیث در کتب معتبره  
 از کتب معتبره است

بکرم الله

نگین کرده پس از ضعف حال و قلت مال و جفا اهل ضلال شگایت کردیم  
و گفتم ای بنیامر خدا می باشد که اگر حضرت پروردگاری در خود هست  
تا اسباب عیش بر ما فرافرداند و زمره موثر از ارشدت فاقه باز را  
حضرت صالح خیمانی سخن نغیند بنشیند و رنگ روی مبارکش سرخ گشت  
و فرمود که طایفه از اهل صفا که پیش از وجود شما که وفای میان جان و دین کردند  
که را خطا رفتندی و در راه ملک آن مقلدان چاه و جفا کشیدی و باز به سلام  
زاکیات زاد و نیم خستندی و آن کاملان جانهای عزیز را در قضا باختندی  
از وفای دوست بجای دشمنی بردختندی و روی از روی حق نهادختندی  
و غرض عیسی <sup>علیه السلام</sup> رفته در غنیمت آنها قال شکایتی من الانبیاء علیهم السلام  
الی الله تعالی فقال العبد المؤمن بطبیعات و یجتنب معاصی  
تروی عنه الدنیا و تعرض له البلاء و یسقط له الدنیا  
و العبد الکافر لا یطیع و یجری علی معاصیات تروی  
عنه البلاء و یسقط له الدنیا قال حی الله تعالی الیه ان العطار  
لی و البلاء لی و کل تسبیح بحمد فیکون المؤمن علیه  
من الدنیا و تروی عنه الدنیا و اعرض له البلاء فیکون کفار  
الدنیه حتی یلقانی فاجر به بحسناته و یكون الکافر له حسناته  
فایسقط له الرزق و تروی له البلاء فاجر به بحسناته و الدنیا

حق یقیناً و اجزای بیست و نه این نخبه ای و علامه عثمان را و این که  
 به نام علامه صدر می نامند آن اخصار و کثرت نکات که گفت ای بروردگار  
 خط و حیرت ای امر زگار بر صغیر و کبر هر حکمت که بند بود مر که کمر افتاد بر  
 بیست و نه و در هر برای معانی برین ایما به نبوی علامه و در می کشد آن سلیم طالع و بیست  
 بیست و نه کاف و طایفی کتاب که وی باطل ایمان میریزد خاک عصیان رزق و زور کار و خود  
 دنیا بروی ذرافه می کشد و طایفی علامه و نافی غیث او می کشد از جناب حضرت خطاب که کلامی  
 خطای خطای ماست و علامه و ما و هر یک ترا هست و قدوسی جناب عظمت ما باشد  
 دنیا و خلاصه علامه و نبی بود و بیست و نه او در می کشد و نفس اماره او را بیست و نه علامه می کشد  
 تا آن که حکمت که تا آن که او بود و برین طایفه برین میان او و علامه حضرت برین بود و در خارج  
 بر کاف و طایفی بیست و نه او را می کشد که این را او را در زنجیر در خارج بیست و نه  
 بلا می نامند تا در دنیا و آخرت بیست و نه حق می کشد و عقاب می کشد  
 رفته است و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الصبر نصف ایمان و الباقی  
 الايمان كله عند الله این معصوم رفته است و این که رسول بعد از معصوم  
 که در دنیا ایمان است و یقین تمکلی ایمان است حصول موقوف در وجه صبر که  
 نیمه ایمان است موقوف است به تمهید مقدمه و آن نسبت که بدانند  
 در بعضی از اصنام علم اطلاق اسم ایمان کنند  
 و برین نسبت می خوانند با حصول دینی و یقین اطلاق کنند



و مراد ایشان اعمال صالحه بود که نتایج تصدیق است و بعضی از  
 علماء از رطلای اسم ایمان به معنی تصدیق و علی خواهند و این مرتبه اعتبار  
 اطلاق اسم ایمان را نیز است و حقیقت ایمان مراتب دینی علم  
 شامل و از شمول احکام ادانت که رسول غرض فرمود که الایمان تصدیق  
 و حاصل شود سبعون و سبعه و معرفت اند صبر نیمه ایمان است  
 باعتبار سیوم حاصل شود و از اطلاق شش طبع مفهوم کرد و چون چهار  
 حدیث و اصل تحقیق اطلاق اسم ایمان کنند و بدان جمیع تصدیقات  
 و اعمال خواهند پس ایمان را دور کنی باشد یکی یقین و دو بهر و مراد از  
 یقین معارف قطعی است که بنده را بهر ایت مادی مطلق  
 عزت نه حاصل میگرد باصول دینی و مراد از صبر عمل است بحقیقتی  
 معارف یقین معروضه است بدو بهر نصبت معرفت و طاعت  
 نافع و ترک معاصی و مواظبت طاعات عملی نکرد و در بعضی  
 بدین تقدیر مبرف ایمان بود و الله اعلم و قال رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم من اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمه الیقین  
 اعطی حطه من ذنوبه ما یبالی ما فاتته من قیام اللیل و  
 النهار رسول علیه السلام فرمود که کمترین چیزی که در حق  
 ایمان قدم از خوان کرد یقین است قسام نعم بشما داده شده است

جواهر النور یعنی لایزال صبر است و بهرختی که او ازین دو نعمت حفظ وافر داشته  
 جمال حال او از قوت محکمه قیام شب و مجاهده صیام روز هیچ نقصان نداشت  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم الصبر کثیر من کنوز الجنه فرمود که صبر بر مصائب  
 این جهانی و تخریج مرادات حوادث اموز فای کنج از گنجهای درجات جناتی است  
 عن ابی عاصبه رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی الله نصاب  
 التومنا انتم فلتوا فقال عمر بن الخطاب یارسول الله قال وما علامه ایما ناکم قالوا  
 فنشکر علی الرضا ونصبر علی البلاء وقرضی بالقضاء قال انتم مومنون  
 وریب اللعبة عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 روزی بحال القضا را ده گفت شما مومنان مستید هر خاموش شدن و کفایت بیای پیغمبر  
 خدای رسول علیه السلام فرمود که نشان حقیقت ایمان شما چیست گفتند زبانهام و انضال  
 حضرت صبر است مگر میگویم و در حالت در و بلا بقتل صبر فتح یا فتح میگویم و ظهور  
 اثبات رضاه رضا با قدام قاضی بویم رسول علیه السلام فرمود که بخدای رب کعبه که شما  
 مومنان نیز که این سیالی صفات مومنانست و هر که بدین صفات متصف گشت  
 از عذاب محرومی و امانت و عز عایشه رضی الله عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 لو کان الصبر من الرجال النکان کریمه عایشه صدقه رضی الله عنهما روایت کرده که رسول  
 علیه السلام فرمود که اگر حقیقت صبر مردی از جمله مردان بودی فخر خلق بجا نمردان در خلعت  
 جمال او بودی و از افعال او قوال او کسی لفظ نامرضی نشود و نیز که شکر عطا صفت کرام

و ترک کثرت خیار انا همست و غیر علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه قال قال رسول الله  
 علیه السلام من صبر علی المصیبة حتی یرد بالحسن رعایت کتب الله له ثلث مایته  
 درجة باین الدرجتین کما بین السماء و الارض صاحبنا صبت و منابت علی ابن ابی طالب  
 کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که صبر کند بر مصیبت دین و دنیا تا آنکه بعد از  
 شکایت بر حسن رعایت بگذارد حق جل و علا در سه درجه از درجات عالیات موفات جنات  
 اوست که او اندو میلان بر درجه از درجات انجمن جندان دور بود که از زمین تا آسمان  
 حق جل و علا عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انتظر الفرج بالصبر  
 عبادة ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که انتظار گشایش ابواب روح و روان  
 بکلید صبر و ایقان عبادة فریق اسفیا و رسم طریق اولیا است و حسن نفس رضی الله  
 عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الصبر مع الفرج مع الکرب الشاکل فی الله  
 روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که کمشت شکست با مورت دولت معنای ایست  
 و شدت اندوه و عبرت منبج فتوح رحمت و غیر این باب در فضیله الله عمه قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم دولت المؤمن فی الصبر و نصره فی کظم الغیظ و عونه فی الاخذ  
 بالفضل و توهمه فی الوریع عما نبی عنه ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت کرد که رسول  
 علیه السلام فرمود که دولت مؤمن در سکنت و استقامت و در نصرت و در یاری و عزاداری و نیکوکاری  
 و نور او در هر یک از این است و در وی ان الله تعالی و حی الی داود علیه السلام یا داود  
 تخلق با خلایق بانی انا صبور و صبر است که حق جل و علا وحی که بر او علیه السلام

که ای داور داور و در حق با خود خفا و بصفات حمیده ما متصف گردان و سر خود بتر  
 محاکم اخلق تجلی ساز در صولت حلاوت صبر که حضرت جباری مانا انکه همه شبای قادیان  
 در جمع امور صابریم ای عزیز بد آنکه ارباب غول سیم را معرفت مقامات دین بد و نوع  
 حاصل شود و نقلی و عقلی الی بیان فضیلت صبر از جهت نقل اهل ذکا و فطنت را این مقدار  
 که ذکر کرده شد کافیست چه ذکر تا آنچه در فضیلت این مقام وارد است تطویلی  
 و لازم تر و فضیلت این مقام نیست که حق جل و علاه مفتاح چند موضع در قرآن  
 ذکر این مقام شیرین کرده است و اکثر خیرات و اغیار در حجاب عالیات را بوجود آن  
 اضافه نموده لایق دیدیم که معرفه نظری است حصول آن ممکن نیست الا بغیر  
 حقیقت آن زیرا که معرفت فضل و رتبت آن علم است بصفت و حقیقت  
 و معرفت صفت متوقفست بمعرفه صوف چون این مقدار معلوم شد بد آنکه صبر  
 از مقامات دین است و مجموع مقامات دین از علم و حال و علم منظم میکرد و علم مثبتات  
 اصول اشجار است و حال مثبتات اعضان و عمل مثبتات ائمار و همچنین تحصیل  
 میسر شود بمعرفه سابق که آن علم است بصفت شنوات و متابعت هواد و مال  
 و حال قایم که عبادت از آن صبر است و آن نصرت بلین است از شهوات  
 مضاره در استقبال و عمل آن ثمره حال است بمقتضای علم و حال و معرفت  
 این معنی متوقفست بحصول معرفت خلقت و اضاف علویات و شلفیات  
 و ترتیب مراتب ملک و بهی و بشری چه صبر از سکانت طلال و علی که طلال که کریم آمد

اعراض از  
 جمع مقامات

مقصود نیست و همچنین لذت بایم و انعام لا ملانکه لذت بلکه عقول مجزده اند و از لوازم  
شهوات نفسانی و لذت ناس لذات جسمی مسطره و منزه و دوام شوق و ابتهاج در رتبه  
قرب از حضرت قوت الیقین است و در ذوات الیقین و ظلمات قوای طبیعی  
و لذرات انار جسمانیست تا بمقتضای مضاد متعارضت ظاهر گردد بقوت صبر  
بمقاومت و مصداقت حاجت و لا بایم بجهت نقصان درجه که بهیچ از انوار عقلی  
بهره نیافزیده و از شهوات محض مفسور گشته و باعث این صفت بر حرکت  
و سکون جز شهوت نه و در نفس این نوع باعث عقلی نه که مانع و داعی شهوات گردد  
تا ثبات آن مانع دارد مقابل مقتضات شهواتی صبر نامند و لا نوع ان  
چون مجموعه علویات و شغلیات است اگر چه در اول نشاء چون بهمه ناقص است  
چه در جز شهوت غرایبی نیست که او محتاج آنست پس بتدریج شهوة جاوید  
اولی لب در و ظاهر می شود پس شهوة زینت پس شهوة کفاح پس شهوت  
مال پس شهوة جاه و در لوازم صبی ازین معانی صبر نتواند کرد زیرا که صبر عبارتست  
از ثبات حقیقی منازع در مقابل منازعی دیگر و وقوع حرب و قتال است مضاده  
مقتضات و اختلاف مطالبات و در کودک خبر چند نفس و هویت  
مناعت با چه کند پس کمال حکم بر این آن اقتضا کرد که در حالت بلوغ که سرحد  
کمال بر کسب ملاست نوع انسان از تصرف و تقویت دو ملک بلکه که از هم شرف  
گرداند و بطور انثار تصرفات این دو ملک در مرز نوع حیوان ممتاز شود و ملک

مادی و دیم مقوی و ان بمعادنت این دو ملک بدو صفت موصوف  
 میگردد اول هدایت دیم قدرت بصفت هدایت معرفت الهی است و بر  
 رسل و معرفت مصالحی که متعلق است بواقب بتعرف ملک یا در حاصل میکند  
 و بدین مقدار از بهایم تمیز میگردد چه بهمه راه هدایت مصلحت عواقب نیست  
 بلکه حکمی هست او بقضای شهوت خالی و تحصیل لذت وقتی مصروفست  
 و آدمی بقوت نور هدایت معرفت مایه را در شهوات حالی منقاد میکند اما  
 این نور در دفع مضار شهوات کافی نیست تا بمعادنت ملک مقوی قدرت  
 منظم گردد و نه بینی که بهیچ راه را علم و هدایت بنزول مرضعت لا چون قدرت  
 بر دفع آن نماند و در قبضه قهر مرضع است و از دفع تاثیرات آن عاجز چون  
 بمعادنت ملک مقوی قدرت با هدایت منظم گشت طالب صلاح در میدان  
 مجاهده و حکمت بر روز شهوات تواند نهاد و باعث آید این دو ملک بخود و آن نفس  
 اماره را از خود دفع تواند کرد این دو ملک بمعدان از ملکوة علوی اند نفس حوا  
 از ملکوة سفلی از آنها تطهیر لطیفه روحا و قصد اینها تعمیر کمال جسمانی و این دو صفت  
 از ملک که دایم در مملکت بدن انسان در مبارزه و محاربه اند گاه ملک علوی بر ملک  
 با دحق غالب ظاهر گردند و نفس و هوا مغلوب و مقهور و گاه این صفت سفلی که در  
 شیطان اند بسبب غلبت و سادش طایفه و داعی نفس غالب گردند و ضرب الله  
 مغلوب و مع که این جهاد دلت و دواعی مغلوب روحا از ملک که سماوی است

که ناصر دین اند و مدد باعث نفس اندرده از بعضی که شیاطین اند و بر عباد از ثبات  
باعث دینی و مقابله باعث شهوتی که اگر این باعث ثابت گردد و او را هر چه باشد  
نفس را مقهور و مغلوب دارند و در قیام اعدا دین کوشش نماید و در نصرت ضربت مکرر کند  
و بزعم صایران صادق و میانه ان سابق ملحق گردد و اگر نتوان و کالت و بدو  
درباب خود سازد و از مجاهد و دواعی و حوائق اعدا و در هر شده مجاهد اعدا و حق  
صبر کند و بجز شیاطین ملحق که و این دو ملک ابر هر شخص از اشخاص نوع انسان  
در هر حال در کمال سبب اتقانه و استمداد از جانبین صادر شود و شاید و جمیع افعال  
و اقوال ایشان را بر نفس او حاکمیت میکند و این صیاف را دوبار نشر خواهند کرد یعنی در  
قیامت صفوی که موت بدن است دوم در قیامت کبری که جمیع الم است و آنکه  
حق جل و علا در قرآن میفرماید و ان علیکم لحافظین کراما کانین  
نزد اهل کشف و تحقیق اشاره بدین دو ملک است که آدمی بعد از استیلا به تحصیل  
سعادت ابدی میرود و به تقویت کمال دیگر دفع اسباب خسران و شقاوت سرمدی  
میکند و این معنی را از باب یقین از روی استعمال آلات اکت بسعادت اخروی که هر یک  
نعمت از نعمتها دین است در محل استحقاق که آن موافق تمام حکمت است مگر خوانند و از جهت  
اثبات باعث حقانی در نماز است و در اخلاص باعث شیطانی میگردانند و در این طایفه  
و شکر از اسامی بکدام است که بجهت اختلاف اعتبارات اسامی مختلف میگردد  
چون این سله مفهوم گشت به آنکه اهل علم و تفصیل صبر و شکر اختلاف

نردواند فضیل حسن بصری و سفیان ثوری و شیخ جنید باجمی یا از کثیر از  
 کماثر تابعین برانند که صبر افضل از شکر و اصحاب الشرای باجمی شکر افضل  
 دانند و این عطا و اول حال برین قول بود و اخیر جنید رجوع کرد و بعضی  
 هر دو را اسامی باکیفیت شمرند و بعضی گفته اند که حکم آن بکسب اختلاف احوال  
 مختلف میگرد و در طایفه برکت نه صبر خود دلایل گفته اند و آن جمله از تفریح  
 لغف حق قاصر است گفت غطا از حقیقت آن بشرح دو اصل متوقف است  
 اصل اول بیان این مقام بر سبیل مستاعل و آن است که اجزای معانی بر طوایر  
 آیات و اخبار کند و تحقیق و تدقیق نکوشند و این طریق لایق احوال و غطا  
 و تذکیر است که در مخاطبه عام حال ایشان نیست پس بر قدر عقول ایشان سخن  
 گفتن بر قدر فهم ایشان سخن گویند و بجهت تصور افهام خلق از ذکر حقایق غامضه  
 احتراز از کنند زیرا که مقصود این قوم از مخاطبه عوام اصلاح حال ایشان است  
 پس بر قدر عقول ایشان سخن گفتن واجب بود چنانکه مادر مشفق اول طفل  
 رضيع را از مقارنه انواع ماکولات و تناول اصناف طبیبات و قایمه  
 میکند بجهت عدم احتمال و ضعف قوای طبعی و عین بر علماء واجب است  
 که در مخاطبه عوام سخن بر قدر افهام و عقول ایشان گویند و ازین جا بود  
 که رسول علیه السلام افضل الصلوة میفرمود که سخن معاشره الانبیاء امرنا  
 ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و افهام عوام خلق از احکام ظواهر



سجاده و غیره مذکور و عموماً احباب مقتضی تفضیل صبر است و اگر احادیثی که در  
تفضیل صبر وارد است با اخبار تفضیل شکر نسبت دهند آنچه در تفضیل صبر  
وارد است بیشتر بود بلکه در تعبیر الفاظ صریح وارد است که اینها دانست بر حجاب  
تفضیل صبر روایت است که حضرت رسالت علیه افضل الصلوة فرمود که یونانی  
یوم القيمة یا شکر اهل الارض فجزیه الله تعالی جزا و الشاکرین  
و یونانی یا صبر اهل الارض فیقال له ان رضی ان یکرمک كما جزینا  
هذا الشاکر فیقول نعم یا رب فیقول الله تعالی لا نمت علیه فاشکر  
و ابتلیتک فصرت لا ضعف لک الا اجر علیهم فعطی اصناف  
جزاء الشاکرین فرمود که حاضر دایمه شود و روز جزا شاکرترین روی زمین را پس حتی  
جل و علا و در اجزای شاکران است فرماید پس صابرترین اهل بلاد حاضر گردانند  
پس خطا لطیف از حضرت لطیف استقبال حال آن ضعیف کند که ای  
بنده از خوان کرم ما تشریف نوبالی چون خلعت این شاکر را می گستر فریاد زنند  
آن ضعیف بر آید که ای این حقیر مقدار سلاحه محال آنکه آید ما بدین درگاه قدری باشد  
و افعال مشوب این میوه چه لایق آنکه خفا و استحقاقی ابری شناسد از ارام جانم  
یا تو من فایع از شادی و غم هر چه از تو خوش بود خواهی عطا خواهی الم خطاب  
الطاف حضرت ربانے جابر ثمر آن چاره کرد که بانه ما نهال عیش او  
را با نیت پروردیم و عصمت نیت را قرین حال او کردیم تو پیوسته در دنیا زهر بلا

بجای شربت عطا نوشیدی و انا رجاء الباس رضا و فایزیدی سخن  
 روزگار محبت از محبت و شکستی و یابی دل هر کس و ناکس بی حسدی  
 امر و اذن است که حال حال ترا جهانیا ن عرضه و هم و اصناف جزایه  
 شاگردان در امن و امان تو نهیم لای عز و در میان عالمیان بلند گردانیم و وفا بی  
 صبر ترا بدایع طایب کران رسانیم که انصاف یونی الصابر و نافرهم فیر حسا  
 بحر عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال ابواب الجنة كلها مصراعات  
 الايات الصبر فانها مصراع واحد و اول من یدخله اهل البلد المصم  
 یوب علیه السلام فرمود که جمله درای بهشت دو طبقه است مکر صبر که آن  
 یک طبقه است اول کسی که از آن در آید اهل بلا باشند و پشته و پشان  
 یوب پیغمبر بود علیه السلام و هر چه در باب فضیلت فقیر وارد است آنچه  
 دلیل است بر فضیلت صبر بر شکر زیرا چه چنانچه شکر متعلق نعم غالی است  
 همچنین صبر متعلق فقر و بلاست اصل دوم بیان این مقام بر قاعده احوال  
 و نظر در تعریف حقایق امور بطریق کشف البصائر ای عزیز به آنکه موازنه  
 میان دو امر مهم ممکن نکر دو مکر یا فرد احوال و موازنه هر چیزی با چیزی دیگر  
 تا رجحان یکی بر دیگری ظاهر شود و علوم و اعمال و احوال و مقامات دین اند  
 و همچنین نظام مقام صبر و شکر از جمله این حقایق است و چون احاد حقایق مقام  
 صبر را با احاد مقام شکر نسبت دهند بحسب تنوع احوال و امثالی

بود که متفاوت مثلا احاطه حقایق علوم متفاوت است و ارفع اشرف آن  
 معرفت حضرت بوبیت است که غایب عالم است و نهایت نفی  
 روحانی است و باقی علوم ثلاث و ادوات تحصیل این علم شریف است و بعضی از علوم  
 بوسیله بدین علم واصل میگردد چون علم تفسیر و حدیث و بعضی بوسیله بسیار علم  
 و وسایط میان او و این علم شریف کمتر آن علم شریف از دیگری  
 نزدیکتر و احکام و احوال و اعمال هم چنین میدان همه حال عبارتست از ورود  
 حقیقی معنوی که آن روی دراز از ادناس و شوائب امور دنیا و اوساخ  
 شواغل حضور خلق منظر مصفی گرداند و این دل را مستعد قبول تجلیات ربانی  
 و قابل فیض و ارادات روحانی گرداند چنانکه حد و مرز در صفت این و تفصیل  
 بچند نوع عمل حاجت از تکسیر و تحلیل و تفسیر و تقدیر و تزیین و تصفی  
 تفصیل و هر عملی که بتفصیل نزدیکتر آن عمل از دیگری شریفتر تاثیر  
 احوال در همچنین میدان و هر حال که بتصفیه دل نزدیکتر از حالتی دیگر  
 شریفتر اما اعمال را در تاکید تعلیقات و دل اثری عظیم است و تاثیر  
 آن از دو حال خالی بود تا قوه تاثیر آن موجب است و اسود او قلبت تا بسبب  
 برخلاف دنیا میل شود و از لذت انوار کمال شفاست محروم ماند و آنرا معصیت  
 یا غفلت علی بود که تاثیر آن دراز از شوائب و عیب لایق مصفی و منزه گرداند و فیو و موافق را  
 از صبا و حرمت بگذرد و بهیچ اسباب صفا این و از الجمل کشف رساند

و از طاعت نامزد و تاثیرات طاعات و معایر را در توفیق و تکذیب آینه  
 دل و دعا متفاوته بحسب اختلاف احوال و چون این معانی محقق گشت اکنون  
 بدانکه هرگاه که معرفت صابر را با معرفت شاکر مقابل کنند کان رجحان یکی بر دیگری  
 ظاهر شود و گاه دلیل مساوات پدید آید بسبب جمیع هر دو محقق و واحد مثلا صبر  
 گاه بر طاعت بود و گاه از محصیت و این محل اقتضای آنجا صبر کند زیرا که صبر  
 طاعت عین شکر طاعت است پس این دو صفت مثل از ان طاعت شسته و از  
 ایامی یک سمر باعتبار مختلفین چه صفت که صرف نعمت حق است بر آنچه ان  
 مقصود است در حکمت و صبر عبارتست از ثبات باعث خبر و مقابله با  
 شکر پس این دو عبارت بود از یک معنی درین محل چنانکه ذکر کرده تفصیل  
 شنی بر نفس همان شنی محالست و این که شنیدی وجه مساوات بر سبیل ایجاز  
 لا وجه رجحان شکر بر صبر مثلا علامت صحت صبر اعمالی است که اظهار شکر  
 نمند و بعضی ای حق را نبی باشد و بسبب عی در میان شکر بعضی تعالی را تعجب و شکر صبر  
 بر نعمت بیائری طاعت است حال کند و این هر دو بی صبر ممکن کرد و این حکم داخل که صبر در  
 شکر و خلص هر دو یک حقیقت گشتند لا چون بصبر جانب این دو شرط را در شکر و صبر از ان  
 شکرانه بیائری را نظر خود را بر عجایب صنع صانع کائنات جلته عظمته شاکر  
 و از مطالعه اسرار سینه هم ایا تنافی الافاق و فی النفس صحت  
 یقین طهرانه الحق نصیب و از یافت و بوسیده این شود

بدولت رسید و جاذب خورشید غایت بنم وجود او را بجز وحدت کشید و یک  
 این شکر درجات بسیار افضل از صبر اعمی و اگر نه این معن بودی درجات سحاق  
 و شعیب فوق درجات ابراهیم و موسی علیه السلام بودی و از اینجا لازم آید  
 که کمال آن در سلب مجموع اطراف اوست و این محالست زیرا که  
 هر عضوی از اعضا انسانی التي از آلات الکتاب سعادست اینجاست  
 این وجه رجحان شکر است بر صبر اما وجه رجحان صبر بر شکر چنانچه غنی شاکر  
 که نعمت مال را معاون محصیت نکرد و اندویدان متقدر که توفیق می باید در وجه  
 خیرات صرف میکند و باقی در وجود اسباب تنعم و مناجات صرف میکند  
 بی فقیر صابر بر محنت فاقه از امثال این غنی است که فاضلتر و صبر درین محل  
 افضل از شکر زیرا که فقیر در شدة فقر و کفر نفس و تجرع مرآت ناکام بحسن رضا  
 استقبال او در وجه قبول میکند و این معنی تقوی تمام محتاج است لا غنی از آن کتاب  
 منایع اجتناب میکند چون غنائف نفس در میدان شهوات که از آنست  
 و مال را بجهت تحول مرادات مهیا داشته بسبب مناجات  
 از وقوع محرمات مستغنی است و اگر چه حال غنی بر علم از قول در صبر از حرام خایه  
 نیست الا آن قوت که صبر در ویش صابر بالذات صادر میکند و در تنویر دل قوت  
 ایمان بوزایقان اتم و اعلاست و در صفت که تاثیر آن در تقویت  
 ایمان بجهت آن صفت لا محال افضل و چون حقایق این ملاحظه انست معلوم شود

که هر توی را از اقوال از باب کمال و جبهی صحیح است که در بعضی احوال به غیر این  
 وجه تفاوت درجات و اختلاف احوال ماضی و مضی و صبر و کرامت و رفیع آدمی اکنون  
 بدانکه ثبات باعث دین را که عبارت از آن صبر است در مقاومت و منازعت و محاسب  
 قوه و ضعف غالب و مغلوب است حالت اول آنکه باعث حور مغلوب و مغرور گرداند  
 چنانکه باعث حور را دیگر قوه مقاومت و مجال منازعت نماند و باعث دین بر خوب  
 شیطانی که اعدا حق اند مغرور گردد و شهر بدین را از غوغا و لشکر هوا پاک داند و این فتح با دوم  
 صبر سیر گردد و از اینجا گفته اند که من صبر طرد این فتح خیر مبارزان مگر که ولایت مخصوصان  
 بارگاه عنایت را از قربان و صدیقان دست ندهد طایفه که همه عمر ملازمت کوی  
 استقامت کردند تا بخلعت کرامت و بشارت سلسله از خوف و حزنی و اندوه  
 و ذلت مخصوص گشتند و حضرت صمدیت عزت شاه از منقبت احوال این بزرگواران  
 و سلاطین ارباب یقین تشبیه میفرماید که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا  
 شَرَّ لَ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ اَنْ لَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَاَشْرَ وَا  
 بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ و بجهل این قوم شریف و میان خلایق  
 عزیز و کم یاب است و در هر عصر و زمان چند کس معده و دلیلی کاملان پیمانی باشند  
 و این نیز که باشند غافلان تیره و بزرگوار ایشان نشناسند  
 بلکه از ارشاد و نصیحت ایشان حراسند اثار و فایان کاملان ناقصان را  
 تیغ جفا نماید از تحمل جفای ایشان طالبان صادق را روح و صفا افزاید

آتش غیرت ایشان کس نفوس جامه ان کوی ارادت را در بستر ریاضت  
 بلند اندوست حمت ایشان بضاعت حقیر مستعد آن در کسب سعادت  
 سزد و انوار هدایت آن مادیان تا همیان تبه نقصان را بنزد و  
 لئال رساند انار عنایت آن واصلان تشنگان با دیده  
 مشرق را عرق زلال وصال گرداند نظم زین خرابی که تو خوله که آباد شوئی  
 جهد کن تا بنده زمان آزادی شوی در دل پر خور و در جای گیر و غم مخور که دل پر خور او  
 ناگاه دلشادی شوی در دمای کاملان چون کوه ثابت کن قدم در نه اند راه  
 شان چون گاه برادی شوی <sup>حالی</sup> آنست که دواغی نفس و هوا جان غالب که در کشت  
 دین را مجال منازعت نماند و دواغی اسباب سبب است دینی بکلی از عمل منزول  
 زد و عنان نفس را در قبضه شیاطین بند و بواعث شر که اعدا حق آند  
 بر شهر دین مستوی شوند و بواعث که حزب الله اند اجماد ادای حق نوسید گردند و این  
 حال اکثر خلق است الا ما شاء الله و این قوم غافلند تبه جهالت و جاهل  
 پیدار غفلت آند که عقول مشوب ایشان ایر نفیس و هوا و نفس معیوب  
 ایشان بنده زخارف دنیا گشته جمایل شهوات نفس  
 خانه دین ایشان بر انداخته و غوایل لذت جسمانی در بران را در محاکم  
 حرمان انداخته بفریب نفس لاره سعادت بر کشته و معشوه شیطان  
 لعین در تبه شقاوت بر کشته اند از حقایق دین محول نمیشد این را بجزی دند از زو

نه در نفس کدر ایشان از نری و از حجت عدم قابلیت این قوم حق جل و علا از  
 صحت و نفی این منع فرمود که فاعض عن من قوی عن ذکرنا و لم یزد الا الحیوة الدنیا  
 خلت مبلغ من العلم نشان اجل و حاققت این قوم تیره روز کار نیست که حجت  
 قضای شهورات همه غیر مقول منکس در از استیاط حیل استعمال کنند و بگویند  
 آنچه از کرم نیست و از کرم آنچه بماند و امن و اینه فی الارض الا علی الله و ز قه ما قدر که  
 به سر و حیل افکار رسید چون ناصحی این را بوعظ و اندرز آلت بساد و اغروی غیب  
 فوید و از کرم نیست و هم دینی در بران تیره نگار بخت حق را بخورد و شیطان کرده  
 عقول ملک را بر یقین فانت و او می و سر خست و مثال این قوم کی و که موثر از الیر که کار کند  
 بلکه این در خطا نیست که بخیانت و جور قصد از اولاد دلی نیست خود کرده و باها  
 و تسلیم و ادب چه نفس و هوادش ترین خلق اند حضرت صمد و عقل عزیز ترین  
 موجود نیست بر روی زمین که سنگ نفس تو فرمان است پس تو حق دان  
 که بهشت آن است دشمن حقت این سک و از مسک برتر غنوه دشمن تو ازین  
 پس بخ از جویس سیر را در غریو بنده دین باش نه فرد و دیو نه از مو اتا قین  
 از سر و دست ترک حوا قوت بنمیر است آنکه این شاعت و مد نیست  
 هرگز از باطن منقطع کرد گاه هو اعال کعب باعث دین مغلوب باعث حقا  
 و بتامید با غالی کعب و هو مغلوب فلین طایفه متوسطان  
 سلاسل که اند که پوسته با شیطان و نفس و هوا که



که اعدای دین اند جهاد میکنند نه قوه ظفر کلی دارند نه شمشیر بدین را  
با اعدای دین میگردانند و حق جل و علا در قرآن فرمود که این قوم جزیر میدهند  
که و آخر و اعتراف و پذیرش و بیهوشی و خلع و اعلا صالحا  
و آخر سیاعشی و یتوب علیهم فرمود که طایفه دیگر از  
اهل سعادت متوسلان مداهار است که در میدان مجاهد  
با دواعی نفس و هوا می آید میخشدند و در ظهورات صفات نفسیه آثار  
پرور است حقایق نمی آید میخشدند و تریاق طامعات با سموم نبات  
می آمیختند در این سو این جناب تو ای ایشا زامستی غفران  
گرداند و نهایت حضرت و ثانی آن مجاهدان صابر را بمنزل جنت  
و رضوان رساند و این قوم را در حالت غلبه باعث دینی بحقیقه  
و ضعف در حالت استیلا و اول آنکه در وقت ظهور باعث دین  
در دواعی و اوجی منافی را مقهور و منهدم گردانند و مجموع او ناسی  
آنام را از جامه وجود بلبابون انابت بشوید باز خون نفس و غلبت  
بجای خود عور کند استلا در پیوند و حالت دین آنکه در وقت حضرت  
باعث دین هر چند شیاطین بر مخالفت بعضی از مشرک است چه تواند کرد  
و از ترک بعضی عاجز گرد و چنانکه شخصی ترک زنا تواند کرد و ترک خمر نمی تواند  
یا ترک دینی میتواند کرد اما ترک نیست نمیتواند کرد و تفاوت

درجات صابران بحسب تفاوت قوه و ضعف جسم است بر افعال و احوال هر که  
آدمی در هر فعلی و حال بصر محتاج است و جمیع افعال را در دو قسم است  
طاعت و معصیت طاعت هم بر دو قسم است فرض و نفل و معصیت هم  
بر دو قسم مخطور و مکروه پس هر کدام از این اقسام طاعت فرض و نفل  
بجانب از مخطورات معاصی هر بر تمام نوافل از طاعات نفل بود و مکروهات  
مذوب و هر بر ذاتی که بجهت مکروه بد و میرسد مکروه بود و بر ذاتی که بجهت  
مخطور بد و میرسد مخطور است قسم اول از این بصر محمود و بر دو قسم از بصر مذموم و جنا  
مطیع در حالت طاعت از بصر مستغنی نیست در حالت معصیت هم از بصر  
مستغنی نیست اما مطیع را در طاعت سه حالت و در معصیت سه حالت بصر  
محتاج است حال اول پیش از عمل و درین حال بنده بصر محتاج است و در توضیح  
نیست و اخلاص صبر از در نخل شوا یب ریا و عقد عزم بر اخلاص این  
صبر نزد اهل کشف و تحقیق و علایم راسخ که بر حقیقت نیست و اخلاص اوقات  
ریا و مکاید نفس اماره یافته اند مشکل ترین انواع صبر است و ازینجا بود که رسول  
علیه السلام صحت جمیع اعمال را بصورت نیست مخطور دانیده است و فرموده که  
انما الاعمال بالنیات و کمال اموری مانوی یعنی بدستنی که اسما  
اعمال و روح این بنا نیست و هر که را از عمر با عاقبت بر قدر صدق نیست و اخلاص  
غیر محنت او بهره خواهد بود و هر که من اجل و علا در قرآن فرمود کمالا الذین

صبر و اوعلموا الصلوات صبراً که بر عمل صالح تقدم فرموده اشار  
بر صحت این حالت دریم عمل است و عامل را درین حالت صبر گزینیت  
بر مخافهت این امکان و شرایط و آداب و ملازمت حضور و تامل بر عمل  
و المحسن صبر از اخلاص تکامل و دواعی فتور تا حد فراغ و درین معاشا عامل  
در ملازمت صبر بقوه تمام محتاج است به اشارت نعم احرار العالمین  
الذین صبروا بشارت صابر است و در خیال غنی اینچنین مرئی  
که پسندیده حضرت است از آن عاملان است که بر محافظت آن مواظبت  
شرایط و عمل میگردان تا اتمام آن را از تجربه رسول علیه السلام فرمود که استم  
الموقوف خیر من ابتدایه یعنی با تمام رسانیدن کاریز بهتر از آغاز کردن  
حالت مسوده بعد از فراغ است از عمل و در خیال عامل بصبر تمام محتاج است  
عجیب است که در پیش آن عمل و احتیاط آن عمل باطن را آن بدو اعمی با صبر  
و محافظت نفس از افرا آن چه اطمینان طاعات محیط امور و موجب قبل  
و ثبوت است از اید المومنین کرم الله وجهه و ایت است ان الله تعالی  
العباد يوم القيمة الم یؤتیون بالسلام الم یؤتیون بعضیکم  
و الخواص لا احرارکم النور قد استوفیتیم اجور که فرمود که حق عمل  
و عمار روز قیامت خطای فرمود بعباد آن مرئی که شک نیست که در دنیا  
طاعات را هم دام اعراض و وسیله اعراض میگردید و بدین سبب خلق



رومطردا اگر شخصی جامه ابریشم پوشد هم استبعاد کنند و اکثر اوقات زینت مجلس  
ایشان غیبت و غیبت بود و آنرا کاره نباشد و آنکار نکند با آنکه رسول علیه السلام  
میفرماید که الغیبت استعد من الزنا و هر که در محافظت و مجاورت زبان  
خود از غیبت و دروغ نگاه تواند داشت بر سبک است خبر تواند کرد و غیبت  
و انفراد بر وی واجب بود چه هر دو غیبت است و غیبت است و غیبت و غیبت  
و حرکت خطا با احتیاج و مساوی افکار فاسده و تصورات باطل و آمال  
کاذبه بر نفس آسان تر از حرکت زبان و این افت بعزت منقطع نکرد  
بلکه زیاده شود و هر از آن ممکن نکرد و کبر بوقت یقین و اتهام امری را مودین  
بر دل سست کرد و که مانع او شود از آن با جاذبه از خبریات عنایت و خلطه از  
خطفات بدایت او را در بحر حیرت و سان غرق گرداند و او را از استیلا  
آمال پر دایمی هیچ نماند و هر از این جلوه مضحک است و مخطوبه که بر ادا می بخورد و بدین  
که قصد حرام و نجاست میکند و او بر آن میبکند با یکی ضعیفی را میکند و او بشود  
که منع کند و نمیکند و بر ظلم و فعل انگ میبکند و این صبر حرام است و صابر  
بر معنی عامی است زیرا که برین که واجب است که بر مبارزه مخالفه شرعی صبر  
نکند و چون محک صابر در هر یک حالت شرعی بود و در هر حالت نصیب ایمان بود  
ای غیبت یا اگر چه در حیوات صوری یا دوی میرسد از قسم غیبت یا غیبت یا غیبت  
نفس است یا کرده آدمی در هر حال از هر مستغنی غیبت قسم اول

آنچه مرفوف نفس است چون صحت و سلامت و مال و جاه و کثرت اتباع و اسباب  
وادی در هزارین بصر حاجت و غایت آدمی آنست که از دسترس  
عنان نفس در مراتع شهوات و رکوب خاطر با انواع راحت و طلبت  
در ریاضات می آید که در اقسام لذات غالباً نفس انسان را بمرور و عصیان بطلد  
طغیان کند که انسان لیطغی ان راه استغنی و بعضی از اهل معرفت گفته اند  
که بر بلاد نومس صبر تواند کرد اما صبر بوقت و عاقبت مرتبه صدیقانست و چون  
ملک خانی و شام و مخرج شد و صحابه بر دیار را بامارت مشغول گشتند  
ابلیس ابغثه الضراء فصبرنا و ابلیس ابغثه السراء فلم یصبر  
یعنی مبتلا گشتیم ببلاد فقر و فاقه و بران مختار صبر کردیم پس مبتلا گشتیم ببلاد ثروت  
و نعمت و بران صبر نتوانستیم کرد و از اینجا بود که حق جل و علا خود را از آفات  
و فتنه خدو فرمود که لا تلهکم اموالکم و اولادکم عند ذکر الله یعنی  
مبادا که مشغول گردانید شمارا با اهلای و فرزندان شمار یا و حضرت پروردگاری که  
آن مقلع ابواب سعادت و مصباح راه درجات است چون اکثر خلق بدین  
آفت مبتلا گشته اند سابقه نصایب ایشانرا از خود که اللهیکم  
التکاثر حق در تم المقابر یعنی مشغول گردانید شمار اکثرت مال  
حس بران از یاد حضرت است اگر بکنار کور و مرید نگاه بیدار شود و این  
بیداری پیش ازین نیست تا راه بری راه سعادت را نیابند پس در حقیقت

کسانی شاید گفت که لعب و بازی فایده ندارد چون کودکان نیاز دارند و نعمت خدا  
و کامرانی را برای معصیان سازد و بغیر این راحت و شادمانی خود را در دست  
طفیان نهانند از دور و در حالت عافیت بر محافظت حدود شرعی مریزند  
و بر کثرت اموال اعتقاد کنند و بر حراف دنیا فریفته شود و بالذات فایده  
این نگیرد و یقین داند که هر چه در دست اوست از متاع دنیوی آنقدر  
عاریست و غرضش بکلان قضا دست تصرف او از ان عاریست  
خواهند برید و بعد از آن دست او با عذاب حسرت مفارقت آن خواهد  
گشت و بقطع تعلق آن بدولت ابدی خواهد رسید و شریک این  
سعات کسی نیست که پوسته بار ثقل حقوق آخرت در میان یقین  
و درین با خلق بارفاق و در زمین بصدق و نصیحت و در دل بفرمان  
و در جمله بر برتریست آنکه بقدره مغرور نیست کلمه نه است از هر کس  
فاقد نبینی که در حالت غیبه طعام جبر کرده اسان تر از آنکه در حضور اطعمه  
طیبه از نیاجاست که ارباب قلوب گفته اند من العصبان لا یقدر  
یکی از اسباب عصیان قسمم آنچه کرده و نفسانی حوادث امور  
و آن دو قسم قسم اول مربوط است با اختیار بنده چون طاعت و معاصی  
آن ذکر کرده قسمم مصایب و نوایر و این هم دو قسم اول آنچه  
ابتداء آن با اختیار بنده است و با بعد از وقوع در ازاله آن اختیار دارد

چون عفو از ظلم در حال قدرت و عزت انتقام نوزدی نیست و هم آنجا اول توفیق بسیار است  
 چون اراضی او جامع و مسایف و جبهه مالی باقی است و اول آن در هجوم آن به اختیار است  
 اما در دفع آن مختار است چنانکه کسی میسر خدائی که توفیق مالی یا بفعل او را  
 ایدار سازد یا بسبب غش او و بر خاندان یا بر محسن علیه هر یک مکافات گاه و چون  
 و گاه به فضل است اما و بر خاندان یا به والد او بود یا است او بود یا مالک او بود  
 و چون محل عفو واجب و دوم آنکه توفیق است در محسن علیه چون باید در آن  
 مساوی و باشد یا دون او بود بجهت این معنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله

تعلیم بندگان خطاب می نماید که و اصبر علی ما نقولون و اجمعهم  
 همی و اجمعهم و از چاه بود که رسول علیه افضل الصلوة یکبار یا از زمین نیست  
 میکرد یکی از لوازم بر خاست گفت این قسمی است که رضای حق در آن  
 معنی نیست رسول علیه السلام بشنود و از غضب عظمی مبارک شریعت شد  
 و نمود که رحمت خدای بر برادر من موسی بلکه امت او را و از این  
 رنجانیدند و او بران مبر کرد و صحابه بر عنوان الله علیه و آله جمعین حکمت

ما کننا بعد ایمان الرجل ایمانا اذ االم یصبر علی  
 الامداد یعنی هر که بر ایادی خلق صبر نکند و ایمان او را ایمان نکند و  
 چون جبریل علیه السلام رسول را علیه السلام بر مکارم اخلاق  
 بحرین میکرد و رسول علیه السلام گفت صل من قطعک



و اعظم من حرمتك واعف عن من ظلمك فرمود که اصول  
مکارم اخلاق آنست که هر که از تو بر تو بد و بپوندی و هر که ترا چیزی بخود محروم کرد  
تو را را بعطاشاد کرد و ای هر که دست ظلم تو رساند تو او را بنوال غفور ساینده قسم  
از مصایب و نوائب که صبر در اول و آخر آن با اختیار بند است چون مرگ اولاد  
و احباب و مملکت اموال و زوال صحت بهجوم آلام و استقامت سایر بلیات و صبر  
بر نخله از اعلاء مقامات و رافع درجات است این عبارت از حدیثی است  
که صبر در قرآن بر سه مرتبه است اول صبر بر ادای فرایض این صبر را سجد و سه  
دوم صبر بر محارم و از اشتغال در جهت سیوم صبر بر عدم اول انصاف است و این  
صبر را نهصد و چهل مرتبه و فضل این مرتبه با اگر از فضایل است بر مراتب دیگر که  
از فرایض است از آن جهت است که در مومن بر ادای فرایض اجتناب محارم صبر  
تواند کرد اما صبر بر اول سطوت و در مصیبات چه بقوه تحمل قوا یا یا را باب  
یقین و محقق تقرب القیام و اهل تکلیف میسر نکرد و از نخله بود که  
رسول علیه السلام در دعا فرمود که اللهم انی اسألك  
من الیقین ما تهوون به علی مصایب  
الدنیا یعنی ای بار خدای من از حضرت تو یقینی میخواهم که  
تو یقین آن تعین مصیبههای دینی را بر من آسان گردانی  
یا رسول علیه السلام فرمود که بقول الله تعالی اذ ابتلیت

عبدی ببلای فصد و الم یسکني الماعوا و ابدلته  
 لهما خیر من طبعه و دما خیر امن و منه فان ابرار الله  
 ابرار الله و لا تدنک و ان توفیته فانی رحمتی و مود  
 که حق جل و علا میفرماید چون حضرت خداوندی مابنده را ببلای مبتلا کرد  
 پس آن بند مبر کند و صبر را شعار حال خود سازد و نذر و هر پرسنده از ایشان  
 نه آغاز و ماکوشی معنوی بهتر از کوشش صوری در و پوشانیم و چون  
 روحانیته بهتر از خون جسمانی در باطن او روا کرد انیم لیسر او را شفا  
 و ایمان و طبع غبار نام را از دامن نیت او بپوشانیم و از قبض روح او  
 کنیم او را بمنزل روح رضوان رسانیم در روز قیامت قال الله  
 ما جازوا الحیرین الذی یصبر علی المصایب یتقوا مصائبک  
 قال حق و ان البین الناس الامان فلا انزع عنه ابد  
 روایت است که داود علیه السلام گفت آلهی چیست جز او ان غمزه مسکین  
 که با دل عزیز و باطن پر سوز و آئین بر عهد است آلهی تو برو فانی رضای  
 تو بر می کند حق جل و علا فرمود که جز او ان بنده است که دل سلیم او را خلعت ایمان  
 پوشانیم و عطاء این نعمت به نهایت بر کز دل و نیت انیم ای عزیز  
 صبر بر مصایب است در جهنت در جهنت اگر چه طبع صابر نفس  
 مصایب را کاره باشد اما بشوق صوب و ضرب حد و جزع

و مبالغه در سکوی اظهار این نکنند و در مجلس معرفت و مطلع بغیر عادت  
نکنند و باظهار مقامات مصیبت خود را از دیگری میگزینند و چون این  
امور را که در تحت اختیار او داخل است رعایت کرده و وجود کرامت که  
داخل اختیار او نیست او را از درج صابران ساقط نموده اند نقل صحیح است  
که چون ابراهیم فرزند رسول علیه افضل الصلوة وفات کرد از دیدن بای محنت  
رسول علیه السلام این سخن گفت عبد الرحمان بن عوف را گفت اما ایستنا  
عز هذا قال ان هداه رحمة من الله و اعما برحم الله من  
عباده الرحاء عبد الرحمان گفت ای تو ما را منی کرده بودی ازین  
رسول علیه افضل الصلوات فرمود که این رحمت از بندگان در نیابند  
در هر دو آنکه صابر تا مل کند در نعمت صافی به غایت و دولت باقی بماند  
که حق جل و علا در مقابل صبر بر مصیبات عده فرموده و رحمت حقیر را این  
نعمت خفیه نسبت دهد چون تعلین عیان بوجود عظم و ابر علیه السلام  
متیقن گردد بعد نعمت جسمانی و سلب راضی نشود و مثال آن  
چنان است که شخصی جزئی بکس میدهد در حال باریستقبال جوهری بستاند  
قیمت و چون در حصول جوهر متیقن شود به شک و دادن خزر راضی بود  
و از دادن او هیچ کراست بباطن او راه نیابد بلکه در هر آنکه اقبال بطن  
دوره وجود بنده را بلموه از لواحق اختصاص حلف و حاجت غیرت که خواهی

از تر آید و بر کشت و طالع احوال و عزت شریکات شهادت و قطرات است و است  
او را در دریا و احوال است حق غرق گرداند و دلیل به است این به محبت را در محاربت  
عین به عزت او به احوال او و در این آینه هر دو محبت یک پند و ارادت است  
مرا و است یقین به گوشت و می گویند در احوال محبت را عین احوال خود میداند و بر حق  
هر حادثه سر کل با فضل المحبوب میخواند و این بخشیم بعد یافتیم و هم بشود  
خامه احوال و اولی را هم طالع را به هم سلسله و در دفع احوال و این چون آینه  
اوقات به بر محافطه طالع است و مثل جریان و سوا و شش طالع  
و سلسله احوال نفس به در دل چنانست که سلسله احوال و در دفع احوال و این چنان  
که چون طالع از این به شود و احوال در این کج نماید و بعد را که از آینه طالع میشود از  
احوال به شود معاصی و توفیق به چنانست که هر دو که مستغرق احکام معارف است  
و سوا و شش طالع را در این محال است و بعد از غفلت او از معارف دین محل  
جود و شش طالعین میگرد و چنانکه حق جل و علا میفرماید و من یعت عن ذکر الله  
فیض الله شیطانا فله و له قرین فرمود که هر که که لحظه دل از یاد دارد  
و نفس محلی در دلت غفلت کند از دین جلال غره و شیطان به بر و کار و احوال در تیره  
بعد به بر غفلت به تیره میدارد و باران او بار و تفاوت به می بار و احوال  
بود که رسول علیه السلام افضل الصلوة فرمود که ان الله طاعا به فضل الله  
المفارع زیرا که دل شایسته غایت از بوعث دین معیش شش طالعین

و تفرقه و تشکیلی نیست یافت غرضی بود و قسرت از حدی منظور  
حلاج قدس سره پرسیدند در حالت سلب بالغی و کفایت و تفصیل این  
لم شغلما شغلنا و پس کا حاکم در جرات است که از هر حرکتی که آن کس  
چند کند و بر هر حرکتی که آن محمود است بر کند و حرکت و نوع ظاهر و باطن و صبر  
بر حرکت باطن و خیال زیرا که آن چند طایفه است و حرکت ظاهر چند سمار و این  
صبر و ایم است که چون مخالفت برقع انقطاع پذیرد و هر طایفه آن بحال  
حالی از احوال بر غیر نیست اما احوال و احکام تقابله و آثار تقابله و ممکن مختلف  
میکرد و اساسی این صفت است بحسب اختلاف حالت و اطلاق کرده شود مثلاً اگر  
بر بر صغیر ظاهر بود آنرا بر خوانند و اگر اسم حقیقی او درین محل عدول نکنند و اگر از  
شبهه بطن و فرج بود آنرا اعتق خوانند و اگر در حال احتمال بود آنرا غرض از خط  
نفس خوانند و در مقابل آن بط است اگر در حالت صبر و مقابل بود آنرا شمع خوانند  
و در مقابل آن صبر است و اگر در حالت فرو خوردن خشم بود آنرا حلم خوانند  
و در مقابل آن نهم است و اگر در حالت ظهور زلیله از نوایم و کار باشد  
آنرا صبر خوانند و در مقابل آن صبر است و اگر در اخفای کلام  
بود آنرا اکتفا خوانند و در مقابل آن اداعت است و اگر صبر از فضول  
مال بود آنرا زهد خوانند و در مقابل آن حرص است و اگر صبر بر قدر سیر  
بود آنرا خطور خوانند و در مقابل آن سره است و بر قیاس

چون غار فطر بصورت نازل کند اکثر بواسطه این نازل شدن صفت بیابد و  
 ازین جهت بود که کبار از رسول علیه السلام را میان پرسیدند گفت صبر است  
 زیرا که صفت آن پشتمن اخلاق و صفات لطیفه اشامل است و اگر آدمی بدین  
 منازل راه سعادت نماند طر آنست که بواسطه طریقت نفس با استعمال  
 حظوظ جسمانی از پشتمن در این صفت غافل گشتند و غفلت طریقت  
 ایشان علت مفاطه گشت و ترکیب معجون علم معالجه این علت است  
 و قسم علل بعد از تحقیق بمقام هر مختلف میگردد بسبب اختلاف  
 مواد آن علل معالجه مختلف میگردد مثلاً کسی که او را شهوت مع قاع  
 غالب است و غلبه آن شهوة او را از صبر و اطمینان طاعات مانع میشود  
 و معاصی می کشد این کسی در تصفیه این شهوة و تقویت صبر پنج  
 چیز محتاج است که بجهت تصفیه شهوة و دو بجهت تقویت صبر اما  
 آنچه تصفیه شهوة تعلق دارد اهل انکار در ماده قوه آن نظر کنند  
 و آن اطعمه طبیعه است که محرک شهوة است بدوام صوم و اقتصاد  
 در وقت افطار بر ادنی و اقل طعام صولت آن ماده را بکنند  
 و بچون اگر قطع اسباب تهیج آن کنند در حال محرک  
 شهوة است این تهیج قوت بصورتی که آن مطبوعه  
 شهوة است چه نظر محرک است و دل محرک شهوة است و علاج

و دام غلبه است و اگر از آن موقع بصبر بر صوم و عبادت بخت بود که رسول علیه افضل  
الصلوة فرمود که انظر منهم مسموم من سهام الشياطين یعنی  
نظری زیرا که در میان ایشان شیطان و این تیر را هیچ سیر نیست که بخواهد  
بولست و افراد سیر را که نفس را بجز از آن مباحات آن جنس که مطلوب است  
تسلط دهد و این نفع انواع معالجات در حق اکثر خلق بهر حال بیشتر از نفع  
آن بود که در قطع غذا ضعیف شود و از اطلاعات باز ماند و ماده شهوة منقطع  
شود و بدین سبب رسول علیه السلام این علاج را بر دیگری تقدیم فرمود که  
عليكم بالباة فمن لم يستطيع فعليه بالصوم باوة در لغت  
جماع را گویند و مراد از آن ترویج است یعنی بر شما باد که ترویج کنید و نفس خود را  
از فساد باز دارید و اگر نمیتوانید روزه دارید پس معالجه اول حیانت که قطع  
عطف از بهر جمیع مرتکبات است تا بهر تضعیف شوشی وی شکسته شود و در معالجه  
دویم چنانکه نشان داشتیم و پوشیدن عطف را سبب دیدن آن ترویج  
نکرد و معالجه سوم آنکه مشغول گردانیدن بعطف آنکه آن مقدار  
که بقوت آن نادرست صبر تواند کرد و اما تقویت باعث این بدو  
نوع بود یکی بترغیب نفس در فوائد عفت و تقوی و حسن عواقب  
آن در دین و دنیا و آن با معان نظر و کثرت تأمل حاصل شود که تفکر  
کند در اخبار و آثار و ای که در فضیلت صبر و درجات صابران و آثار آن

و در مناقبه ما اثر کار بهت تا مل کند از صلح و اقسای و غلغله و شرمین  
 در روزی چند به موافقت طاعت و محسن بیایست هرگز نده و بدای  
 سبب طاعت می آید و نفیم سرمدی رسیدند و صفات  
 و آثار کار کمال است سبب به این جهان و جهانیان و هواستان  
 تیره و در کار غنیشیدند که در یک چند بخواب سلطان و فانیل لغت و غنچه  
 شد و بدیل لذات و حصول مسائب و است و غنچه و غنچه و غنچه  
 اجل تیغ فنا خون آن خاک زان بر یخت و غنچه و غنچه و غنچه  
 سقاوه بفرق آن بدیل و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 بهوان و حرام چنانند و سطوت قناری آن غلغله و غنچه و غنچه و غنچه  
 چون طالع طاعت و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 قوی که در غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 بهی خود کرده اند و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 به کارهای سخت و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 مو که قوت و شجاعت است و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 و غلغله و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 بسطول و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه  
 غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه و غنچه



فایده هر احوالات باطن که تلقی از خلق و نفس و جلال و خوار و سب و غایت غیر  
محدود است مستقبل غیر حاصل آن تصنیع نه مان و تمهید بر اینجهان و آلاء و کتاب  
کمال بنده و جوهر عمل او است و لطافت او و کثرت و جوهر دل و اخلاقی است  
که در نفی از انفس و عوالمی اندر او را اندر و افعال و صفات و خفایا و صفت  
بهرین است تا علی و تفکر کتب متواتر که در آن مباحث و دروختان است و سلطنت  
سرمدی افکود و چون این جوهر با بغا و جلال نفسانی و کائنات و شهودات چشمه کبر  
و عدلش که داند و از کتاب این سعادت و مردم بند غنیج بجایست و حقیقت  
بود و خصوص ازین است ممکن نکرده و بدو عالم انوار و جسم نفس و روحی بر این  
و از ثبات و در اقباله و تقاطع و قطع و غیر از اینها و جوهر و دجاء و عالم  
و درین معارف و احوالات و تبارک و تعالی و احوال و در و در کون و اندام  
زمان و اعتراف و عدا و یوم و لیل و ایام و بیوت و کائنات بقدر قوه و اتمام  
بزرگی الذی لا یحوت و بعد از غلبه و عدم و کراحتیاج افست با شهاب جمال  
فکر و سیر باطن در ملکوت زمین و آسمان و مشاهد و بیابان و بیابان و  
حضرت خدای بر صفات ملکوت و احوال و جلال و در جات و در یک  
دلیل و جانی و چون جمال این فخر و یوسف و در این سعادت  
کنود و چون انوار این معانی و تحلیلات نفسانی منقطع شود و حقیقت  
حکمت شیطانی و هنرمند که در و نسیم نفحات الطاف و از این جهت

که درین کبر و بوق الوار تعریف خفا در صبرت ساکت  
 بتصدیق بخلیات انفسی در جمیع جایگاهها کرد اندوختنی بطن  
 قلبی متوجی را و ادوات عجیبی مزین کرد و وصفی زلال  
 بر دلیقهین غلبان قدر هواد را به نشاند افکار ظلال محابس کینه نفس اماره را  
 مظهر کرد اندوخته نخلات انوار ملکوتی قوای نفاذ را کسوت روحانیه پوشاند و  
 طور این حالات و بروز این سعادت بعد از حسن رعایت و توفیق غنائیست  
 و آن بمنابر حصص غنیست که وفور و حضور آن ملک متعالیه را از دست  
 که سبب و کوشش بسیار بود و یافت اندک و بسا کس که بسبب سبب غفلت  
 بسیار دست دهد و ابواب خزان ملکوتیه جذبات جناب رحمانیت  
 و مفتاح آن ابواب نفحات الطاف را باز و حصص آن در اختیار بند  
 نیست بلی این مقدار که اختیار بند است که دل عفو را بمصغیه و قطع غفلت  
 لغل از امور دنیوی و مراقبه لحظات و محاسبه اوقات متضمن آن گردد  
 و اگر هر چه روز هیچ ساعده از روز و دجذبه از جذبات و همیوب نفی  
 از نفحات خالی نیست اکثر وقت و حوصله آنرا استیلائی است  
 که کس را بر آن اطلاع نیست و بر تقویت روح در استمرار انتظار  
 مواهب و اوقات شریفه و حال اجتماع هم با محافضه شریط  
 و دوح بند نیست و چنانچه فوت انتظار را مطلق در ادراک نام ریح

در وقت

و حال ترا کم عموم از ذی سبب همچین انرا انتظار نجات رحمت و ادوات  
شرفیه و اجتماع بهم حکم سنت الهی و تقدیر ربانیه بجهت سبب لارامطاع  
مکانغات ملکوتیه و الطاف سادات حضرت جبروتیه از ان قوی تر  
و نتایج آثار ان بیشتر است زیرا که بجای جبر این حالات دل  
طالب مطلع اشراقات این سعادت روح را غلبه است که این هر دو  
ابواب خزان مغنولیت اما فعل شهوات از آلبه است و طلب از ان  
شدن آن ره گشته و تو بعلایق خود از ان محو شده و بشوئی شهوات  
انان دولت محروم مانده شعر میان آبیوت و آب مجبوی - فواز  
کجی در فاقه در تنگ و پوی کوی دوست همی جوئی و بنیاد که کنز کینه  
بحقیقت توان کوی - کلی ز کلشن و صلی فدا دارند رخاگ میان کجی خوی  
و بواجب میجویند که حق جل و علاهی فرمود بدو و علیه السلام  
داؤد کور دلائل علای غفلت را بکوی که بگویند که جوا هر عزیزی علم لشیخ  
در آسمان است که فرود آرد و در زمین است که بر آرد که ما کمال حکمت  
و الهامی شمار از خزانه جوا هر حقایق ملکوتیه که دانیده ایم و نفوذ اهل  
جناب کبریا را در ان و دیعت نموده اما شما آرا بجا ک شهوات  
پوشیده و بخرشک علایق آزار مسده کرده عیفا شهوات را در  
بجز طیه دنیا با نیند و نفوس در حضرت ما با آداب روحانی بانی است



پوشانند و جمیع را جلالت تعزیر و دیگر یا خصوصاً که دهنند پس چنین در مقام محامیان  
 این صفات را در وجود عزرائیلان بطور رسا نهند عالم کالای نعام از ایشان بگذرند  
 اما عارف حق میداند که آن تعزیر حق و بجای سلطنت گیرای مطلق است که در آید  
 زانکه اجسام ظاهره ایشان بطور میرسد نبات از زخم و مقدار یک و یا دو  
 بقول خلق اراعی و قواری و نه در ظهور این صفت اختیار بر علی یفعل الله بهم  
 ما یشاء و بحکمهای بی دین و انکه در مدینه علم و منبع کرم و علم شهاب رضایی  
 انبی امیر المومنین علی کرم الله وجهه و موه که با حسن توضع الغنیة الخلیف المصطفى  
 فی ثواب الله بدین معنی است زیرا که واحسن من ذلک تبارک و تعالی علی الله  
 غنیة و تقیة بالله تعالی اشارت بدین معنی است زیرا که بکفر غنیة بلیغ توفیق و عباد  
 اموال فایز نیست که آن بغیر حق است همان که در تنزیل و فانی و خطاب با فی مکرر است  
 و بکبر در دینی عارف الله و بالله است و این حسن احوال تقریب هر این معنی است  
 بر قوه یقین و از بنیاد آنکه این موضوع همان جا اهل عالم است کمال عارفان  
 نقل که کجاست معاذ که در قدس سره مینویسد که التبارک علی و بی التکون لالی  
 تواضع یعنی بکبر که کسی که بسبب مال و غیر بکبر میکند عین تواضع است اینجا بکبر یعنی  
 عطف حکم عکس میگرداند چنانچه است که اذ انیم للتکونین فتکبر و احلیهم  
 فان ذلک لهم من الله و صفای خود که چون متکبران خاف را بنید ایشان  
 بکبرند که آن نوره بکبر ایشان را میکنند و اگر بکبر عطف محقق بدین عمل مذکرات

رقیق بود رسول علیه افضل الصلوة بیان از فرمودین <sup>عنه</sup> رضی الله عنه قل قل رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم یقول الله تعالی الکبریا و الدای و یستلذذ الاریق من نار حین یوحده الله تعالی  
 فی جهنم ابو هریره روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدایتان را میگوید که منوکر یا زنا  
 چهار کس است عیسی پرده که با یسیت هر که بخورد و نماند و تسویدت شد تا دیکی ازین در و غیب است  
 و ما نازعت کند نفس خبیث را و در دایه خبیث جبار اندازیم و جسمش را و او خود را نشویم  
<sup>عن</sup> عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قل قل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کان فی قلبه متعال حبسه من حردل  
 من الکبر کینه الله و یذوق النار علی وجهه بعد من ذوات که رسول علیه افضل الصلوة فرمود  
 که هر کس که نفسش را در خطا در کاد عزت و بگذرد و بگذرد دست غیبت جبار  
 جسم خبیث را نیز در روز کار را بعد از طبیعت و بعضی عارضه که اندر روز آخر هر روز  
 را سرگون در جهم اندازد <sup>عنه</sup> رضی الله عنه قل قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یخول قلبه  
 من کان فی قلبه متعال حبسه من حردل ابو هریره روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس که  
 نفسش را بگذرد و در دل از حبش بر طوطی بگذرد و از آن نشاید شیت من کان  
 خانه با کانت راه بناید قل قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یحشون البی و الملک و یوم  
 الفیقه و مورا لذر لظاهم الناس لظاهم الله تعالی هم اودایت کرد که رسول علیه افضل  
 الصلوة فرمود که جباران با نوز و کنش از دل در روز قیامت بر دست  
 مورا لکنه شوند تا چنانکه در دنیا بریندگان حق با استحقاق بزرگوار میگردند و از  
 پایشان با کمال عزت و خواستش خیرین نجیب عن ابنه فی حقه عمر رسول الله صلی الله علیه و آله

و القله

انه قال بخشرون المكرون انزال الذي يوم القيمة في صورة الرجل بعثهم لذلك  
خرا مكان يساقون الى سجن في جهنم ليس يونس تعلمهم نار الانبياء و  
من صاير اهل النار عن نفع عايت كد و زبرد خرد كه رسول عليه افضل  
افضل الصلوات و موه كه متكبران عفيف در روز قیامت بر مثال موهف  
انگیزه نوزده تا هر كس و ناكس خواری میكشند و هر طرف عذاب كه قنابر میخشد  
بس آن بد را از چون مورد مكس می رانند تا جای از جامه های دفع كه از او تن  
خوانند و هر لحظه ایشان را از روی و در جهان میخورند و ان شاء الله باریان فروغ  
و نفوس خفته ایشان را بصولت قهر میوند یعنی آتشی كه جمع ان شاء الله اهل و دفع نبت  
بان چون آب بود نفوس خفته متكبر از ابدان آتشی عذاب بود و قال رسول ص  
عليه السلام قمارق روح حسده و هوى برى من ثلاثة دخل الجنة الكبر و اللد  
و الغلول و موه رسول ص عليه السلام كه انا و ناس كبر و مغرور و خيانت موانع و كد  
كرامت و هر كه باطن او در حالت عقل از منزل دنیا نكند و در این سه صفت  
دیرت نفس بدم او نشاید و بعضی صفت الما وى است بن ثابت لله انصار رض الله  
انه قال يا رسول الله ان الرجل يحب ان يكون ثوبا حسنا و فعليه حسنا فقال الله ع  
يحب الله الكبر على الناس و غص الناس بن ثابت بن قيس انصار در رسول ص عليه السلام كه اي  
نفس و دلت مبدله كه جامه او نيكو بود و نفس او نيكو بود رسول ص عليه السلام فرمود كه خرد محمد بن

که مرده اند شاید نفقست بر نه طوایف اعمال نوع انست و بخل موفرم به موجب تکبر و غفرا  
 بلکه تکبر مضموم است که زمان حق خوار و دایر و برادران موفرم را حق شناسد و قال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله اهل النار کل جباری جواد متکبر جاح ضاع فرمود که نکان درگاه  
 نیران متکبران دلیل در بیان فساد است که همه در جمع عظام دنیا میگویند و تمنع  
 حقوق دین بدینا میفرستند علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یخرج من  
 عنق له اذنان سمعان و عیسا یصلان و لسان یفلق یقول و کلت بکل  
 جبار عینک و بکل من دعی مع الله الهما اخر و بالمصویرین ابوهریره روت  
 کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که در روز جزا و موفق نشتر سر پا کردن از  
 و نوح به بد آید خدای تعالی خلق را بمهتاب ان بنما بداد و کوشن شود و چشم بنما و  
 زبان گویا گوید مرا بر سر میهم کرده گاشته اند که عنان نفس در میدان جهل  
 گذاشته اند متکبران عاند و کافران جاهد و نکارندگان صورت حامد  
 و قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یدخل الجنة جبار ولا یجیل ولا سنی المتکبر  
 فرمود که هر که بزندگان حق خوار و با خیانت بخل بر خود کار و یا زیاده ستارا  
 بناحق بیزار و آنکس اثر رحمت نه بیند و در سایه طوبی نه نشیند  
 و قال رسول الله صلی الله علیه و آله یتعاربعل یتجبین فی جودته قد  
 اعجبیه نفسه خیف الله به الارض فهو یختل فیها الی یوم القیمه



فرمود که در حالتی که مدبری از تاجران بادیه چهل بجاده خوب مباحثات می نمود و مرضی  
تجرب در دوا و ادبار او بی افزود دست غیرت حق آن مدبر را بجا وی قهر فرزند  
و چراغ سعادت او بمواصف غصب جباری فرو میرد چنان تا قیامت در کلا  
قهر برود و روی اقبال او بظلمات بعد سایه می شود و غم این عمر رضی الله عنهما قال  
رسول الله علیه وسلم لا ينظر الله من جزا آزاره خنثاء ابی عمر روایت که رسول  
عبد افضل الصلوة فرمود که حق جل و علا نظر رحمت باز میدارد و بسبب بکر جامه  
دراز میکند و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال الرجل من ذهب بنفسه  
حتى يكتب في الجبارين فيصيبه ما اصابهم من العذاب فرمود که هر کس  
ا حق خاف نفس خود را قدر میداند با نام خود را در جریده جباران ثبت کند و در وقت  
این که نفس اماره را عذاب اخروی بختند و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
ثلاث لا يكلمهم الله يوم القيمة ولا ينظر اليهم ولا هم عن عذاب العيسر  
يشفعون ان و ملك كذاب و كل منكر رسول الله وسلم فرمود که هر کس کسی  
که حق جل و علا در روز عرفی عطفی بایشان ننهد و نسی و نسی انهم انشان با  
رحمت نشود و ان بدو نشان ترا سزب عذاب الیم بختند و بکل عظیم مبتلا شوند  
پس زاجوی و حاکم دروغ گوئی و حاجتمند منکر بر خوبی و حرم است و عیسر حالت  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يبئس العبد يحب نفسه و اخلا و نسي الكبر  
المتحالی و يبئس العبد يحب راعته و يبئس العبد لا على يبئس العبد

بعد متقی و الهی و نفسی متعارف و الهی است نفسی ضعیف و متعارف میگرد که در حدیث  
 فرمود که بر بنده ایست آن بنده که در کمال مانند منکران جاهل میگرداند و بنوعی جزیه کبریا برین  
 میبندد و لذت دولت قریب و کار بزرگوار محروم می ماند بر بنده ایست آن بنده که در کمال  
 کثرت از عدد میکند و زمان خفیه حیار را در نظر نمی آید بر بنده ایست آن بنده که برین  
 و خدای عز و جل میبندد و در بدین و پوشیده کورا یا دینی آر و قال <sup>ع</sup> الله یومئذ یقول  
 ان الله یشاء یقول علی عبد صالحا اذ انکبر قال له اخشاه فقد وضعت الله فهو  
 فی نفس کبر و یدعی اعیان الناس احقر من الخیر منیع فضایل و یجمع مناقب علی  
 این ابطال کبر که در حدیث و غیره که حکایت است تعالی بر بنده یکی مومل میگرداند تا آن بنده  
 از راه کبر و حیا بر سبب تواضع و وفا میخواند و هر نفسی خست بنده غافل گردد و غوغا او را  
 بگرداند آن ملک و دایره جزئی از بسلا قرب براند و نام بر او را از نسیم روح و رضا  
 محروم گرداند پس نفسی نوم آن بدید چشم او بزرگ آید اما چشم مردم خیره راز و خدای  
<sup>ع</sup> ان الله یومئذ یقول علی عبد صالحا اذ انکبر قال له اخشاه فقد وضعت الله فهو  
 گویند و آن اصل است و ظاهر که افعال جوارح است و آن خروج و انقباض و تراشیدن  
 باطن است و اصل باطن موجب حرکات و مصدر انقباض هر سه حقیقت آن است که  
 است و اوج در کونی و ولایت مرتبه نفسی خود فوق و تحت است یک مرتبه میگوید که خدای  
 فوق آن مرتبه تصور میکند پس مرتبه خود را فوق آن مرتبه میداند و این را ولایت حقیقی  
 نفسی میگوید و بجهت آن استعجاب دیگران را و خیر نماید و بدینجهت که در حدیث

منبذ از دور از کلام مرید

انفس الصلوات

افضل الصلوات

و در عالمی گفت اللهم انی اعوذ بک من غمة الکونیا و غمة الآخرین <sup>تقریب</sup>  
اجازت دهد که بعد از نماز صبح عباد را بگوید که گفت اخشیة ان تمنع منی منافع  
المشرب یعنی هر کس که ببادشور یا غمها بر آسمان ریش و کبر و جبن میفریزد عیب میگوید  
نمور و غمت که بباد ویت غیر متصور نمیشود و ثبیب سدی و ویت غیر نیت و انگار که کشت  
وین و نور و نور شده میکند و از تحفیس غایت باده او را بدان کمال و نور  
زوال آن قطع نظر کرده است و فرج حصول آن بر و غالب گفته است او مجتهد و عارف  
با او هیچ کسی نتواند بود اما کبر عبارت است از حالتی حاصل از اعتقاد آنکه او دیگر  
بهتر است و اعلی از مرتبه این حال آن بود که آن دیگر را از خود حقیر تر داند و حق را  
صفت روح یافت انگار که در مرتبه خدام و عبید تصور کند و قیام باری و حقوق  
خدمت به واجب داند و حق را این صفت کمال رسد از خدمت استکفاف کند و او را  
لایق خدمت نبیند و این نهایت تکبر است که حضرت عیسی علیه السلام با کمال عظمت  
حاصل معبود و جانیان منکوب و بیچاره خود میخواند که اهل من یایب خاتوب  
علیه اهل من مستغفر فاعفوا و این مدبر صغیر عاقل و باجاست جسم و غفلت و غافل  
خود است از استخدام هر حقیر شک میباید و لذات بایل این صفت کمال است  
که از استغفار قوه نفس بیا بوسیله انفس الشیطانیة و خا لا مظهر متعاضد میگرد و از آن بسیار  
آن و خا چشم دل پوشیده میشود و عین بصیرت که مظهر جمیع ابواب ایمان که آن  
مقتضی ابواب ایمان است محبوب میماند و بسبب عدم ادراک ابواب ایمان ابواب ایمان



هشتکافی دهند و معتقد این ماهی را بر آب میسهند و غرق در دریا تصور کردند  
 از خاستبخت و لید بی مغره و ابوسید فقه را بر کردند و در غایت محکم صدای کوس بنوت محتر  
 را که در زمین میسایند کنی نشینند نه لاجرم از کوردی صوفیان این آمد که هم کیم می فهم  
 که چون جوعی و جوعی از غایت نفاد و مصلحتی و تغیر بجای و حال از محال است اصغیر این محال است  
 اولیا و ملت ختم علم و سلمان و جلال نیک نشینند با هم از آن پرده شرم و مروت نه نشینند  
 که هو لا من الله علیهم من بنیان چون حوصله نه خوانی و مودید نشینند حصول  
 و امور فایز را کمال حقیق بنشینند و احوال عیان عاده روزگار همین است که هم غرق و نزدیک راه  
 و مل دانست و حصول بسیار و غنوت را کمال خوشه غرو نیکی می خور در خط و طوق را بنشینند  
 و چون کنش کنش حقیق و بنیان نشینند و از نظر استبصار که از ادب و جمال و نه نشینند و نظر کنی  
 بحقیق به بین که اقوال و افعال و حرکات و سکنت و نظر و جلوس و قمار و جمیع نمایان  
 بر ظاهر حقیق و غنوت به دست این محال تمام آن بی یابد و علامات اخبار بگیرد و بسیار ظهور  
 آن بسیار است اما اموات و محول علامات اخبار آن ده است و بسیار ظهور و موهب علامت  
 اول است که در نشستن مربع نشیند پای بر پای دیگر نهاده یا معنی نشیند غالب اوقات و نماز  
 و اخلاص ممکن نکند و در جلوس نشیند و ادب رعایت کند و در گریه از جبهه و از بغض و  
 آمد رسول علیه افضل الصلوات و ید بر غره بدو را نشیند و کوفه مایه الحنه یا رسول  
 الله فلا علیه افضل الصلوات انا انا عبدك جلس كما يجلس العبد لك  
 ای رسول خدا این چه نشستن است رسول علیه السلام فرمود که بنده ام جانی می نشینم

که بنحیث نشیند غفلت است که شیخ ابو جعفر صدوق قدس سره صاحب خود را میفرمود  
 که حسن آداب و ظاهر با خلق نشان حسن آدبت و باطن با حق هر که در ظاهر با خلق  
 رعایت حسن آدب نتواند که از برکت آثار آداب عبودیت در باطن محروم ماند حدیث  
 زوم آلتی که در راه رفیق می خراید و گاه دست بر خاصه می نهد و گاه دامن جنب  
 بدست میگیرد و گاه دست بر پشت نهاده می خراید و این جزئیات کبر و ثمرات عجب  
 و نفیست و خفت هم باطن است آوردند که مطوف بن عبد الله که از اکابر تابعین بود  
 مطلب را بدید و ایام امارت جاسقایی غریز پوشیده و می خرامید و گفت ای بنده خدا  
 این رفتار چیست که حق جل و علا آنرا دشمن میدارد و مطلب گفت مگر این نشانیست  
 گفت بلی اول تو نطفه یا مقدار و آخر تخمچه مر دارد و در حالی حامل نجاست و اقدار  
 مطلب غدر خواست و از آن توبه که عداوت بسوم آنکه خواهد کرد مردم بخش او استند  
 بخوند ابراهیم بنی علی کرم الله وجهه روایت که رسول علیه السلام فرمود که من  
 ارا احواف ینظر الی رجل من اهل النار فینظر الی رجل قاعد فی  
 یدیه قوم قیام این حدیث موقوف و مرفوع روایت که شریف بن یحیی هر که خواهد  
 که شخص را از اهل دوزخ ببیند نظر کنی که بشخصی نشسته و قوی بر او نشسته و در آن حال  
 رخصی الله ان قال لم یکن شخصی احب الیهم منی رسول الله صلی الله علیه و آله و گاه او را ده  
 لم یقو مواله لما یطوف من کراسته لذلک بنی انزل الی بک فی الله که گفت بچاکشی محمد  
 و سوره عزرا تر از رسول علیه السلام نبود چون او را ببینندی بر تو آید از آنکه میبندند که از آن

که اوست میسر آید و حدیث چهارم که از تنه زنی عده نیک دارد و خواهد که در عقب او بماند  
 باشد در حدیث از رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت لا یزال العبد یوق ان من الله بعد ما شئ  
 خلقه یعنی بپوشد نزد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از تنه زنی عده نیک دارد و خواهد که در عقب او بماند  
 که عقب او که میسر آید و حدیث پنجم که از تنه زنی عده نیک دارد و خواهد که در عقب او بماند  
 شیخ این نیز بر این حدیث که گفت دل من درین حال بر تو نمی ماند و از ابواب ما باقی  
 در حدیث روایت است که گفت کنا تمشی خلف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 و مسلم فسمع خفق النعال فوقف ثم قال امشوا بین یدی فلما  
 یا رسول الله تمشی بین یدی قال نعم انی سمعت خفق  
 نعالکم خلفی فمخفت ان یدخل فی قلبی شئ ابو امامه باری رضی الله عنه  
 گفت که در نزد عقب رسول علیه افضل الصلوات می رفتم چون او را از تعلیمهای ما شنید  
 بایستاد و گفت در پیش تو بیداریم ای رسول خدا می در پیش تو بیداریم گفت آری منی آواز از تعلیمها  
 شنید پس خود شنیدم ترسیدم که جز از آن که در دل من پیدا شد حدیث پنجم که از تنه زنی عده نیک دارد  
 و حدیث ششم که از تنه زنی عده نیک دارد و حدیث هفتم که از تنه زنی عده نیک دارد  
 درین باب و از باب قلوب و اولیای و صلی الله علیه و آله و سلم که گفت و نفی خود را بسبب رزق کبر از نفی  
 درین باب و از باب قلوب و اولیای و صلی الله علیه و آله و سلم که گفت و نفی خود را بسبب رزق کبر از نفی  
 سلف آوردند که چون سخنان قدس بر حق علیه السلام بگوید برایم او هم رحمت از نزد او که  
 و گفت باید که پادشاهی و چند حدیث پیش روین از روایت کتب تا از لفظ تو بشنود سخنان  
 بیاید و چند حدیث روایت است که هیچ خاطری از این سخن گفت و در این حدیث

چنین بزرگوار بر این نوع میطلب گفت خواستم که توضیح او را بیاورم و عذر منم  
 اگر از محاسن مسلمانان در جنبه اول و ثانیه نکات دارد و خوب بود که پیش او میفرستید  
 چنانکه جلوس از باب حاجات در رسول علیه السلام در میان هر جا که  
 نمی یافتی بنشین و او را بجای میانی نبود و همچنین جلوس را نشدنی نزد  
 نمی نمود و اگر اب که از یاد میادند بر این را از دیگران نمی توانستند  
 که تا بر میسدند که این کلام است و اینها را در روایت که در کتاب  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم یاخذ الولیده و لایده المیده  
 بیده فلا ینزع بیده منها حتی یتراهب به حیث یشاء  
 گفت کنیزکی از کنیزکان مدینه دست مبارک رسول بگرفت و رسول  
 علیه السلام دست مبارک از او کشید و با هر جا که خواست بر دی  
 و سخن او بشنید و علامت به هم اندازد از محاسن و مواکلت مرغی  
 و معلولان و از باب طاعت و قناعت کند و خود را از محبت ایشان  
 دور کند و از رویت اهل بلد نترسد در خبر سب  
 که شخصی نزد رسول علیه السلام آمد در حالت طعام خوردن  
 و علت آمدن داشت چنانکه جمیع اعضای او پوسیده بارگشته  
 بودند و یک هر که می نشست انگشتی خود را فراهم میکرد رسول



علیه افضل الصلوات واولی برش خود نشاند و بلا و طعام خورد یکی لمان میمان  
 از آن حال که است که و حتی جل و علا او را به آن علت مبتلا کرد و این  
 و این عمر رضی الله عنهما بخودم و این حسن را از سفره خود منع نکردی علت  
 حشمت لکه از میان رفت کار ما که در خانه از آن چاره نبود تک دارد  
 و از قهر حال عیال و اولاد خود متنزه کند و این نتیجه کبر و نشان حقیقت  
 بود چهل است ابو سعید خدری رضی الله عنه و است که که کان رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم یلیف الناصح و یفقد البعید و یکسر البیت و یحلب  
 الشاة و یخفف النعل و یرقع الثوب و یطحن مع خادمه  
 اذا اعیس و یا کل معه ابو سعید خدری رضی الله عنه و است که و که  
 رسول الله علیه السلام در خانه شتر علف در آوی و به بستی و خانه رفتی و کوه سفند  
 ووشیدی و فیلین پاره را و وحشی و جامه را مرقع کردی و با خادم دستاس  
 کشیدی چون او مانده شدی و با خادم طعام خوردی و از شربت ریزی عربین  
 عبدالعزیز را ممالی رسید و در شب چیزی کتابت میکرد چراغ تاریک شد و مالد  
 برخواست تا چراغ روشن کند نکذاشت و گفت ضیف را خدمت فرمودی  
 از دردت نیت گفت غلام باید الکم گفت اولی خواب اوست عمر خرد  
 و چراغ روشن کرد ضیف گفت ای امیر المومنین خود برخواستی گفت ای  
 برخواستی چراغ روشن کردم و عسر بودم و باز آمد همان عمرم

الناصح البعید  
 ۲۶۰

و بدین مقدار مرتبه ما هیچ کم نشد علامت نهم آنکه از پدر داشتن جوابی خانه  
چون گوشت بیشتر بینی و سبزی و غیره استکفاف کند و این خلاف  
سیرت رسول و صحابه و تابعین و اکابر است و خبر ما بدست  
که رسول علیه السلام با یحییاج خانه از بازار بخزیدی و خود برداشتی و بخانه بروی  
و چون صحابه خواستندی که از بازار دارند نکلند اشقی <sup>عن علی بن ابی طالب</sup>  
ثم الله وجهه فرمود که لا ینقص الرجل من کماله ما حصل من شیء الی عیاله  
یعنی نقصانی نمیکند هیچ کمالی از کمال خود بدینچه چیزی بر میدهند بجهت عیال خود  
<sup>و ابو سعید خدری</sup> رضی الله عنه امیر شام بود چون بحکم رضی از او و سطل حمام  
خود برداشتی <sup>و ابی بن کثیر</sup> گفت رضی الله عنه ابو هریره دیدم در ایام کار  
پشته هیزم بر پشت کفته و در بازار میگذشت چون نزدیک رسید گفت  
اوسع الطريق الامیر یاس ابی مالک <sup>و ابی بن کثیر</sup> روایت کرده علی کرم الله  
وجه را دیدم در ایام خلافت که در بازار یکدرم گوشت خرید و در گوشه دستارچه  
پهچید گفتم ای امیر المؤمنین بمن ده تا بردارم گفت ابو العیال حق آن بحمل علامت هیزم  
در پوشیدن لباسها و نفیس جویس باشد و در تحویل الوان ثياب مبالغه کند  
و لذت از اشرف دارند و از جامه ریگین و گسسته استکفاف کند و لباس  
دون ناکاره باشد و این معنی از فروغ کبر و ماده عجیب <sup>علیه السلام</sup>  
فرمود که البذل اذة من الايمان یعنی پوشیدن جامه کم قیمت از ایمانست

در آخر است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه در ایام خلافت بر منبر خطبه  
 میخواند با جامه مرقع یعنی از صحابه بدان بالا میرفتاب کردند گفت باکی نیست  
 دوران من فایده است ضرورت که مقصود است بدان حاصل می شود و دل از خجسته  
 لبر پاک میدارد و مومنان بدان اقتدا میکنند علیه السلام میفرمود که جوده  
 الشباب خیار القلب یعنی تنگ لباس گیرد و دل بدید می آرد و حاد و  
 رحمة الله بکفت الی لا غل ثوبی فانکر قلبی ماله سیخ یعنی چون جامه  
 میبندم در دل خود تغییر می یابم تا آنکه باز یکدیگر می شود علیه السلام می گفت که عمر بن  
 عبدالعزیز از رحمة الله علیه دیدم در سجده جمع لامت کرد بعد از نماز بنیشت بر من  
 پوشیده بود و گریان آن پیر اهل از من پس در رفته بر دوخته گفت ای امیر المومنین  
 حق جل و علا ترا خلافت و پادشاهی داده است اگر جامه نو پوشی چه شود ساحت  
 سر در پیش کرد و گفت افضل الصبر عند الحدة و افضل الصفا عند القد رمت  
 یعنی بهترین صبر آنست که در حالت تیزی بود و بهترین عفو آنست که در حالت توانایی  
علیه افضل الصلوة فرمود که من ترک خیر نیت الله و وضع قیام احسن  
تواضعاً لله و ابتغاء وجهه کان حقاً علی الله ان یدلک عبقری الجنة  
 فرمود که هر که ترک نیت کند برای خدای و جامه و نیکو از خود بیندازد و فروتنی  
 و تواضع را در ادب سازد و از رعوت بطلب رضای حق پردازد و از تیه بگریه و جفا  
 براه تواضع آید و وفا نماید حق است بر کرم آنحضرت که او را بجلای بخت بیاراید

العقیقۃ منسوب الی عقیق بن العقیق  
 الی اسم ولد الخنجر  
 سکه شقی احسب و الی

و این معنی که گفته شد اعمات مولا و شعیب زوید که نسبت که در جبلت نفس  
 بر کوه است و تحت تصرف مولا و فون و مولا و عجز مستقیم و اما سبب ظهور و اظهار  
 استیجاب نفس استعظام جسمی است چه اظهار کبر تصور نو و مکر از کسی که بصفتی  
 از صفات کمال در خود متعجب بود و سببی از اسباب استعظام نفس در خود حس  
 کند و مجامع اسباب نیست است و دینی و بیخ و بنوی لا و بنوی چون نسب و جمال خود  
 و مال و جاه و لا دینی چون علم و عمل و دین محل شرح تفصیل این اسباب با معالجه  
 دفع آن ذکر کرده آید انشا الله تعالی بکبر نسبت نیز هر که در ان نسبتی شریف باشد  
 غالب است و اگر مثل آن شرف نباشد استحقاق کند اگر چه در علم و عمل از روی رفیع تر باشد و بعضی  
 از جهال این گروه بیشتر مردم را چون بوال و عبیدی تصور کنند و از مخالفت و مجالست  
 استکفاف کنند و چون نور بصیرت بسبب غلبات فحان غصه منطفی گردد و آثار خست  
 آن از طرف خطای و لغو عیب عطاب تر شرح کند چنانچه دیگر گوید که ای بی اصل و بی هند  
 و بی روستایی و امثال این و علاج این مرض در هر نسبت کی لاکه دارند که نسبت آن حافظ  
 نیز که نریز مال و بوی حمل محض است و در امثال عرفیه اندلس فخره با با و ذوی شرف  
 لغو صدقت فلان بدین مایل و او انکس نسبت شریف ابا و کمال اجداد  
 بکرمیکند اگر ذرات خود خست و در صفات ناقص شرف ابا و کمال اجداد خست  
 و نقصان او نخواهد کرد و افعال و احوال مرضیه اهل کمال حرکات و سکونت نامرغ اهل  
 نقصان را چه بود و الله جل و علا نسبت نزد ناقص که با ابا چنانست که کسی نخواهد که از بول در

اولی باوقار متولد میگردد و هیچ فرقی نیست میان یکی که از بطن آله می متولد میشود و دیگری که از بطن  
 خری یا گاوی ظاهر میگردد و هر دو در خشت بی تمایزی مساوی آید و شرف و زینت  
 این بی را بحسب صفات گالیله نه صورسی که مراد از آنست که در اصل خلقت خود کامل گشته  
 و نسبت تحقیق خود را بشناسد و بداند والد قریب او نقطه مرطوبست و بعد بعد خاک  
 به مقدار و حق جل علیه بجهت این ترفیع میفرماید و بآی خلق انسان من طین ثم جعل  
 ضله من سلاله من ماء معین پس هر که بر معین حوائث که اصل او خاک  
 خواهد که آن با مال فساق و فجار و لکد کوب حیوانات به مقدار است او را بحال ترفع و در  
 ثبته نماید و تحقیقت بداند که شرف فضل بر اهل عالم را نمی رسد و رفعت و کرامت بر اهل  
 تقوی را نمی رسد و روزی دو کس در حضرت رسالت علیه افضل الصلوات نسبت  
 تفاخر میکردند یکی دیگر را گفت انا بن فلان ابن فلان فمن انت رسول الله  
 فرمود که افتخار جلال عند موسی علیه السلام فقال احد هما انا ابن فلان <sup>ابن فلان</sup> حسنی  
 عند تسعة فاجاب الله تعالی الی موسی علیه السلام قل للذي افتخر بابا بان  
 كل تسعة في النار وانت عاشرهم فرمود که دو کس نزد موسی علیه السلام بابا و خود  
 از دین یکی دیگر را گفت من پسر فلان ابن فلان پسر فلان است تا نه کس را از اجداد خود  
 بشمارد و کسی همی رسول و علاو می فرمود موسی علیه السلام که بگوی انکس با جدار و فرماید  
 که آن نه یکس را که تو شمردی همه در دوزخ اند و تو هم اینان خلیج بودی و از خدا بود که رسول  
 علیه افضل الصلوات فرمود که لبید عن قوم یفخر با اباهم و قد صاروا نحاسی جهنم

اولی که چون لیهون علی الله من الجحلیل اللیته تذوق بانایما القدره فرموده هر چه  
و لیس است که بگذارد که در وی که با باد خود فرزند کند و حال آنکه ایشان داشت  
و غرض گشته از انما حق جبار علی بحیله قهاری این تر و تندر از جیل مردار گردانند  
و از خست و غلبی آنکه که نمی بکشد و نجاسات را قوت بخورد و اندک است  
تکلیف است بحال و اکثر این نوع مخافت میان زنان بود و ملکان مستقیمه و ملکه  
و طرود و صورت تنفیس و حسد و غیبت نمودن و شتم و تالیفات و کثرت اوقات بکس  
و عیوب دیگران باشد و علاج این مرض آنست که ای کسی بنظر بهیمر و صورت برآید  
بگذار و در بره بصیرت اندر نفس و باطن خود تا مالک شود و نتایج اوست بهیمر و شیطانی  
که آینه دل او را بی نور و تاریک میگرداند و اولاد از ذلت قبول و عکس از لاله مگویند  
مخوم میمانند به بینند و قضای انواع اقدار که جمیع افعالی بدن او بدان اغشته است  
چون نجاست از نامعادبول در مشانه و بلغم و بیهیسی و ضرع و ماغ و خیر و کوز و ص و کج  
و کوشش و خون در عروق و زرد و دایه و دیر و پوست بشیره که اگر هر روز دو بار تیر و دو قضای  
حاجات نجاسات را از باطن خود دفع کند و اثر بلیدی از خود نشود و رسو اگر دو بوی  
که کاذبی با او و از زندگانی خود معجز شود و هیچ حقیقت نظر کند که اول او نقطه بخار و  
در حال حامل اقدار و در آخر حیفه مردار غلبه بود و این مجال را بحقیقت محسوسه است  
بروی خیزد است که بیکبار مرضی و صاعقه علنی چون جدیری یا برص یا خدرام آن حسن  
بدر شمع مبدل شود و آن زین پسین انجامد سبب سیریم قوه سب و کلمه بشده بطش  
نرمایان بارو

و از علاج او آنست که در اسقام و الالم و انواع علل و ادواج که باطنیه است بی مسقط  
مامل کند که چون بکالت در بدن بدوی مبتلا میگردد و او را بهر از یک و از دوازده آن عاجز شود  
مردانگی کسی از خود دفع نموده و اگر موری در گوش و بینی اورد و بسطاک کند و اگر در پیشانی  
هر قوت را بضعف تبدیل کرده و در تمام اعضا از کامی و غری باز ماند یقین داشته که تغییر  
بخشی که بهیچیه برسانی نموده و بدان دفع پشه تواند کرد غایت جمل و طاقت به نایست  
و وقایع است سبب دیگر بار و این میان ملک بود بکشته قزاین و قبول وجود و میان  
و مابقی بسبب اطلاق و مابقی و میان تجارت کثرت تضایع و نفوذ و هر که ازین قوم قوی بود در  
خود بکشد و در معرض تفاوض میامات گوید تو کیستی و چه قدرت و لیدی و اگر غریب امثال  
ترا تو نام غریب و جمیع ملک تو ز کوفه مال من بر نیاید و این به نتیجه چهل است یافت  
مال و قلت خطر دنیا و فضیلت فقر و این احس و اقیح اقسام بکسر است چه اساس  
اسباب دنیوی بر مریسل حوادث است و چون بهر خط سبب حدوث حوادث  
ز قال آن ممکن است و بعد زوال اموال چون در نفس او بهیچ نوع از انواع  
کمال نیست و بیشک ازل خلق خواهد بود و اگر نیک مامل کند چندی وجود و سرسار  
ببیند که ثروت و تحمل مال از او زیاده اند پس شری که تعالی بزی می مستخدم شود  
و بانسی پیروز و در ظرف چهره وی بران راجع گردد و باین همه دلخواه سبب منافعه  
و حساب رفتاری و عقاب او خواهد بود و هیچ عاقل او را انحراف نخواهد  
سبب دیگر بکسر اولاد و تضایع و ابتاع و اتقار و غشایر و اکثر این معنی میان

سلاطین و حکام بود و امثال این کس حیانت که شخصی در خواب می بیند  
 که نایز گشته است بکویت و لاریت و قوت شوکت و جمال نفس او  
 جان خودم چشم و استقلال جاه و مال او بدین جمله سرور و مباهات می بخشد که ناگاه  
 بیدار می شود و خود را در خانه تاریک خواب یا وادی محوش می یابد  
 محسوس و متحیر از جانب بیایم و سیاه صابری قصد او کرده از نزد یک  
 عقارب و حیات در میان نجاسات و اقدار روی بد و نهاده و دست  
 و پای بسلاسل اغلال بسته و از حرکت هر یک از سیاه سویه و خونی بدویس  
 و از جمله هر یک از ماری و کزدمی و شستی می یابد و او میان این درهوش و بخت  
 و خالیف بیدست دفع دارد و نه راه فرار میداند و نه حیل خلاص میتواند  
 همچنین چون عاقل نظر بصیرت نظر کند بداند که جمیع قوت و شوکت و اسباب  
 ثروت و ثمن و نبوی و خدایه و خیالی بخت که الناس بیایم فاذا ما قوا  
 انهم و او هر حادثه از حوادث روزگار چون سعی قصد از دست سیاه  
 ضاری است قصد تخریق نظام عیش او میکند و هر ماده از موادش هم  
 و لایم که بسایه نخل غلبه نموده از اخلاط و مزاج می آید و مدفون است چون  
 طبری و مغربی است که از میان نجاست و شمولت و لذات که در تحت  
 اقدام طبعی او است قصد حلاکت میکند و ای کس دانه در دندان سرات  
 حلالی و خونی است و نه در دهن مغرات جلایه و بوی این هوا نمی گشت



در شک و خوف کبر منقضي شود و صولت عجب که قایده چند شیطان منزه کرد و  
 سبب علم است و این سبب اعظم اسباب کبر است و اکثر علماء بهوم بدین  
 آفت مبتلا باشند الا من عصمه الله بیدار که چون لسان شرح مضیال این مطلق  
 و عظم قدر و منزلت علماء بالله بر اقسام مترسمان زمانه سابق لاجرم با شور و حال علم بی  
 و نور کمال حاکم تواند که بر علم تعزیز بکنند و بیشتر آن باشد که عامه خلق را بنظر بیایم و انعام  
 پسند و خدمت خود بر این واجب استند و از استخفاف اینان پاک ندارند  
 و از تقصیر اینان در خدمت عجب دارند و نفس خود را عند الله افضل و اعلا از اینان  
 دانند و غلبه این صفات را در سبب تنگی لنگه اشتغال این قوم در بدایت حال علوم  
 رسمی است چون علم لغت و نحو و شعر و علم حساب نجوم و طب و فصل مخاصات و طرق  
 مجادلات و این جمله موجب حرص کبر و منزه و عجب است و هر چند در تحصیل این علوم  
 بیشتر تر کنند اصول خبایث این اخلاق در نفوس و دلش این را مسح  
 ترو و عیای طبیعت از کبر و نفاق مقتدی کرده و علم حقیقی آنست که بنده حقیقت  
 و ماییت نفس و عبودیت و افاضات از یاد دارند و این معرفت را مفتاح معرفت  
 پروردگاری گردانند و کیفیت سلوک راه رضا و قربت و اسباب از اینها باشد  
 و از خطر حجاب و حیران و آفت شقاوت و خذلان آگاه شود و بجهارت امور دنیوی  
 متیقن گردد و از خوف خطر خاتمت عیشش رو ببلخ گردد و از نجاست که در  
 حدیث عزشانه علماء دین را بنحیف و خشیت مصف فرمود که انما یخشى الله

من عباده العلماء و این عالمینه دارالزکاة کبر و عجب پاک گردانده محصل  
از ابروج و صفات واضح و خشیت رسانده سبب و وجه آنکه شخصی در اصل نظره  
روی نفس و سی الاخلق بود و قبل از تحصیل انواع مجلدات و اضافات یافت  
تر از نفس و قضیه قلب کرده باشند و یا خست جو نفس تحصیل علم منقول  
شود هر گاه که در دعای فهم و حفظ و ذکر کبر و یا ثابرت او متاثر گردد و چون آب  
باران که در اصل جذب صافیت لاجون بواسطه جذب عروق نباتات در اثر  
اعضایان اشجار منتشر میگردد و اگر چه طبیعت شجره است صفت حرارت  
بر آن آب عارض میگردد و اگر صفت حرارت بر جوهر شجره غالبست جذب  
و حرارت آن آب زیاده میگردد و در آنکه حضرت صمدیت غرغانه علم را  
باب باران تشبیه فرمود که انزل من السماء ماء فالت اودیت بقدرها  
اشارت بدین معنی است پس خاصیت علم که آب جوهر معنوی است است  
که در هر عالم دارد و به تمام اشخاص است که در آنکه در صفت آن دعا متصف شود  
و در دعا جذب حریص و متکبر خفاست و حرص و تجل و کبر و عجب زیادت گرداند  
انما و طیب و مع و خضوع و قناعت و تواضع و کرم و حیا و اودمان منافع  
شود و از این عباد رضی الله عنهم را است که در سوره اعلیٰ افضل الصلوات  
فرمود که سیکون قوم یقراءون القرآن و القرآن لا یجاء و خارجهم  
یقولون قد قراءنا فمن اقرء منا و علما فمن اعلم منا اولئک

همه و قود النار فرمود که بعد ازین که روی باشند که قرآن خوانند و لشتر قرآن  
از حلقه های ایشان در گذرد یعنی بران عمل نکنند و تحصیل علم دینی بجهت لاف  
و مغایرت نکنند گویند قرآن خواندیم که از ما بهتر نتواند و علوم دانستیم که از ما  
بتر می دانند پس فرمود آن قوم همیزم آتش و دوزخ خواهند بود و مسلح این  
افزایش است که بدانند که خطر علم بیشتر از خطر جهلست و حجت آنحضرت بر اهل علم  
مؤکدتر که بر عامه خلق و سلاطین و ملوک بسیار ذلالت و مغفوات از جمال  
رسانتی و اغنیاء و احلاف براری و خیال غفون کنند که عشر آن از ثواب  
و خواص حضرت غفون کنند زیرا که مخالفت فرمان با حصول معرفت با مشکل خوش و آبرویش  
از مخالفت غیر عارف و از نجاست که حضرت صبرت بلم با جور بلکه مقتدای خبر خوب  
مخالفت حق و متابعت شوائب یک تشبیه کرده که مثل گمشدگان الطلیف  
ان تحمل علیه یاهت او تنزه یاهت و علمای یهود و غیره  
بسبب اضاقت حق بخوانند که و فرمود گمشدگان الذی حملوا التوریه  
ثم لم یحملوها مثل الحمار یحمل السفر الی الدام عالم و ریح است که طلب  
لذت از لذات و متابعت شهوات از شهوات نمی کند و کلام مجرب خالص است  
مثلث است و روح منصف است و خود نمی یابد لاجون متقی خاشع و طالب صیاق و عالم محقق  
و عامل محقق از غایب غایبات فلسفی و مجادلات نظری و فرخفات رسمی و لغز کنند  
و مردم اهتمامت خود بجهت وقایع علوم دینی و درک حقایق اسرار حقین مصروف گردانند

و از خطره عمده علم غافل امید است که صورت کبر و عجب در می شکسته  
 شود و که درت خلق رویه بصفا و صفات مرضیه تبدیل گردد و از آنک  
 بید الله سیاتهم حسنات <sup>سبب</sup> عبادت و هرگز نش  
 از تنگ ماست علوم دین مشغول شده باشند و معرفت آداب عبودیت  
 و دقائق افاضات آن حاصل کرده و در صحبت شیخ کامل محقق نفس خود را غرق  
 نموده و عقارب حیات اخلق رویه را بمقام جهاد سرگامی سرگرفته  
 نگشته و حرارت اوصاف بشری او بآب بر و الیقین تسکین نیافته  
 چون بعبادت دینی مشغول گردد و از آثار اعمال قلبی و سری محروم شود  
 هر روز باطن را در نظمته استیلا و صفات ذمیمه را بکلیت زدود و از ایل  
 اخلاق و نفس لرستن گیرد و اصول استیلا و صفات ذمیمه را بکلیت زدود و از ایل  
 راسخ گردد و اینچنین نفس بویسته بینک حاصل قوت نمیکند و باطن را عبادت غافلانه در استقامت  
 قلوب باطل غفلت بگوشد و عامه مسلمانان را بنظر حقارت می بینند و قیام بقضای عمل کج  
 خود بر حلاله لازم میدارند و توقیر و تقدیم و توسع در مجلس و محافل از همه توقع میدارند و چون در مصلوب  
 اخلاق هرگز گردد و عقل او بملوب و صاف خسته شود و آثار ذایل کبر و عجب و غرور از نظر و ف  
 افعال و اقوال او ترشح کند و خوف طوقه قهر جباری از باطن او بر تفع شود و از ذکر الله  
 یمن گردد و خود را ناجی دیگر از اهل ملک تصور کند و این عظمت شقاوت حاکم است  
 و رسول علیه افضل الصلوات فرموده است اذا سمعتم الرجل يقول هلك الناس فهو اهلكه

بینی چون شنیدید که شیخی میگوید که خلق حلاک شدند و بداند که اولاد همه مالک ترست  
چرا این سخن و امثال آن نیکو بود و ضرورت داشت که لذت جمل و غیبت از وقایع  
لذتیه و حوادث ساله مبایات کند و گوید فلان کسی حق من چنین و چنین کرد و بغلدن  
بلا گرفتار شد و از کرامت دادند و این جاحل الحق اینقدر زده است که چندین هزار از  
انبیاء و ملاحده است خدا در سول میکنند و چندین ذریقه از استقیا و کفر با انواع جور و است  
از سب و ضرب قتل انبیاء و صلوات الله علیهم ایضا رسانیدند و حق جل و علا این را  
مملت داد و عقوبت نکرد و بلکه بعضی از اینان ایمان یافتند و صحیح کردی و دین و دنیا  
بدینان نرسید و این در مغرور از غایت جمل و بلاوت نفس خبیث خود را از انبیاء  
علیه السلام فاضلتر میدارد و جریان قضای الهی را کرامات خود می شمرد و جای است  
که شیطان بر سبب این مدبران فوس کند و رانین یهود و نصاری از حاصل افعال  
او تنگ دارند و اگر کسی بمثل عروج در طاعت گذارد و در آن مدت یکطرفه العین  
قوة و سستی روانه الهی پس یک لحظه نفس خود را بداند و در گردانده تا خود را بداند  
از احقر و از خلق بهتر و اندک حقیقت اساس سعادت دین خود را بمول جمل  
میلند و در احباط اعمال بقدم عجب سعی میکنند در خست چون این آیه  
نزول کرد که والذین یوتون ما اتوا و قلوبهم و جلمة انفسهم  
الی ریسهم راجعون عایشه رضی الله عنها از رسول علیه افضل الصلوة پرسید  
که هم الذین یسرفون و یسرفون و یزفون قال علیه السلام لایا ائمة الصدیق هم الذین

یصلون ویصومون ویصدقون ویخافون ان لا تقبل منهم نزد بعضی  
 از اعمال تفسیر یوفون اینجا بمعنی یعلون است یعنی حق جل و علا میفرماید که آنکس که  
 میکند آنچه میکنند و دلها را ایشان ترسانست که بازگردش ایشان بخیر  
 خواهد بود عایشه گفت این آن کس است که دزدی میکند رسول افضل الصلوة فرمود  
 نه نه ای عایشه این آن کس است که نماز میکند و روزه میدارند و صدقه میدهند  
 و میترسند که آن جمله از ایشان مقبول نگردد اینجا که حضرت استغنا بلی نیاز  
 طاعات همه مقدس است ملا اعلی خیال و باز نیست متوج در بای قدم است  
 علوم و اعمال همه کانیات عدم است و اینجا که جنوب ریح عواصف جباریت  
 عز و شرف همه مفریان کامل رسته ذل و خواریست و اعلی این درو جانگداز  
 و ذل این راه پدید رفته و سازانست که از خود و اعمال خود چشم همت بردوزد و  
 گرده و ناکرده بالتش تشویر و ندیم بسوزد و از معلم غیب علم و الله خلق و ما تعلمون  
 بیاموزد و شمع جاز از بنور محبت و عرفان پیرافروزد و در رحمت الله علیه  
 میفرماید که نشان کمال تعالی است که همه خلق را از خود بهتر داند چون افضل  
 از خود بیند امید بکباب کرم و افق گرداند که حق جل و علا را در پرتو  
 اولمحتی گرداند و چون لای از خود بیند گوید شاید که در سر او صفت حمیده  
 بود و آن سبب نجات او گردد و حال معلوم نیست که چه خواهد کرد و بر سبب  
 هر ذیل که بر لب باطن او زایل شود و تواضع صفت او گردد و آن رفعت که او

بر ذیل کبر از باطن محبت یافت و به آن سبب عذابه فرمود  
 و در دوا که نقصان می انداخت در حال تواضع بی خواست  
 یابد و محمود بود و سبب کمال او کرد و چنانکه صاحب <sup>افضل الصلوة</sup> شرح  
 فرمود که ما تواضع احمد لله الارفعه الله فرمود که هیچ کس فرود  
 برای رضای خدای عزوجل مگر حق جل و علا او را بر نشیند  
 و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من احد الا ومعه ملكان  
 یسکانه فان هو رفع نفسه خیله ثم قال اللهم صعه و ان  
 وضع نفسه قال اللهم ارفعه فرمود که از ملائیک ابرار که اینان  
 حضرت جباران و کل هر بنده و فرشته اند که بخواه  
 او را گرفته اند چون آن بنده نفس خود را بکبر کشد عنان او  
 باز کشند و کمینند خداوند او را پست گردان و چون فروتنی کند  
 نویند خداوند او را مرتبه او بلند گردان و قال رسول الله علیه وسلم  
 من تواضع لله رفعه الله و من تکبر و صعه الله و من اقصده  
 اغناه الله و من بذرا فقره الله و من اکثر ذکر الله اجمعه الله  
 فرمود که هر که فروتنی کند حق تعالی قدر او بلند گرداند و هر که تکبر کند  
 او را خوار دارد و هر که در انفاق عدل کند او را بغیر غنا رساند  
 و هر که ابراف کند بذل احتیاج در ماند هر که با آنحضرت بسیار کند او را محبوب

حضرت خود کردند و فرمود که حق جل و علا و حق فرمود موسی علیه السلام  
 انما القبا صلوٰة من تواضع لعظمته و لم يتعظم على خلقه و الهم  
 قلبی حزی و قطع النهار بذكری و كلف نفسه عن الشهوات فراجح و بود  
 که بد رستی که مانا از کسی قبول کنیم که در صفت به عظمت ما  
 خود را انداخت و مسکنت آورد و بزرگی بر بندگان ما روا ندارد  
 و اینکه دل خود را بصیقل خوف روشن کرد و در و زیاده و مالد و  
 و نفس خود را بجهت رضای ما از از و با زد و مانده و صاحب که عیس  
 علیه السلام فرمود که طوبی للمتواضعین فی الدنیا هم اصحاب النار یوم القيمة  
 طوبی للمصلحین بین الناس فی الدنیا هم الذین یرثون الفردوس  
 یوم القيمة طوبی للمطهرین قلوبهم فی الدنیا هم الذین ینظرون  
 الی الله عز و جل یوم القيمة فرمود که خوشا وقت فروشان در دنیا ایشانند  
 و در عظم منبر ایشانست و خوشا وقت صلح کنندگان در دنیا ایشانند که  
 بعد از آن منظر فرود آید علی کریم و خوشا و قتر پاک دلبران که اینند دل از غبار اختیار  
 ایشانند که در دار بقا الهی حق می چون و چگونه بنشینند نقل است که این سماک  
 بمجلس یارون رسید و ده گفت ای امیر المؤمنین تواضع تو در بزرگی تو شد  
 از پادشاهی تو زنیتر است گفت چه نیکو سخن گفتی زیادت کن  
 گفت هر احق جل و علا یالی و جمالی و بزرگی دهد او در حال



! بندگان حق موبسا و احسان کنند و جمال پرستار او در بزرگواری  
 حق و عطا او را از قلمسان متورج بیدار و بفرموده این سخن را  
 بزرگواری پسندید و بعد از آنکه تراضی مقامی از مقامات دین و دنیا از منزل  
 ارباب یقین است و چنانچه در باب حسن خلق معلوم کردی که هر مقامی  
 و طرف مذموم است و وسطی محمود و همچنین تراضی را در طرف  
 طرف افراط و انحراف خوانند و طرف تعظیم و انزال و تحاسن گویند و وسطی  
 که آن تراضی نامند و طرف افراط و تعظیم مذموم است و محمود و وسطی که آن  
 تراضی است و این معانی که ذکر کرده شد شرح طرف تعظیم افراط است  
 چنانچه طرف افراط و تعظیم مذموم است طرف تعظیم که آن تحاسن است  
 اعم مذموم است مثلاً اگر کناسی یا دیباغ نزد عالمی از علمای دین رود و آن عالم  
 برخیزد او را بجای خود بنشیند و گفتش او را بنشین و پیش او ایستاد و وقت  
 این تحاسن مذموم است و امثال این غایت تعظیم است در احسان  
 بنوی آمده است که لب لعل من آن یزال نفس و شارت دین مال مذموم  
 رعایت حد اعتدال است و امثال این تراضی با توان و انخوان محمود است  
 احسان و اذلت است و عدلی است که بحسب مراتب افراط و تعظیم و تحاسن  
 بزرگواری و معادل کند و تراضی عالم با کناس و دیباغ است که با او روی کند  
 دارد و سخن نرم گوید و سوال او را جواب بفرماید و در رعایت

او کسی نماید و در باطن خود را از او بهتر نداند و از خطر خاتمت ایمن باشد  
 چون این معاند با ثقل تکلف از او بظهور آید و در عایت این افعال  
 بسبب است از نفس او صادر گشت بحد وسط که مراد استقیم است  
 نزدیک باشد وضع امور چنانکه می باید در موضع خود می گشت ذکر مایه است  
 و کیفیت کبر و تواضع بر سبیل ایجاز است اما شرح ذمت قوت  
 غصیه و حقیقت و آفات آن با سبب تهیج و علاج از الت آن و نصیحت  
 عفو و حلم تطویبا تمام دارد اما درین باب به تحقیق هر یک بر سبیل اختصار ایجا  
 کرده اند ان شاء الله تعالی بحکم رضی الله عنه از سال هجری ۱۰۰۰  
 و سلم ما ذی بعدنی من غضب الله قال ان لا  
 این حدیث روایت کرده که از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدم که چه چیز غضب  
 جبار بر از من باز دارد گفت آنکه نفس تو بر یکس بناحق غضب  
 نیارد و علی الامور رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما  
 بعدون الصرعة فیکم فلما الذی لا یصرعه الرجال قال  
 لیس ذلک و لکن الذی یملک نفسه عند الغضب  
 این حدیث روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که چه چیز  
 و گفت مردانگی نزد شما چیست گفتیم آنکه تقوت و دلیری کسی با قوه  
 انداختن او نیست فرمود که این شما تصور کردید امری جز اینست و امر مجازی نزد

اهل الله به حقیقت خیال باز بیت وقوة و مردانگی حقیقت انت که قوه علم و قدرت  
 او را بر غول غضب فرمودنت غلبه بر مرضی الله عنه ان لا یجلا قال یا رسول الله  
 مرنا جعل اقل قال لا تغضب ثم اعاد علیه قال لا تغضب ابو هریره  
 روایت کرد که شخصی گفت ای رسول خدا ای بجهت نجات مرا کار یا نه  
 اندک و حقیر رسول علیه السلام فرمود که خشم بگیر پس بار دیگر بچنین سخن  
 از حضرت رسالت او را همین جواب رسید غلبه بر مرضی الله عنه قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم من کفی غضبه ستور الله عورته ابی ذر  
 روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که هر که خشم خود را  
 از خلق باز دارد حق جل و علا برده است بر ششهای او و فرمود که اگر  
 غضب او را در او رخنه افتد یا رسول الله دین علی علی بن ابی حمزه قال لا  
 ابودرواری الله عنه گفت گفتیم ای رسول خدا ای مبارکای و لاکسی که آن مرا  
 بهشت در آرد فرمود که هر کس تا نفس او را تو غول غضب به یکس کشد  
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما غضب الا شی علی جهنم فرمود که هر که عبادی  
 نفس او را خشم سپارد و شتر از قهر او را بکند رجا و دوزخ رسد و قال  
 یحیی بن معین غضب الله قال ان لا تغضب شخصی از حضرت رسول علیه افضل الصلوات پرسید  
 که از دشواریها و قیامت کدام سخت تر است فرمود که خشم صبرت جباری گفتیم خشم  
 دشواری گرفتاری فرمود که هیچکس تا نفس او را خشم بی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

وقال رجل یا رسول الله ای سستی بوی العیبه  
 استند قال غضب الله

مرآتیان

غرض از انرا من اطلاق ما کان مسحه فی الجنة فرمود که خشم به این آتش  
 هر که آن آتش را تاب علم بدست ندی جز و علا او را باید حجاب اعلا رساند  
 ای عزیز که غضب تو بیت آتش که حق جل و علا مقتضای حکمت  
 دفع مضرت و رعیت نوع است آن بعینه فرموده است و حقیقت بار به او  
 در تحت مراجع طبعی مدفون است چنانکه آتش در تحت رماد و قوه این شش  
 و انتقام است و ضامیت این قوه آنست که چون معصودی از مقام مذکور  
 از جنس انسان آن عرض آتش از حقیقت این مشتعل گردد و در غل دل  
 و جمیع عروق را در جنبش آورد و با علا و بدن مرتفع گردد و اثر آن بر بدن  
 را بهر سه ظاهر شود و ظهور این اثر بر سه نوع بود اول که غضب کسی کند که دانا  
 او باشد و بر انتقام مضمون علیه قادر بود درین حال اثر غل مرتفع بر ظاهر  
 منتشر گردد و اثر سرخی آن در چشم عروسی پیدا آید و اگر صد و غضب کسی باشد  
 که فوق او باشد باینی از انتقام قریب غضب گردد و از اثر این حال آثار دم مرتفع  
 بخود منقبض گردد و لول اصول از بصره ظاهر شود و این حال را خوف گویند  
 اول الامر خوانند و اگر غضب بر نظر خود باشد و در تقی و انتقام متردد و او را  
 اثر این حال تردد و غل ظاهر شود که مبط میشود و گاه منقبض میگردد و بدین  
 بکلیت بشهره گاه سرخ میشود و گاه زرد و میگرد و او را مضطرب میگویند و این  
 قوت را چون صفات دیگر است در جهت از اطر و تفریط و اعتدال اما از اطر است

صفت چنان غالب گردد که در مدسیاست شرع و عقلی و زکند و  
تخصیصی چون ند و او را ملوک العز و اختیار گردانند و بسبب این غلبه  
غیرت بود با اعتباری غریزی چنانکه شخصی در اصل فطرت بسبب جرات  
مزاج مستعد صفت محبت شد و علامت این بصورت او ظاهر بود چنانکه  
هر که میباید او را بیند گوید که عباست و صورتش در حال تبدیل مزاج  
نمود و اما اعتباید اگر با قوی فطرت کند که این با سبب این  
صفت مبادست کنند و قوه جمعی را شجاعت و جویست نام دهند و در  
قوه انزایا دکنند و چون جهان عامه آنرا بنهند از جهل و غبا و انزاکمال  
نصیر کنند و ارادت تقویت این صفت در باطن این پدید  
و این قوه در باطن این را سحر کرد و بعضی را از نشانه غلبه این  
نکور و خاندان مظهر به باغ که محل فکر و عظمت متقاعد شود و معاول  
فکر و جسم را تار یک گردانند و صولت اضطرار آن چنین و کوشش را  
از او را که مصالح و استیلا و فایز کور و گردانند و گاه بود که در شدت غضب  
جهان چنین او تار یک گردد و چون بغی و عطف شوند خشم او زیاده گردد و گاه  
بود که ماریت این قوه چنان مسنود گردد که در طوبیت سزیر یا منطقی گردانند  
و بهلاک کشد و این در حالتی باشد که خلی قوی غضب گردد اما توطیایانند این  
قوه بود یا بصفت آن و این هر دو مذموم است چه از این حال بد غرض بود

جنتی بود که هر که قوه غیرت و حمیت در عاقبت او ناقص است و نه  
 اینجا بود که رسول علیه افضل الصلوة فرمود که آن سعد الغیور و آن  
 اغیور من سعد و الله اغیر منی یعنی سعد یعنی بن عباد  
 و من لذ و غیور تر و من لذ من غیور تر است من جل و علا میفرماید که  
 یا ایها النبی جامع الکفای المناقب و اعطای علی  
 و غفلت از آن حمیت و غیرت است و عدم این علامت <sup>خشنودیست</sup> علامت  
 عنایت و عدم حمیت سکون است در حال مشا هده منکرات از تعرض  
 حرم و مادر و خواهر و احتمال ذل از اخ و این جمله اثر عبودیت طمع  
 خاست نفس و همانند قدر نقصان حالت و معایر جز این نقصان  
 و اجابت و از مطالعات اخات این نقصان بود که حضرت رسالت <sup>میفرماید</sup>  
 که خیال مرا متی احداء ما الدین اذا غصبوا حقوا  
 یعنی بهترین امت من نیز طعیان اند آنجا که زود غضب کنند و زود باز  
 آیند و هر که قوه غضبی در وی مغفود گردد از ریاضت و سلوک راه سعادت  
 محروم ماند زیرا که سالکان بجهت تسلط قوه غضبی بر قوای شهوانه عانی نفس  
 از میل شهوات خستیده باز نمیکند و گاه تسلط قوه شهوانه بر غضبی نورانی  
 قوه رای کنند پس تحقیق این دو قوه دو جنس طالبانست که با عینال امر  
 آن بجای نرسد و بوسیدت آن کمال معرفت نمیکند پس چنانکه اولاد

قوه غضبی مذموم است همچنان تفریط آن هم مذموم است  
 و محمود اعتدال است و علامت اعتدال آنست که این قوه منظر  
 اثرات شرع و عقل باشد و چون در محل حبست شرع و عقل او را بهشت  
 گردانند چون در محل علم و عقل او را کین او کند نورانی نماید و منطقی گردد و  
 هر که فطرت این قوه در خود احساس کند بعد از غیرت و خست نفس و اعمال  
 ذل در غیر محل بروی و حبست که بمعایه قوه غضبی را قوی گردانند و هر که  
 از اطاعت این قوه در خود مشاغبه کند چنانکه از حد شرع تجاوز میکند و به طور افتخار  
 فخرش میکند باید که معالجت صورت غضب را بکند و بعد اعتدال  
 باز آرد و این چهار حال مدبیره حالت اول ظاهر و دوم نظر بر حکمت سوم  
 توحید چهارم معایه بچون علم و عمل و حالت اول نظر بر ضای حضرت صمدیت  
 و آن آنست که بر بنده گان او غضب مله غضب کنند پس صدق  
 طلب او در رضای آنحضرت نور آن آتش غضب را منطقی گردانند حالت اول که این  
 که هر چند در دین حکیم تقدیر کند از حکمتی ظاهر بود و حکمت ذاتی متعالیه آن مقتضا  
 میکند که آنچه مصلحت و بهبود بنده در آن بود از آنرا بر بنده مقدر گردانند  
 و اگر چه آن تقدیر بر ملاک صوری او انجامد که سبب حصول سعادت است  
 او گردانند پس مشایخ هدیه این معنی را به نورانی بار غضبی را مبدود گردانند  
 حالت سوم آنکه هر چه عرصه وجود می رود از غیر و شر و مصلح و فساد مغزول

که در این صورت بنای در حالت

طاعت و غنیمت و شکر و اندوه و بود و زیان و زیادت و نقصان  
 همه معنی الیقین از آن حضرت رسید و مجموع افراد و مشخص مراتب  
 وجود را در قبضه قدرت چون قلم در دست کاتب معنور و مستحضر  
 و این حال غلبه توحید است و قوه این نظر استیلا و نار غضب یا شوق  
 گرداند و یا غلبه نور توحید با این حمد نادربود و آنرا که این سعادت  
 دست دهد چون برق غلظت بود و چون اینحال بگذرد نفس طبعیت  
 خود را بگرد و التفات و سلیطه بدید آید و اگر دوام اینحال مقصود  
 بودی حضرت رسالت بدان او را بودی احادیث که کان رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم بغضب یخرج عنبه و وجته و کان یقول اللهم انی انزع عنب  
 کما یغضب البشر قال یا مسلم سببه او لعنته او ضربته فاجعلها منی صلوة  
 یعنی رسول الله افضل الصلوة چنان چشم رفتی که خیاره مبارکش بشی  
 کفنی خدا یا من ایام چشم میگیرم چنانکه مردم دیگر چشم میگیرند بر شما  
 که من در حالت چشم او را دشنام دهم یا لعنت کنم یا بزنم انرا از من سب  
 آمرزش او گردان خرجه کرم الله وجهه قال کان رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم لا یغضب الدنيا فاما اذا اغضبته میگوید و علم لکم بغضه شی  
 حتی یتقر که امیر المؤمنین علیه کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه  
 الصلوة بجهت خطا و نبوی غضب نکردی که کسی ویران نشانی

صريح

اینها چون خبری از آن کان غلظت  
 حق نبوی چنان غضب کردی

نعمان



و هیچ چیز متقاومت آنکه تا آن باطل را دفع نکند و بی حال چهارم  
آنکه در دفع سورت غضب بعلیه حاجبت افتد و از این پنج چیز  
مستفاد افتد اول آنکه نفس خود از عقوبت و غضب حضرت  
جباری و غیرت خدا بی ترساند و گوید قدرت خدا بی ترسان  
بشتر از قدرت منست بر این کس و غضب حضرت  
فتاری عظیم تر از من این خشم را یکس برانماید که آن  
سوره غضب جباری کرد و بسبب گرفتاری من شود و ای  
به نهایت و فضیلت بیغایت در حدیث قدسی آمده که با این  
اوم اذکره جین تعصب اذکره جین غضب فلا اظلم منی  
الحق خجل عیلامیفرماید که ای فرزند اوم در حال خشم حضرت  
جباری ما را یاد کن تا در وقت گرفتاری تو در قبضه شوم  
بدردم گرم و عفو ما رحمت یار کنند و در آنکه از عاقبت غضب  
نبندیشد و از آفات عداوت و مقابله حقیم با انتقام  
و ستم وسی در هم اعراض او حد رکند و اگر چه این حد را  
اوست و در آن مستحق ثواب نمیکرد و اما چون نیت او  
اختر از آن بود که امور معصیت او مٹوش شود و نور غایت  
لذوی قوت نکرد بر آن مشایب بود سیوم

تا مل کند در آن سبب که او را از علم و غم مانع گردد و قوت  
 غضبی را بر انتقام میدارد و آن اغواوت و بل نفس شیطان  
 که این تحمل از نو مردم بر عجز عمل میکنند و این مذلت و خفت  
 میکند و مردم تر میشم حقارت بنشیند اینجا باید که بر نفس  
 کند که خواری و خجسته قیامت مشکل از خجسته و بنوی و خجسته  
 از نقصان منزلت عند الله و ملائکه و انبیاء و اولیاء و لیت از خجسته  
 نقصان نزد خلق که از مدح و ذم ایشان در دنیا و عقب هیچ نفع  
 و ضرر بدین کسی نخواهد رسید الا ما شاء الله اما نقصان در دین  
 موجب عقاب و نیست که انرا نهایت نیست چهارم آنکه بداند  
 اگر چه میان امریت ماضی بر وقف مراد حق نبه و رغبی مراد  
 و اولی صانعیت ربوبیت که این کسی بدین کسی بر نفس خود را  
 و دست از مراد حق میبازارد و خجسته که این کسی بدین معنی  
 و لد غفقت حضرت جباری که در فضیلت کظم و غنظ و غم و غم  
 علم و احتمال شدت تا مل کند و نفس را در خود را که در تحمیل  
 کند تا بسبب حرم او بر ثواب اشتغال تا بر غفقی منطقی شود  
 از عظام ابرو و روبرویت است که راعل علیه افضل الصلوة  
 که این الرجل انتم لیدرک بالاحم و حبه الصائم

تمام کرد و اینجا بی  
 میوه و لاله سنگ در کنار برشته

القیام

القایم فی الله لیکن جب اسراوی لایملاک الا اقل  
 امیر المؤمنین عاکرم وجهہ روایت کرد کہ رسول علیہ افضل الصلوة  
 فرمود کہ مومنان طبعی شرف حلم و احتمال در بر انکساری باید کرد روز  
 بروزه و شب در نماز بدارند اسامی ان متکبران غضوبی و بیان  
 نوشته میشود و اگر چه خبر بفرمان خود حکم ندارد و قال رسول الله صلی الله وسلم من کف  
 غضبه کف الله عنه عذابہ فرمود کہ ہر کہ خشم خود را از طبع باز  
 دارد حق جل و علا عذاب خود را از او باز دارد <sup>فان الله من کل غیظا</sup>  
 و لو شاء ان یمضیہ و امضای ملاء الله  
 قلب یوم القیامہ منا و ایمانا فرمود کہ ہر کہ خشم  
 خود را فرو خورد و اگر خواہد کہ آن خشم را بداند تو از حق جل  
 و علا روز قیامت دل او را بہشت است امن و ایمان مسرور کند  
 و منور کند و مضموم حدیث است کہ ہر کہ بوسیلت امارت و قوۃ  
 حکومت سورت غضب را بجز و ظلم بر زیر دستان و متقیان اندازد  
 او بار این صفت را بہ سعادت ابدی اورا رسد و در کرد و دزد و  
 در مجموع کبری بر بوائی ظلمت ظلم در ماند شمر یکہ شدی در غفلت  
 بود اخوانان روز یکی شرم دارد چند بار از ستم انجمن  
 تاب خود و خون کسان ریختن ظلم شد و روز نماشا و تو

وای بر کوهانی فردای تو: چند غورای و غل خاکدان چند منی ای دوست  
 من استخوان - ملک ضعیفان بگفت ای دیگر: مال بیسمان بستم  
 چو ده کبر: روز قیامت که بود داوری: عذر یار و که چه عذر داری:  
 علم و جور و بیغی و غضب و اکثر صفات رعبه و اخلاق خسته که قتل الهی  
 سادت و قاید راه تفاوت است همه فروغ و شماتت کبر و عجب است و این  
 در صفت از صفات مهملات است و از آنست آن بر هر فرض است  
 و ادویه قاصه در استیصال اهل کبر از هیچ نفوس اماره و قلع شجره عجب  
 از نفوس قلوب مکرده اند و اصل مرکب کرد و اصل این معرفت محبوب  
 نفس و کثرت معانی و سخاوت و ضعف و عجز و آفات آن  
 اصل دوم معرفت حضرت ربوبیت و عظمت کبریا و عز و جلال و با  
 و کمال حکمت و نفوذ قدرت آنحضرت و هر که بر سر راه حقایق  
 این دو اصل اطلاع یابد بدنگ در نفس او تواضع و انکسار و خضوع  
 پدید آید و خوف و خشیت بر او غالب گردد و بصفت علم و حیا و محبت  
 و دانست و شفقت متصف شود و چون طایفه است هر کس این حوصله  
 که در رخصه هوای عالم ملکوت و جبر و تدبیر این تو لیک کرد و در شکی است  
 ذات و صفات جناب عظمی را از بکار مکاشفات مستفیض تواند شد  
 باینکه از استحضار اصل اول که معرفت محبوب و آفات نفس است که نزدیکترین

اشیا است بدو غافل نباشد و حق جل و علا بجهت منته طالبان منبع هدایت  
 و مستعدان قبول فیض نفحات عنایت مراتب عبادت و عبادت  
 مؤنس است و افاضت و محو و تحیات و معانات از کلماتی از آیات  
 کلام مجید ذکر فرمود است که قبل الان ما کفوه مزای شیخی خلقه  
 من بطفه خلقه فقد رزقهم السبیل میر و نعم امانته  
 فایضه ثم اذا شاء افشح وین است این را واضح و بیاض  
 لایح است کیفیت مراتب اول و اوسط و آخر احوال نفوس بشری پس  
 عاقل فطین باید که خوب بصیرت در وقایع اسرار این آیه تا مایل کند و احوال  
 اولیست و او طبیعت و اخویست خود را از ان مشاهد کند اما اولیست  
 انست که بداند که چندین هزار دهور و اعصار پیش از وجود موجودم باشد  
 او گذشته است که وجود موجودم او مد که قدم بسطه اول قدم مستقیم و با خبر بود  
 و بر صفت وجود نام و نشان او هیچ اثر ننمود و کسبت حقیر تر از آنکه عدم او  
 سابق و غالبیت بر وجود او و محبت دلیل تر از همانست فیضی و عظمت  
 نابود پس حکمت چون بقدر کس فیکون اصل وجود او را اندک سوه خاک است  
 فرمود که خشن و آخر موجود است اصل خلک او را صوت لطفه خواهد  
 که به دیدار و لبس حسن چشم او را بر علقه مردانه پس لبس لایعقل را مضبوط  
 و اجزاء اثر العجلاست عظم رسیند و عظم را کونشت و پوس چون نیدان

این بدایت احوال اولیت از عدم محض اورا در اول آشیانجا و  
 فرمود در حسن اوصاف و نعمت اصل وجود اورا بخلق مخلوقتا بداند که اول  
 فطرت او جادوی بود مرده که در روزنه حیوة بود نه سمع و نه بصر و نه حواس  
 و نه حرکت و نه نطق و نه بطن و نه علم و نه قدرت پس بحال حکمت  
 خصایص و نقایص نعت اورا بر مکارم و محاسن اوصاف او تعظیم  
 فرمود و چون تقدیم موت و تجزیه قدرت او و ضعف بر قوه و قوی  
 بر پستیائی او و محکم بر شنوایی او و بیکم بر گویائی او و تقریر بر غنائی او و بوضاحت  
 بر هدایت او انبیا متعنه انکه بجهت تعینه فرمود که من ای شی  
 من نطفه خلقه فقل مرء تا آدمی بخاست و صفات مرتبه خود  
 در بدایت بینا کرد و در مجموع نعمت امطار و افضال بجا معشنان شکر گوید  
 پس ثبوت احوال و ظهور اوصاف بحال او و بعد از نقصان اشارت  
 فرمود تم السبیل سیر ما بداند که بعد از ان که مستحق احسان و معبود و مدد  
 بود حضرت ربوبیت جلالت علمه اورا حیوة بخشید و پس از کسری او را شکر داد  
 و پس از کمبودی او را پیاورد و پس از کمبودی او را کفایت داد و پس از کمبودی او را  
 قوت داد پس از جهل او را علم بخشید و پس از فقر او را ثروت بخشید و پس از  
 و پس از کمبودی او را کسب بخشید و پس از کمبودی او را کسب بخشید و پس از  
 و پس از کمبودی او را کسب بخشید و پس از کمبودی او را کسب بخشید و پس از

من نطفه خلقه فقل مرء

صدمت کرد و رعایت ادب موجودیت بخود واجب دارند و در این کبر  
و عجب را بر خود راه ندهد و بجورستم بر بندگان حق خوان نمیشود و گفتگو  
کنند که غرضش از دوام و بقا خبر خباب گریه را بنمیرسد و غایت بدو بطریق  
و تو و خیالات از حسن و در ضعف ضعیف قبیح می آید و باین همه نقصان  
و ضعف و خفایت اگر در حال امور مشغول بودی و مقروض بودی و یا در اند  
وجود خود خستیداری و درستی و طغیان و تکبر و کفران او را هم و حقیقت  
یکسختی غیرت زمام اختیار بدست او نداده و متقاعد مراد در طلب  
او نه نهاد بلکه وجود او را بدست سهام بلایات و مقهور تصاریف  
حوادث و افات گردانید و امراض بایله و استقامت هر یک و اعانات  
مختلف و طبایع متضاده را بر و کائنات تا اگر خواهد و کند بعضی از افراد  
او بعضی را منزه و منزه میگرداند و گاه صفات بر بلوغ غالب میشود و علتها  
صفاتی چون دین و یرقان و علمی و مدلی از آن منقول میگردد و گاه بلغم  
صفرا را غلبه میکند و مرضهای بلغمی چون نفوی و افطام و هبن و وی  
عارضی میشود و گاه هیولت برودت غالب میگردد و بر بیماری بود  
چون جنون و سرسام و ماخولیا پیدای آید و گاه برودت بر کوه  
غلبه میکند و با استقامت مابده چون رستاق و کلام و نزله و حال و انفس  
و غیره مبتلا میگردد و نه او را بر صلب نفع و رفع ضرر قدرت دارند و نه

چیزی در رخ شرف تو تا چون خواهد که بپوشد که رسته بود و خواهد که روی بپوشد  
 کرد و حقیقت چیزی را خواهد که بداند تواند و طلب مراد کند و راه تحصیل  
 آن نداند چون چیزی مرغوب خواهد که یاد گیرد و فراموشی کند چون  
 خواهد که مکر و ای فراموشی کند خیال از راه طوطی بر دهنم او تصویر  
 کند طعانی که او از آن لذت یابد مزاج و او را ناسازد چون هم  
 خود را معروف امری کند او را حس نفس نازد او را الهودیه مهم  
 اندازد و لذت او در قبضه دل باشد و لذت نفس او خود را ناسازد  
 ای باب چیزی از روز و کند که هلاک او در آنست و ای سکه از  
 متفر شود که حیات او بد آنست و در هر ساعت امکان  
 طلب قوای و در هر طوطی خطر افلاج اعضاء او عقل را بنم  
 اختلاس هر زمانه روح او را خوف اختلاف او غم غفلت  
 و در هر آن محبت نفس و هوا در وقت مرضی بسته بعد آلام  
 و غنا خواب او غم غفلت و جوان بیداری و مورث  
 هموم و آخر آن غنا او مقتضی بطر و طعنان و فقر او سست  
 دلت و هوا او دفع ملک از خود نتواند کرد و اگر موری در گوی  
 آورد و بدانی در مانده کدام افتد ایست از و خوارتر و کدام  
 مبدی و جبر بسته از و نه مضار تر این اوسط حال او و علامه



ظهور است اما آن حال او آنست که حق جل و علا که خدایتان فرمود که غم نامه  
 خافیه غم اذا شاء الله بهی افرام و وجود هستی او آنست که نفس و عقل  
 و روح و سم و بصیر و علم و قدرت و حس و حرکت با جمیع قوای طبی و  
 نفس و حیوانه که حکم تجلی وجودی تفرع و فیض و عاریت بود از و باز بستنند  
 مدین و او را جسمی که بهیون کول مال جهادی مرده خوار نمایند چنانچه که او را طلب  
 خاک پیوستند و آن جسمی که با نوع تقیم می بود و طبعه بار و مور که دانند چنانکه او در  
 ظلمت پس اطباق خاک کسیر مانند دوست رفد کا چنین صفت او را با بساط قیامت  
 کرد اند و چندین هزار هزار و اصداد و قرون پیشمار خاک او بکنند که کس نام او بر دفتر  
 وجود ننهند بلکه کس از موجودات انثری از نام و نشان او ندانند که کوزه  
 کران از خاک او کوزه است بازند و گاه آن کوزه می شکند و در زمین فرو افتد و آن  
 حاکم مشیت او را درین نیستی بگذشتی و نفعه غیرت وجود او را عدم انکاشی  
 و قاضی عدل او را در موقف کمال ندانستی و ملایکه غلاظتند که بر و کمانش و در  
 مشور قضای اعمال خود ندیدی و خطا فخر زبانیه و وزخ نشیندی و احوال انتقال و افعال  
 کنشیدی و مراد است شر اصعب و زرقوم نشیدی بلکه بیایان وجود از خدای متعزیه  
 جمع گردانند و او را عریان و جبران از خاک برانگیزانند و صوامع خوف و هیبت بر  
 پادشاه و در جمیع محن و موقف فرخ اکبر بر او ایستاد افعال او را بر و خوانند و اگر  
 و العباد بالله حضرت غفاری و مظهر الایثار رحمت دست گیر آن گشته



پس مرا در قیامت پیاوردندی در احضار است که و او در علیه السلام بخود  
 نوره کردی و گفتی اللهم نفس ضعیفه طاقت تابش اوقات رحمت تو نمی آرد  
 طاقت التشنس غضب تو چگونه آرد این احوال مهتران عرصه نبوت و سروران  
 صغوف و لایست و افتخار مغفرت تیره روزگار بدین معنی اولیتر  
 و غلبه خوف و حیرت بحال مالا یقین اما غلبه خوف بحسب کمال معرفت  
 قلب است نه بده غفلت و کثرت ذنوب بده غفلت و بده و اما  
 از ملاحظه این حفر برد و خفت و استیلا و تشنش جانان و انصاف غفلت  
 و استیصار بار بار با کف و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت  
 بغیریت و توالی و واسطی شهوات نفس فانی و غفلت و غفلت و غفلت  
 مایهیت و کثرت اقرار معاصی ابروی مایهیت و غفلت  
 انعموا الغفور الغفار ان یعلمنا بما هو اهلهم و ان یتوبوا  
 اعمالنا کما یقتضی کرمه و فضله انه قریب مجیب و الحمد لله  
 وحده و السلام علی من تبع الهدی

میام که میگوید که میگوید میگوید میگوید میگوید میگوید میگوید میگوید میگوید  
 قوه الاولیای استخفاف و الهوه الاصفیاء و الواصلین العالم را به اید میگوید  
 بعد از قدس سره بنور همارشیده بوقت سیم بهری اقسام یافت  
 تبارخ نوردهم جلاله الله شسته جلوس علی پهن غار و حیرت عالمی

مطابق سال ۱۳۰۰ هجری قمری و مالک کتاب حاج میرزا محمد تقی ولد شیخ عبد اللطیف

ابن شیخ حبیب قریشی در مقام

مرشد ابوالفضل و ابی طالب

خویش نصیری

تقدیم کرده

این کتاب در فکرم بود و در مقام مرشد ابوالفضل و ابی طالب  
الک یا عزیز این برگه است و نویسنده خود را ننویسد

سایه از بیلایت زلیخا خانم  
سایه از بیلایت زلیخا خانم

